اطلاعات هفتگی

شماره ۳۸۷۱
چهارشنبه ۲ بهمن ۱۳۹۸
بها ۵۰۰۰ تومان

کنعانی زادگان: بزودی مشکلات تیم حل می‌شود

۷۲ سال زندگی مشترک

- **مرگ را شکست دادم**
- **پیدا شده‌های عجیب!**
- **وقتی شانس در می‌زند**

در این شماره می خوانید:

صاحب امتیاز: شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر: فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی و ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: حمید دانش اندوز ـ مهدی اسماعیلی
حروفچین: مریم شیرانی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی (تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: نیلوفر گردان - تماس:
(از شنبه تا چهارشنبه - ۸ الی ۱۶) ۲۹۹۹۳۴۰۴-۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر: ۲۲۲۷۱۸۱۳ Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی ها: ۱۸-۲۲۲۵۸۰۱۴ نمابر آگهی: ۲۱ و ۲۲۲۵۸۰۱۹
آبونمان: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱ چاپ از ایرانچاپ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره تلگرام مجله: ۰۹۳۰۴۷۷۴۰۲۸۹
لینک کانال مجله: @ettelaathaftegi

یادداشت هفته

محمد امین جوادی



دورهمی دولت و مجلس

شما وقتی درآمدتان کم می‌شود چه می کنید؟ فرض کنید تا پیش از این جدای از درآمد ثابتی که از محل استخدامتان داشته اید، به یک یا دو شرکت مشاوره هم می‌دادید و جمع حقوقی که می گرفتید به هشت میلیون تومان می رسید. اما یک مرتبه قراردادهای مشاوره شما تمدید نمی‌شود یا مثلاً اضافه کاری شما را قطع می کنند و درآمدتان کاهش پیدا می کند و می‌شود چهار یا پنج میلیون تومان...

زمانی که درآمدتان خوب بود هفته‌ای یک بار با خانواده به تفریح می‌رفتید پول توجیبی مناسبی به بچه‌ها می‌دادید. خرید خانه شما هم مناسب بود به رستوران هم سر می‌زدید ماهی یک سفر هم می‌رفتید و... حال که درآمدتان کم شده دو راه پیش روی شماست. شب دور میز شام با مهربانی و لبخند به همسر و فرزندان بگویید از این ماه مجبوریم سبک زندگی را عوض کنیم. به نظر شما چه کاری باید صورت بدهیم؟ رفتن به رستوران تعطیل، سفر ماهانه هم باید به سفر فصلی بدل شود. در مخارج خانه هم باید صرفه جویی کنیم و خلاصه باید سبک زندگی را عوض کنیم و در عین حال برای آینده هم برنامه‌ریزی کنیم تا درآمدمان بیشتر شود. این راه البته کمی دشواری هم دارد. ممکن است نزد بچه‌ها دیگر محبوبیت گذشته را نداشته باشیم. خودمان هم باید جلوی ریخت و پاش را بگیریم ضمناً لازم است که همسر و بچه‌ها هم ببینند خودم بیش از همه هزینه‌های شخصی‌ام را کم کرده‌ام. ضمناً دیگر نمی‌توانم مثل قبل با بذل و بخشش پول و پول پاشی امر و نهی کنم و فخر بفروشم. باید دل آنها را هم به دست آورم و بقیه خانواده هم مجبورند سخت‌تر زندگی کنند... اما راه دیگری هم هست کم هزینه تر، ساده‌تر و بی‌دردسرتر، چیزی به بچه‌ها نگویم و یا اینکه بگویم که درآمدم کم شده اما سعی می کنم به شما فشار نیاید و چون خودم نمی‌توانم از جایی درآمدی کسب کنم و یا حتی مخارج اضافی خودم را پایین بیاورم و اهل سختی کشیدن هم نیستم از این و آن قرض بگیرم و یا بدون آنکه بچه‌ها متوجه شوند خانه را بفروشم و آن را صرف پرداخت کسریها و بدهیها کنم و... با این تصور که فعلا بگذرد و نزد زن و بچه خراب نشوم حالا بعد یک طوری می‌شود. در حالت اول خانواده یک دوره سخت را پشت سر می گذارد اما برای آینده مشکلی برجای نمی‌ماند ضمن آنکه چون با سختی آشنا شده اند آسیب پذیری کمتری هم پیدا می کنند. نتیجه حالت دوم هم مشخص است. کوتاه زمانی حجم بدهی بالا می رود و دیگر چیزی برای فروختن و خوردن ندارید و خودتان و خانواده را به بدبختی می کشانید. این مثال برای دولت و کشور هم می‌تواند مورد استفاده قرار گیرد. وقتی درآمدهای کشور کم می‌شود باید از ریخت و پاش کاست. در پرداخت مخارج صرفه جویی کرد و اصولا قناعت را سرلوحه کار قرار داد. اما متأسفانه در همین بودجه امسال می بینیم که هم مجلس و هم دولت بیشتر طرفدار شق دوم هستند. یعنی عبور موقتی از بحران جاری و به تاخیر انداختن بدهیها و بزرگتر کردن مشکلات در آینده. جالب اینکه حتی مجلس که باید به عنوان ترمز دولت عمل کند و عاقلانه تصمیم بگیرد و آینده‌نگری داشته باشد به خاطر وجود افرادی که خود دارای تعارض منافع هستند دست دولت را از پشت بسته و در ماههای پایانی دوره پارلمان بر این بی‌تدبیری می‌افزاید. از جمله اینکه مالیات پلکانی را که یکی از متداول‌ترین روشهای برقراری عدالت اجتماعی در کشورهای توسعه یافته است در کمیسیون تلفیق حذف کرده و برای حفظ منافع خودشان آن را به دو پله ۱۰ و ۲۰ درصد رسانده‌اند. معافیت مالیاتی مناطق آزاد را که مفاسد بسیاری به دنبال داشته و دارد همچنان برقرار نگه داشته‌اند. مقابله با حقوقهای نجومی را نیز به بوته فراموشی سپرده و کلاً دوستان مجلس و دولت دورهمی جالبی فارغ از مشکلات اقتصادی به راه انداخته‌اند که عاقبت آن از حال کاملاً پیداست. استمرار مشکلات اقتصادی، افزایش بدهی، رشد نابرابری و فاصله‌های طبقاتی و افزایش بحران ناکارآمدی و کاهش بهره‌وری قرض... و قرض... و قرض...

خدا کند در جلسات علنی یک الهام غیبی بر نمایندگان پارلمان وارد آید و آنها را به عقلانیت بیشتر وادارد تا بخشی از مشکلات جامعه سامان بگیرد چون اگر با همین دست فرمان ادامه دهند چندان دورنمای روشنی برای آینده اقتصاد کشور نمی‌توان پیش بینی کرد و از جمله هیچ بعید نیست که سال آینده همچنان شاهد جهش قیمتها و تورم، افزایش کسری بودجه، رشد نقدینگی، بیشتر شدن فاصله‌های طبقاتی و شکافهای اجتماعی و رشد نارضایتی‌های عمومی باشیم.

آنگاه که دوست داری کسی به یادت باشد، به یاد من باش که همیشه به یاد تو هستم ● قرآن کریم

نامه‌های بی‌واسطه

در نقد انصاف لازم است

سـال گذشته در همین نشریه شریف طی مقاله‌ای با استفاده از استنادات علمی درباره نقد و معنا و تعریـف وجـوه مختلف و همیـن طور ضرورت وجـودی آن در یک جامعه پویاعرض کرده‌ام که نقد صرفاً بیان گلایه‌ها و شکایات و بیان کمبودها و تاختن به این و آن نیست و رعایت انصاف در آن ضروری است. لذا باید به جنبه‌ها و وجوه مثبت نیز در نقد عنایت داشت.

اخیراً شاهد انتقادات تندی علیه حکومت و دولت هسـتیم که باید گفت نباید همه مقامات را به یک چـوب راند. اگر عده‌ای سـوداگر و فرصت طلب در حـال خیانـت به مملکت و ملت هسـتند و در حال بسـتن بار خود، البته عده قابل توجه دیگری هم هسـتند که صادقانه به این مردم و به مملکت خویش خدمت می کنند و سودای نام و نان خویش ندارند. نمونه چنین خادمانی حاج قاسـم سلیمانی عزیز که دیدیم مردم قدرشناس چگونه از او تجلیل کردند و در عرض یک هفته در همین جریان اخیر بـه فرموده رهبری و به لطـف الهی ایام‌الله را رقم زدنـد و به برکت خون ایـن عزیز وحدت روانی و عقیدتی نمایانی در جامعه شکل گرفت.

اصولاً در مباحث عمومی همیشه تاریخ جنبه‌های مثبت و منفی با هم وجو دارند که بسـته به زیرکی و رندی صاحب نفوذها ممکن است در ظاهر جلوه منقلب بیابند اما در درازمدت نتیجه عمل آنها در جهت حرکت بخـش اجتماعی نمود یافته و عمل هر فرد مشـخص خواهد شـد چرا که حق ماندنی است.

دکتر اسماعیل جوادی

گر انگشت سلیمانی نباشد...

جناب حافظ می‌فرماید:

سحر گه رهروی در سرزمینی / همی گفت این معما با قرینی... خدا زان خرقه بیزار اسـت صد بار / که صد بت باشدش در آستینی... مروت گر چه نامی بی‌نشان است / نیازی عرضه کن بر نازنینی...نمی بینم نشـاط عیش در کس / نه درمان دلی نه درد دینی... درونها تیره شـد باشد که از غیب /چراغی بر کند خلوت نشینی... گرانگشت سلیمانی نباشد / چه خاصیت دهد نقش نگینی

نادر حیدری ـ اهواز

تسلیت به همکار

باخبر شـدیم همکار گرامی‌مان آقای **نعمت پور** در غم از دسـت دادن پدر گرامی‌شـان که از همکاران ارجمند بازنشسته موسسه بودند سوگوار ند ضمن عرض تسلیت بـرای روح آن مرحوم غفران الهی و برای بازماندگان از درگاه خداوند منان صبر و اجر مسئلت داریم.

کارکنان و سردبیری مجله اطلاعات هفتگی

اللهم کن لولیک الحجة بن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه فی هذه الساعه و فی کل ساعه... ولیاً و حافظاً و قائداً و ناصراً و دلیلاً و عیناً حتی تسکنه ارضک طوعاً و تمتعه فیها طویلا

ضرورت توجه به آثار دعا

اسامی مقدسه خداوند به خودی خود و در وهله اول خاصیت ملموسی در اجابت دعا برای افراد عـادی ندارد، بلکه در اثر تمرکز فکری و روحی و تـوکل زیاد دعا کننده توأم بـا عقیده در دعا کـم کم آثار معجزه آسـای خـود را در اجابت آن آشکار می کند. برجسته‌ترین اسماء حسنی خداوند که در قرآن ذکر شـده ۹۹ اسم است و کلمه شـریفه "ملیک المقدر" که در آخرین آیه سـوره قمر آمده اسـت، اثر عجیبی در اجابت دعـا دارد. یکی از با ارزش‌ترین تجربه‌هایی که اینجانب در طول تحصیل خود داشته و فراموش نمی کنم اجابـت دعای "رَبِّ زِدنِی عِلمَاً" بود که باعث شـد از عهـده امتحانات مهـم متعددی از جملـه کنکور سراسـری و آزمـون پایه یک وکالت برآمده و همین امر سبب شد به مطالعه آثار اسـماء الحسـنی حق تعالی در اجابت دعا بپردازم.

انسـان باید به مرحله‌ای برسد که خودش باور داشـته باشد که مستجاب الدعوه است و دعای وی حتما مستجاب می‌شود چرا که این موضوع باور از جمله شـرایط ضروری اسـتجابت دعا می‌باشـد. برای توسعه خداپرستی و دعا خوانی باید سـطح خداشناسـی را در جامعه بالا برد، مـردم وقتـی که خدا را آنطور که حق و شـأن معرفت اوست بشناسـند به خودی خود سراغ آن ذات پاک و آن نیروی هوشمند زنده همیشه پایـدار و بیدار خواهنـد رفت و از او طلب یاری و اسـتعانت خواهند کرد. بـر خلاف دعا که در اماکن مقدسـه و حرم اهل بیت و مسجدالنبی و مسـجدالحرام زودتر جواب می‌دهد، نفرین در کنار آب روان بیشـتر اثر می کند بخصوص که با قرائت سـوره مبارکه فیل همراه شود. لازم به ذکر اسـت دعای نادعلی کبیـر که در حقیقت نفرین اسـت، چنانچه غروب پنجشـنبه توسط مومنی قرائت شود اثر عجیبی دارد.

مقدمه اجابت دعا قرائت سـوره مبارکه حمد، یـاد آوری نعمتهـای خدا و شـکر آن، درود بر پیامبـر، یاد آوری گناهان، اقرار و توبه اسـت و دعا افضل از نماز مستحبی است.

محمود زارع بیدکی - وکیل پایه یک دادگستری

نامه به سردبیر

بـا سـلامی گـرم و صمیمـی خدمت همه شـما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با این درخواست همیشـگی از شما خوانندگان عزیـز که در همـه ارتباطات کتبی یـا اینترنتی و تلگرامی از ذکر نام، نشـانی و بویژه شـهر و دیار خویش دریغ نفرمایید.

***

❁ غلامرضا نیرودل-تهران

قبل از هر چیز از شما خواهش می کنم مطالبی را که می‌فرستید روی کاغذ سفید بدون خط تحریر شود تا بتوانیم آن را به خوبی بخوانیم. نامه جدید شـما به دستم رسـید و در نوبت چاپ قرار گرفت.

❁ طالب گلپایگانی-گلپایگان

شـعر طنز زیبای شـما در رابطه با تبلیغات انتخاباتی کاندیداها به دسـتم رسید. انشاالله در شـماره آینده در همیـن صفحه در بخش نامه‌های بیواسـطه به چاپ خواهد رسـید از همکاری شایسـته شما شـاعر خوش ذوق با مجله خودتان سپاسگزارم. موفق باشید.

❁ غلامرضا نیرودل-تهران

همانطور که شـما هم اشـاره کرده‌اید اگر در رابطه با قیمت بنزین هوشـمندانه‌تر عمل می‌شـد شـاهد این همـه واکنـش نبودیم. افزایش تدریجی بهای سـوخت می‌توانست فشار به مراتب کمتری بر جامعه وارد کند که به خاطر مصلحت اندیشیهای بی‌خردانه طی چند سال به تاخیر افتاد و اقدام ناگهانی دولت و افزایش یکباره قیمت آن موجب واکنشهای اجتماعی و وارد آمدن خسـارتهای فراوان به دولت و مردم شـد. با این حال نامه شما را در نوبت چاپ قرار دادم تا در یکی از شماره‌های آینده در همین صفحه منتشر گردد.

❁ نادر حیدری-اهواز

نامه شـما که به ظاهر غزلی از حافظ است به دستم رسـید در همین صفحه هم چاپ شده است. موفق باشید.

❁ ابراهیم سیلابی-بندرانزلی

نامه شـما را به آقـای گلیـاری خواهم داد. البته می‌دانید کـه در مجله اطلاعات هفتگی نظرهای مختلفـی از نویسـندگان منعکس می‌شود و ممکن است نظر دو نویسنده محترم موافق یکدیگر نباشد. البته خود بنده نیز چون شـما معتقدم پرداخت یارانه برای سـوخت هیچ خدمتی به کشور و ملت نمی کند. قاعدتا آقای فولادی هم استدلال خودشان را دارند که احتمالاً پاسخ خواهند داد. موفق باشید.

سمیه داوودبیگی
beigi_somayeh@yahoo.com

حسرت نخور



چوپانی به عالِمی که در صحرا تشنه بود، کاسه‌ای شیر داد. سپس رفت و بزی برای او آورد و ذبح کرد. عالِم از سخاوت این چوپان که تعداد کمی بز داشت در حیرت شد. پرسید: چرا چنین سخاوت می کنی؟
چوپان گفت: روزی با پدرم به خانه‌ی مرد ثروتمندی رفتیم. از ثروتِ او حسرت خورده و آرزوی ثروت او را کردم. آن مرد ثروتمند لقمه‌ی نانی به ما داد. پدرم گفت: در حسرت ثروت او نباش هر چه دارد و حتی خود او را، روزی زمین به خود خواهد بلعید و او فقط مالک این لقمه‌ی نان بود که توانست به ما ببخشد و از نابودی نجاتش دهد. بدان ثروت واقعی یک مرد آن است که می‌تواند ببخشد و با خود از این دنیا به آن دنیا بفرستد. چوپان در این سخنان بود و بز را برای طبخ حاضر می کرد که سیلی از درّه روان شد و گوسفندان را با خود برد. چوپان گفت: خدایا شکرت! که چیزی از این سیلاب مرا مالک کردی که بخشیدم و به سرای دیگر فرستادم. عالِم که در سخن چوپان حیران مانده بود گفت: از تو چیزی یاد گرفتم که از هیچ کس نیاموخته بودم، مرا ثروت زیاد است که ده برابر آنچه این سیلاب از تو ربوده است احشام خریده و به تو هدیه خواهم کرد.
چوپان گفت: بر من به اندازه‌ی بزهایم که سیلاب برد احسان کن که بیش از آن ترس دارم اگر ببخشی، دستِ احسان مرا با این احسان خود بخاطر تیز شدن چاقوی طمع‌ام بریده باشی.

اعتقادات زیبای سرخ پوستان



ما جزئي از طبيعت هستيم نه رئيس آن
ما هيچگاه گياهي را با ريشه از خاك نمي كنيم.
ما موقع ساختن خانه، خاك را زياد جابه جا نمي كنيم.
ما در فصل بهار، آرام روي زمين قدم برمي‌داريم، چون مادر طبيعت باردار است .ما هر گز به درختان آسيب نمي رسانيم، ما فقط درختان پير و خشك را قطع مي كنيم و قبل از قطع كردن، براي آرامش روحش دعا مي كنيم.
حتي حيواناتي كه براي مايحتاج غذايي در حد نياز از آنها استفاده مي كنيم را نيز با اجازه و دعا براي آرامش روحش او را از چرخه ي هستي جدا مي كنيم.
به اندازه مصرفمان درخت مي‌بريم و گوشت تهيه مي كنيم.
هر گز هيزمها را إسراف نمي كنيم.
اگر حتي يك درخت جوان و سرسبز را قطع كنيم، همه درختان ديگر جنگل، اشک مي ريزند و اشک آنها در دل ما نفوذ می کند و وجودمان را مجروح می کند، و قلبمان آرام آرام تاریک می‌شود.
خاک مادر ما و آسمان پدر ماست .باران عاشقانه ترین سرود هستی است.
طبیعت روح دارد و مهربانی را می‌فهمد.

امید روشنفکر

قوی باشید

روزی یک معلم در کلاس ریاضی شروع به نوشتن بر روی تخته‌سیاه کرد:



۹×۱=۷
۹×۲=۱۸
۹×۳=۲۷
۹×۴=۳۶
۹×۵=۴۵
۹×۶=۵۴

وقتی کارش تمام شد به دانش آموزان نگاه کرد، آنها دیگر نتوانستند جلوی خود را بگیرند و شروع به خنده کردند.
وقتی او پرسید چرا می‌خندید، یکی از دانش آموزان اشاره کرد که معادله اولی اشتباه است.
معلم پاسخ داد: "من معادله اول را عمداً اشتباه نوشتم، تا درسی بسیار مهم به شما دهم. دنیا با شما همین گونه رفتار خواهد کرد. همان‌طور که می‌بینید من ۵ معادله را درست نوشتم، اما شما به آن‌ها هیچ اهمیتی ندادید! همه‌ی شما فقط به خاطر آن یک اشتباه به من خندیدید و من را قضاوت کردید.
دنیا همیشه به خاطر موفقیت‌ها و کارهای خوب‌تان از شما قدردانی نمی کند، اما در مقابل یک اشتباه سریع با شما برخورد خواهد کرد.
پس قوی‌تر از قضاوت‌هایی که همیشه وجود خواهند داشت باشید!"

این نیز بگذرد

پادشاهی، حکیم شهرش را فرا خواند و از او خواست که جمله‌ای برای او بنویسد که در همه لحظات آرامش بخش و تسلای روحش باشد. حکیم انگشتر پادشاه را خواست و نوشته‌ای را درون انگشتر پادشاه قرار داد و با او شرط کرد فقط زمانی آن را باز کند که احساس کرد به آن نیازمند است. چندی بعد جنگی میان آن شهر و شهر همسایه در گرفت. جنگی سخت که باید به دشواری از پس آن بر می آمدند متأسفانه جنگ رو به شکست می‌رفت و پادشاه خسته و درمانده بالای تپه‌ای به دام افتاد و در اوج ناامیدی به یاد انگشتر افتاد و آن را گشود و دید که در آن نوشته است: این نیز بگذرد...
با خواندن این جمله جان تازه‌ای گرفت و با تمام وجود به نبرد ادامه داد و سربلند و پیروز از جنگ بیرون آمد. زمان بازگشت به شهرش مردم جشنی برایش برپا کردند و او را غرق در شادی و سرور کردند. پادشاه در پوست خود نمی گنجید و در همین حال احساس بزرگی و غرور او را فرا گرفته بود. باز به یاد انگشتر افتاد و آن را گشود و بار دیگر این جمله را دید :این نیز بگذرد...

معصومه نجار



قلب مهربان، دروازه بهشت است • یو گلیدن

* رهبر انقلاب در خطبه‌های نماز جمعه پرشکوه تهران: ملت ایران نشان داد طرفدار انقلاب و مقاومت است
* رئیس قوه قضائیه: خون پاک شهید قاسم سلیمانی سبب تقویت انسجام ملی شد
* رئیس جمهوری: کشور با یک جناح اداره نمی‌شود، ایران متعلق به همه است
* رییس جمهور: خسارات مردم را در جریان سیل سیستان و بلوچستان به سرعت جبران می کنیم
* ظریف: استفاده از مکانیسم ماشه، اشتباه راهبردی اروپاست
* تندگویان معاون وزارت ورزش و جوانان: مهاجرت اجتماعی جوانان هشداردهنده است
* جمهوریخواهان هم به کمپین تحدید اختیارات جنگی ترامپ علیه ایران پیوستند
* فرمانده کل ارتش: آسمان ایران برای همه پروازها امن است
* سخنگوی قوه قضاییه: حقیقت حادثه هواپیمای اوکراینی باید مشخص شود
* جایزه بین‌المللی دکتر نطقی به پروفسور باقر ساروخانی اهدا شد
* محسن هاشمی رئیس شورای شهر تهران: امروز بیش از همیشه جای پدرم خالی است
* شمخانی دبیر شورای عالی امنیت ملی: قصد کتمان دلیل سقوط هواپیمای اوکراینی را نداشتیم
* روابط ترکیه با مصر تیره‌تر شد
* پنتاگون: برای استقرار نظامیان آمریکایی در عربستان ۵۰۰ میلیون دلار از ریاض گرفتیم
* روند استیضاح ترامپ به طور رسمی در سنای آمریکا آغاز شد
* پوتین رییس جمهور روسیه: درگیری در خاورمیانه می‌تواند تبدیل به جنگ جهانی شود
* نخست وزیر اوکراین استعفا داد
* کواتمالا روابط دیپلماتیک با ونزوئلا را قطع کرد
* "میخائیل میشوستین" به طور رسمی نخست وزیر روسیه شد
* پیونگ یانگ سفرای کره شمالی را از چندین کشور فراخواند
* ژاپن از ائتلاف آمریکا در خلیج فارس کنار کشید
* ترکیه سامانه دفاع هوایی پیشرفته در پایتخت لیبی مستقر کرد
* استعفای نخست‌وزیر اوکراین پذیرفته نشد
* ماهاتیر محمد: تحریمهای هند مانع دفاع ما از مسلمانان کشمیر نمی‌شود
* مرکل: اروپا دیگر کانون اتفاقات دنیا نیست
* نیویورک تایمز: ترامپ آمریکا را به یک اتحادیه فساد تبدیل کرده است

از جهان سیاست

چین؛ بدها و خوب‌ها

پویا حمدالهی

سال ۲۰۱۹ از چند جهت برای چین اهمیت داشت: هفتادمین سالگرد جمهوری خلق چین بود، دومین ناو هواپیمابر این کشور عملیاتی شد و توانست به اولین کشوری تبدیل شود که روی نیمه پنهان ماه فرود آمده است. اما این سال فراز و نشیب زیادی هم داشت و پکن طی روزهای آن با چالش‌های زیادی هم روبه‌رو شد: بحران هنگ کنگ، وخامت روابط با آمریکا و افزایش انتقادات به سیاست‌های این کشور در قبال مسلمانان سین کیانگ.

چند روز پیش یکی از روزنامه‌های چاپ هنگ کنگ مقاله‌ای منتشر کرد که در آن آمده بود: "خیلی‌ها در آینده از ۲۰۱۹ به عنوان سالی یاد خواهند کرد که چین خدشه جبران‌ناپذیری به اعتبار بین‌المللی خود وارد کرد." در ادامه این مقاله آمده است: به نظر نمی‌رسد که سال ۲۰۲۰ تفاوت محسوسی داشته باشد. برخی از این مشکلات همچنان حل‌نشده باقی مانده‌اند و ممکن است مسائل دیگری نیز برای چین دردسرساز شوند.

هنگ کنگ و انعطاف‌ناپذیری

بحران هنگ کنگ ۶ ماه است که ادامه دارد و پایان سال ۲۰۱۹ به معنی پایان این بحران نبود. چون خبرهای مربوط به این جزیره و درگیری معترضان با پلیس حتی در تعطیلات کریسمس هم در صدر اخبار بین‌المللی بود. با وجود اینکه به نظر می‌رسد شدت اعتراضات در هفته‌های اخیر کمتر شده است، اما فراخوان برگزاری یک راهپیمایی بزرگ در روز اول ژانویه برای چین دردسرساز شد. چالش اصلی چین از یک طرف ترمیم شکاف‌ها در جامعه هنگ کنگ و از طرف دیگر عدم نمایش ضعف است و گزینه‌های چندانی هم در اختیار ندارد. یکی از وبسایت‌های خبری هنگ کنگ در این باره نوشت "وقتی هر دو طرف، یعنی پکن و دموکرات‌های هنگ کنگ، صحنه سیاست را بررسی می کنند، بیش از هر چیز موانع موجود را می‌بینند. اما مشکلات پکن از آنجایی که در عصر لنینسم باقی مانده است بیشتر است: "متعصب و انعطاف‌ناپذیر با گزینه‌های کم." با این حال رسانه‌های حکومتی چین همچنان جنبش اعتراضی را بی‌اعتبار می کنند و آن را نتیجه دخالت‌های خارجی می‌دانند.

روایت داخلی بحران هنگ کنگ

هنگ کنگ در سال ۲۰۲۰ شاهد برگزاری انتخابات مجلس نیز خواهد بود و احزاب دموکراسی‌خواه سعی خواهند کرد، مخالفتهای عمومی را به کرسی بنشانند. آزمونی که چین باید در کوتاه‌مدت با آن روبه‌رو شود این در حالی است که، انتخابات تایوان است که روز ۱۱ ژانویه برگزار خواهد شد و به نظر می‌رسد تسای اینگ-ون، رئیس‌جمهور فعلی، در آن به پیروزی برسد.

دادستان استیضاح کلینتون، وکیل مدافع ترامپ

مقدمه: کن استار که در جریان استیضاح بیل کلینتون از سوی جمهوری‌خواهان به عنوان دادستان اصلی محاکمه رئیس جمهوری وقت آمریکا برگزیده شده بود، قرار است اکنون به عنوان وکیل مدافع دونالد ترامپ در جلسات استیضاح برابر دموکرات‌ها حضور یابد. ترامپ که جلسات استیضاح او از ۱۶ ژانویه، در مجلس سنا رسما آغاز شده از کن استار و رابرت ری، کسانی که مسئول تحقیقات از بیل کلینتون در جریان استیضاح او بودند خواسته است تا به عنوان وکلای او کار خود را آغاز کنند و همزمان آلن درشویتز هم به تیم وکلای ترامپ پیوسته است. این تیم وکلا را قرار است پت سیپولون، وکیل کاخ‌سفید و جی سیکولو، وکیل شخصی آقای ترامپ رهبری کنند.

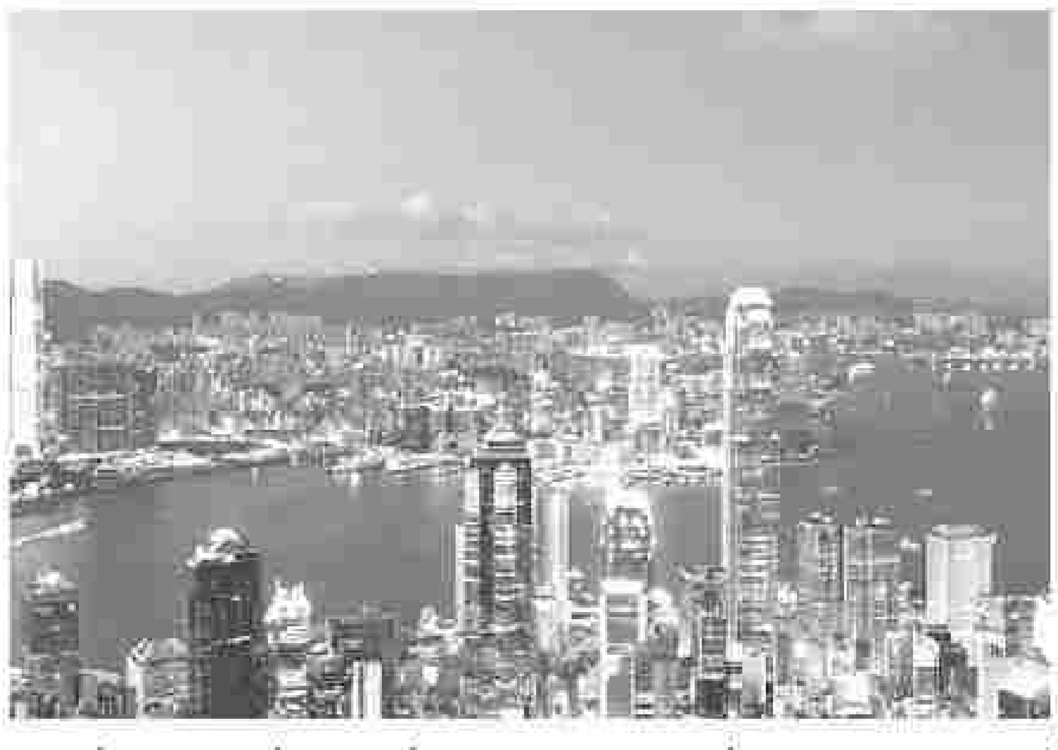
دادستان‌های کلینتون که بودند؟

کن استار پیش از این عضو شورای مستقل وکلای دادگستری آمریکا بود و کسی بود که در دهه ۸۰ میلادی مسئولیت تحقیقات معروف به وایت‌واتر را که به بیل کلینتون و هیلاری همسرش مربوط می‌شد، هدایت کرد. آن تحقیقات درباره پرونده زمین‌خواری در ایالت آرکانزاس بود. در جریان آن تحقیقات بود که در نهایت شواهدی غیرمرتبط با موضوع تحقیقات کشف شد و آن رابطه خارج از عرف بیل کلینتون با یکی از کارآموزان کاخ سفید به نام مونیکا لوینسکی بود. این رسوایی اخلاقی در نهایت در سال ۱۹۹۸ به استیضاح بیل کلینتون، رئیس جمهوری وقت، در مجلس سنا ختم شد، هرچند آقای کلینتون در نهایت گناهکار شناخته نشد و به کاخ‌سفید بازگشت. هرچند که رابرت ری در جریان آن ماجرا جانشین کن استار شد. چند روز پیش و به محض معرفی وکلای جدید تیم حقوقی ترامپ، مونیکا لوینسکی که شخصیت محوری استیضاح بیل کلینتون بود در توییتر نوشت: "این از همون روزهایی است که آدم به خودش می گه: نه

جنبش اعتراضی هنگ کنگ در تایوان هم طنین‌انداز شده و موقعیت سیاسی خانم تسای را زیر و رو کرده و روابط چین و تایوان در دوران ریاست‌جمهوری او به شدت خراب شده است.روزنامه تایپه تایمز، چاپ تایوان، در این باره نوشت که بحران هنگ کنگ "به شدت اعتبار وعده پکن مبنی بر خودمختاری گسترده برای تایوان را مخدوش کرده است."شی جین‌پینگ، رئیس‌جمهور چین، در آغاز سال ۲۰۱۹ گفته بود که اتحاد مجدد چین و تایوان همچنان "وظیفه‌ای تاریخی" است، اما به نظر می‌رسد که در صورت پیروزی خانم تسای انجام این وظیفه دشوارتر شود.چین همچنین هشدار داده است که تایوان در صورت پیروزی مجدد او تمامی پانزده متحد دیپلماتیک خود را از دست خواهد داد.چین در اواخر ماه دسامبر قدرت نظامی خود را به رخ کشید و یک ناو هواپیمابر را به تنگه تایوان فرستاد - چنین گشت‌هایی شاید در سال ۲۰۲۰ بیشتر هم بشود.همزمان چین قصد دارد روابط اقتصادی خود را با تایوان عمیقتر کند. برای نمونه، سرمایه گذاری تایوانی‌ها در چین تسهیل خواهد شد.

جنگ سرد دوم

جنگ تجاری میان چین و ایالات متحده در پی اعلام قرارداد "فاز اول" متوقف شده است، اما انتظار نمی‌رود که تنش‌های اساسی فعلا برطرف شوند.حتی اگر این دو کشور بر سر قرارداد تجاری بزرگتری به توافق برسند، رابطه آن‌ها به یک رقابت استراتژیک کامل تبدیل شده است



که وجوه مختلفی چون فناوری، امنیت ملی و ژئوپلتیک دارد.ایالات متحده فشارهای بین‌المللی علیه شرکت چینی هواوی را افزایش خواهد داد و چین هم تلاش خواهد کرد تا به زور هم که شده کشورهای خارجی را مجاب کند تا ساخت شبکه‌های مخابراتی نسل پنجم خود را به این غول فناوری چینی بسپارند.وبسایت سنگاپوری چنل نیوز در ۲۲ دسامبر نوشت که "تاکتیک‌های کوتاه‌مدت جنگ تجاری آقای ترامپ چیزی جز یک پاورقی کوچک در جنگ سرد دوم نیستند. اینکه او مجدداً در سال ۲۰۲۰ انتخاب خواهد شد یا دموکرات‌ها به پیروزی خواهند رسید، اهمیت چندانی ندارد.او و رقبایش در حزب دموکرات - و اکثریت آمریکایی‌ها - خود را متقاعد کرده‌اند که تهدید اصلی در دوران ما چین است."افول روابط با آمریکا، چین را بر آن خواهد داشت تا پیوندهایش را با ژاپن، هند و اروپا مستحکم‌تر کند.همچنین با وجود افزایش انتقادات بین‌المللی به برخورد چین با مسلمانان اویغور، این کشور قطعا به روایت فعلی خود از وقایع استان سین کیانگ ادامه خواهد داد.

یکی از مقامات چین اخیرا گفته بود که تمامی اعضای اردوگاه‌های "بازپروری" سین کیانگ "فارغ‌التحصیل" شده‌اند و در آینده می‌توانند در "آزادی کامل رفت و آمد کنند".اما گزارش تازه‌ای که در روزنامه نیویورک تایمز منتشر شد نشان می‌دهد که حدود ۵۰۰ هزار کودک اویغور به منظور القاء حس وفاداری به حزب کمونیست به مدرسه‌های شبانه‌روزی دولتی فرستاده شده‌اند.

از آنجایی که مخفی نگه داشتن سیاست چین در استان سین کیانگ روز به روز سخت‌تر خواهد شد، رسانه‌های حکومتی چین نیز به روند فعلی منحرف کردن انتقادات ادامه خواهند داد. به گفته این رسانه‌ها انتقادات چیزی جز یک "برنامه تخریبی" نیستند و رسانه‌های غربی با "استاندارد دوگانه" با مسائل برخورد می کنند.جهان اسلام عمدتا در برخورد با مساله سین کیانگ سکوت کرده است، اما شاید در سال جدید شاهد بروز اعتراضات باشیم.به طور مثال روز ۲۷ دسامبر بود که بیش از هزار نفر در اندونزی به منظور اعتراض به سیاست‌های چین در سین کیانگ مقابل سفارت این کشور در جاکارتا تجمع کردند.

رکود در راه است؟

رشد اقتصادی چین در سال ۲۰۱۹ به پایین ترین حد خود در سه دهه اخیر رسید و چین می گوید؛ برنامه‌هایی برای گرم کردن فضای اقتصادی در دست دارد.با این حال نخست‌وزیر چین، هشدار داده است که در سال ۲۰۲۰ فشارهای منفی بر اقتصاد این کشور بیشتر خواهد شد.

بقیه در صفحه ۳۱

مگه می‌شه؟"کن استار در سال ۲۰۱۶ و پس از آن که مشخص شد در جریان رسیدگی به پرونده‌های تجاوز جنسی مرتبط به تیم فوتبال دانشگاه بیلور اهمال کرده است، از سمتش به عنوان رئیس این دانشگاه کنار گذاشته شد. او کمی بعد از سمتش به عنوان استاد حقوق این دانشگاه هم استعفاء داد.

آلن درشوئیتز کیست؟

یکی دیگر از وکلای مشهوری که به تیم حقوقی ترامپ پیوسته، آلن درشوئیتز است. او استاد بازنشسته حقوق دانشگاه هاروارد و از خبرگان نامی قانون اساسی است. او وکیل مدافع افراد معروفی چون مایک تایسون، بوکسور پرآوازه هم بوده است.درشوئیتز در گفتگو با شبکه سی‌بی‌اس که در آمریکا شریک کاری بی‌بی‌سی است، گفت که دو روز پیش، با دونالد ترامپ درباره استیضاح او در مجلس سنا دیدار کرده است."من موافقت کردم که تحت عنوان خبره مستقل قانون اساسی با تیم او همکاری کنم. من موضع گیری سیاسی نخواهم کرد و فقط درباره قانون اساسی نظر خواهم داد."او افزوده که نسبت به سنتی که ممکن است



استیضاح آقای ترامپ در تاریخ سیاسی آمریکا به جای بگذارد "بسیار بسیار نگران" است.

"این ممکن است جایگاه رئیس جمهوری را تضعیف و استیضاح را به عنوان یک ابزار سیاسی باب کند."آقای درشوئیتز در سال ۲۰۱۶ گفته بود که مخالف استیضاح هیلاری کلینتون، وزیر خارجه وقت بر سر موضوع حمله بنغازی است. او بعدا گفت که در جریان انتخابات آن سال به هیلاری کلینتون رای داده است.بازرس ویژه رابرت مولر در جریان تحقیقات معروف به ترامپ - روسیه هم از درشوئیتز مشاوره حقوقی گرفته بود.هم درشوئیتز و هم کن استار در سال ۲۰۰۸ به عنوان وکلای مدافع جفری اپستین و در جریان دادگاه اول رسیدگی به اتهامات تجاوزات جنسی او ظاهر شده بودند.جفری اپستین، میلیاردر سرشناس آمریکایی، سال گذشته پس از آن که به اتهام آزار و تجاوز جنسی به دختران نوجوان بازداشت شده بود، در زندان خودکشی کرد.

از استیضاح چه خبر؟

بعد از تحویل مفاد طرح استیضاح از سوی مجلس نمایندگان کنگره به مجلس سنای آمریکا، اعضای این مجلس پیش از شروع محاکمه دونالد ترامپ رئیس جمهور این کشور سوگند یاد کردند.این سومین بار در تاریخ آمریکاست که رئیس‌جمهوری در سنا محاکمه می‌شود.سناتورها در برابر جان رابرتس، رئیس دیوان عالی، سوگند یاد کردند تا مجری "بی‌طرف عدالت" باشند.

آنها در هفته‌های آینده تصمیم خواهند گرفت آیا اتهامات وارده از سوی مجلس نمایندگان به ترامپ شامل دو اتهام سوءاستفاده از قدرت و کارشکنی در تحقیقات کنگره وارد است و آیا او باید بر کنار شود یا خیر.

تا امروز مبدل به فردا نشود از سعادتی که در دم نهفته است غافل هستیم

● ضرب المثل چینی

kianfulladi@yahoo.com
دکتر کیان فولادی

دوراهی برق یا آلودگی



یک پرده دیگر از علت آلودگی هوا در روز ملی هوای پاک را، معاون رئیس جمهور و رئیس سازمان حفاظت از محیط زیست آشکار کرد. آلودگی که تا مدتی قبل، به تهران و چند شهر بزرگ ایران محدود می‌شد ولی چند ماهی هست که تقریباً تمام شهرها در غم تهران و کلانشهرها شریک شده‌اند و به این درد، مبتلا!... آلودگی که تا پیش از این مربوط به سوخت خودروها و وسایل نقلیه موتوری دانسته می‌شد و اتهامها به سوی کیفیت بنزین و گازوئیل مصرفی می‌رفت که در اثر تحریمهای خارجی علیه ایران، در حد استاندارد نیست. ولی رئیس سازمان محیط زیست متهم را البته تحریم اعلام کرده که باعث آلودگی هوای شهرها شده، ولی از راهی جدید. پالایشگاه‌های ایران یکی از محصولاتی که عرضه و تولید می کنند، مازوت است. سوختی که قبل از تشدید تحریمهای آمریکا علیه ایران، بخش بزرگی از آن صادر می‌شد و ارز وارد کشور می کرد، ولی مدتهاست که خریداران جهان، از هراس تحریم، این محصول ایرانی را نمی‌خرند و انبارهای پالایشگاهها هم دیگر توان حفظ و نگهداری از آنها را نداشته و به ناچار این مازوتها راهی نیروگاههای برق شده‌اند تا با سوزاندن این سوخت در نیروگاههای حرارتی، برای کشور برق تولید شود، ولی برق که انرژی پاک و بی‌دردسری است در این شیوه از طریق سوزاندن مازوتهایی به دست می آید که آلودگی

ده نفر فقیر بین‌المللی



سازمان ملل متحد یکی از آن محلها و موضوعاتی است که تقریباً تمام کشورها و سیاستمداران جهان در آن با یکدیگر توافق دارند، مجموعه‌ای که قرار است صلح و سلامت را در میان میلیاردها تن ساکنان زمین برآورده کند، بی آنکه میان آنها تبعیض و بی‌عدالتی، حاکم باشد. ظاهر ماجرا هم این است که کارمندان و روسای این سازمان، همیشه در حال لبخند زدن هستند و پرچم صلح و عدالت را در دست گرفته‌اند و دیگران را هم به همین سو دعوت می کنند. مهمترین ابزاری هم که کشورها و نمایندگان آنها در این سازمان در اختیار دارند، حقی است که با عنوان حق رأی به آنها داده شده و با این حق در تصمیم گیریهای این نهاد بین‌المللی شرکت می کنند و گامهایی برای رسیدن به اهداف خوش منظره این سازمان برمی‌دارند. ولی شاید معلوم باشد که این سازمان و شاید بسیاری از عملکردهایش هم تابعی از همان روابط قدرت و ثروت در بقیه روابط میان کشورها و دولتهاست و اینکه باتمام شعارهای بلند و زیبایی که از سوی شاید تمام کشورهای جهان و سیاستمدارانش به گوش می‌رسد و در آنها از عدل و انصاف و برابری گفته می‌شود، ولی در عمل آنچه روابط سیاسی جهان را تنظیم و راهبری می کند، دو عامل ثروت و قدرت است.

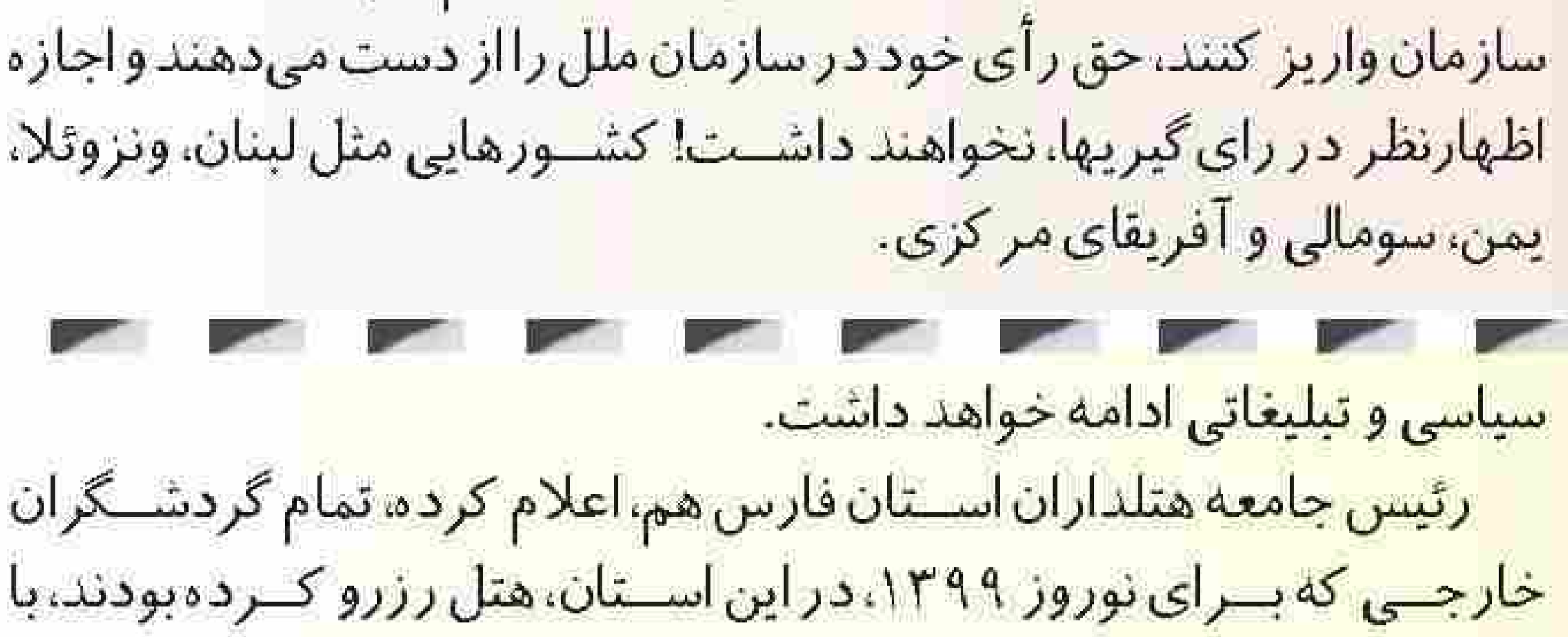
سخنگوی سازمان ملل متحد، چند روز قبل، اعلام کرد که از روز نهم ژاویه سال ۲۰۲۰ میلادی، ده کشور عضو این سازمان به دلیل بدهیهای مالی که به این سازمان دارند و مدتها است نتوانسته‌اند سهم خود را به حساب این سازمان واریز کنند، حق رأی خود در سازمان ملل را از دست می‌دهند و اجازه اظهارنظر در رای گیریها، نخواهند داشت! کشورهایی مثل لبنان، ونزوئلا، یمن، سومالی و آفریقای مرکزی.

گردشگری ایران و ماجرای اوکراین

حادثه سقوط یک فروند هواپیمای مسافربری اوکراین در تهران خواسته یا ناخواسته، اثرات اقتصادی خود را برای ایران نشان می‌دهد، رئیس انجمن صنفی دفاتر خدمات مسافرت هوایی و جهانگردی ایران، می گوید که پس از این سانحه، اثرات دنباله‌داری بر صنعت گردشگری و توریسم ایران، آن هم در ابتدای سال نوی میلادی و تعطیلات این روزها، گذاشته است.

تورهای ورودی به ایران از آمریکا و کانادا، ۱۰۰ درصد و تورهای استرالیا و اقیانوسیه به ایران ۸۰ درصد و تورهای اروپا ۶۰ درصد و تورهای ورودی آسیا، ۶۰ درصد سفرهای خود به ایران را لغو کرده‌اند. همین شخص، چندی قبل هم از متوقف شدن حدود ۷۰ درصد کلیه تورهای خارجی به مقصد ایران خبر داده بود و اینکه به احتمال فراوان، این روند با توجه به مجموع شرایط سیاسی و تبلیغاتی ادامه خواهد داشت.

رئیس جامعه هتلداران استان فارس هم، اعلام کرده، تمام گردشگران خارجی که برای نوروز ۱۳۹۹، در این استان، هتل رزرو کرده بودند، با توجه به شرایط پیش آمده، آن را لغو کرده‌اند و در حال حاضر بسیاری از



■ مکتوب هفته

دکتر محمدعلی فیاض‌بخش

چرا قدغن نکردند!؟

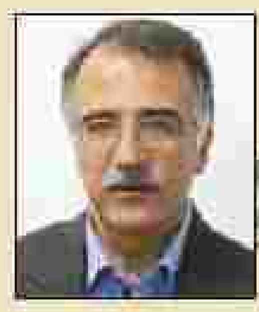
درک ذهنی یک چیز است و باور و احساس دلی چیز دیگری است.
به مادرِ "فرزندْ مرده" تلقین ذهنی نمی کنند تا باور کند؛ بلکه به او آرامش می دهند تا احساسِ باورشده‌اش را به باوریِ ادامه‌ی زندگی‌اش پیوند زند.
در مصیبتِ بزرگ هواپیمای ساقط‌شده، من آه می کشم و دریغ می برم و افسوس می خورم؛ اما مادر و پدر باز مانده از فرزند، از آه و افسوس عبور می کنند و از پر و بال پرپرشده‌ی فرزندشان بالی می‌سازند برای هم‌پرواز بودن همیشگی با او؛ در عمق جان و روان، فراتر از ماندگاری و رسوب در خاطرات.
من در فقدان این گل‌های پرپرشده انگشت به دندان می گزم و دندان بر دندان می سایم، اما مادر او دل در چنگ می‌فشارد و بغض در گلوگه می‌دارد و اشکش را ترجیح می دهد در خلوت و خلسه با عزیز زنده‌ترشده‌اش جاری کند؛ تا مبادا "احساسِ باورشده‌اش" به "درک ذهنیِ نابالغ" منِ آغشته شود.
من از مقام عادت‌شده‌ی "صفر و صد" نگری‌ام، زبان به هزار شماتت، به هزار جا و نا کجا می گشایم و در خیال خودم با او همدردی می کنم؛ و او از یک‌سو به خیالِ ذهنی و درک ادعایی من می‌خندد و از دگرسو با احساسی عجین‌شده به رگ‌رگ وجودش، می گرید.
من از جانب او فریاد می کشم و خودم هم نمی‌دانم مخاطب این فریاد کیست و او بی‌نیاز به این فریاد در باد، شرم می کند به من بگوید: "خودم رسم سوگ را می‌شناسم؛ اگر فریادهای آنی و هزارجایی تو، عرصه را بر نجواهای سوگمندانه‌ی من تنگ نکند".
شاید او می‌داند که منِ آز نمد به باد رفته‌ی جگر گوشه‌اش، مجالی یافته‌ام برای دوختن کلاهی؛ تا زیر آن کلاه، راست و ناراست را در غبار آلودترین فضای ممکن، فرضیه‌سازی کنم و مادرتر از مادر شوم.
با همه‌ی ذهن و مغزم درک می کنم عمق مصیبتی را، که سهمی از آن را در دو سه نفر از آشنایان عزیز و باواسطه‌ام در آن پرواز پرپرشده داشتم؛ اما درک ذهنی من کجا و حال‌حسی مادر و پدر و خواهر و برادری، که وجودِ زیسته‌شان را در چشم بر هم زدنی از خاکِ بر افلاک نگریستند و گریستند؟!
من معتاد مویز و غوره‌ام، و او الآن محتاج شربت تسکین و آرامش یابی؛ تا در سوگ عزیزش تاب آورَد؛ و من از یرا که شربتی ندارم، غوره در چشمانش می‌ترکانم؛
زهی انصافِ من! همان زمان هم که مویز می‌جوم، از حس شیرینی‌اش عاجزم؛ همانگونه که زمان غوره‌خوردن، از درک ترشی‌اش ناتوانم؛ و وای بدان زمان، که مویز و غوره را با هم بجوم. خیال می کنم بارها کردن تیر در غبار و تاریکی، آرش کمان‌گیر شده‌ام؛ در حالی که نمی‌دانم، تیرهای دوقطبی‌سازی را که دو هفته پیش در ترکش نهاده بودم، دوباره به زه کشیده‌ام و دریغا باز هم نمی‌فهمم، که شاید بر خلاف حماسه‌ی آرش، این تیرها کمانه می کند به همان بازماندگان قربانیان داغدار؛ و عجب من معتاد مویز و غوره‌ام!
در این یک هفته، هر که به من رسید پرسید: "چه می گویی؟". همه‌ی جوابم این بود: "چه بگویم؟" امروز همچنان می گویم: "چه بگویم؟". وقتی رییس جمهور نمی‌داند چه بگوید؛ وقتی مجلسی که خود، خود را تا ته امور تنزل داده، نمی‌داند چه بگوید؛ وقتی تناقض گویی‌ها تا حدی است، که دست‌اندرکاران به جای آن که بدانند چه باید بگویند، در بحبوحه‌ی حادثه به دو قرص خواب آور پناه می برند، دیگر من چه دارم که بگویم؟ همچنان با جرأت می گویم: "چه بگویم؟". نمی دانم چه بگویم، زیرا از هیچ چیزی باخبر نیستم جز نتیجه‌ی ماجرا؛ که بی‌شک داغی ماندگار است.
...و اما در میان بی‌شمار پرسش‌های دوستان بزرگسال، که جواب همه‌شان، "نمی‌دانم" بود، در برابر سؤال نوه‌ی دبستانی‌ام الحق کم آوردم؛ که با ادبیات کودکانه‌اش پرسید: "چرا شب تلافی حاج‌قاسم، پرواز هواپیماها را قدغن نکردند!؟"

فراوانی ایجاد می کنند و تجربه آلودگی هوای سراسری امسال یکی از مهمترین دلایلش، همین ماجرا بوده است. عجیب اینکه معاون رئیس جمهور تا پیش از این، چنین واقعیت بزرگی را با مردم مطرح نکرده بود و شاید خودش نیز به تازگی از طریق وزرای نفت و نیرو از چنین ماجرایی مطلع شده باشد. اینکه آیا در روزهای پیش رو هم همچنان نیروگاههای کشور برای تولید برق، از سوخت مازوت، استفاده خواهند کرد یا نه، چندان معلوم نیست، ولی آنچه کاملاً معلوم است اینکه تولید و مصرف مازوت در ایران در دستگاهها و مراکزی انجام می گیرد که همگی، تحت فرمان وزرای دولت و رئیس جمهور هستند و رئیس جمهور ایران موظف است برای حفظ جان و سلامت ایرانیان، حتی در شرایط تحریم هم اجازه ندهد با برخی بهانه‌های اقتصادی و برای حفظ منافع اقتصادی پالایشگاهها، چرخه تولید و توزیع و مصرف مازوت در نیروگاهها ادامه یابد. به احتمال فراوان اکثریت ایرانیان حاضرند برق کمتری مصرف کنند و نیروگاههای برق ایران هم، برق کمتری تولید کنند، ولی در برابر، چرخه معیوب تولید و مصرف ماوزت متوقف شود و هوای پاک، یک بار دیگر در اختیارشان باشد.

این البته مطابق قانون و منشور سازمان ملل است که تصریح کرده هر کشوری که بدهی او بیش از دو سال، انباشته شود، حق رأی خود در مجمع عمومی سازمان ملل متحد را که محل جمع شدن نمایندگان تمام کشورهاست، از کف خواهد داد. به این ترتیب اگر کشوری به هر دلیل، پول نداشته باشد و حق عضویت خود را برای دو سال پرداخت نکند، باید ساکت بنشیند و در این سازمان که بنا بوده آخرین پناهگاه کشورها برای رسیدن به صلح و برابری باشد، تنها به تماشای دیگران بنشیند و البته به چشم ببیند که ایالات متحده آمریکا به عنوان یکی از کشورهای جهان، هم مقرّ و محل استقرار سازمان ملل را در خود دارد و هم بیشترین هزینه را به سازمان ملل متحد پرداخت می کند و هم اگر تصمیم بگیرد، به بهانه‌های مختلف می‌تواند از حضور نمایندگان کشورها در این سازمان که در خاک خودش بنا شده جلوگیری کند و در بسیاری از تصمیمهای این سازمان هم، دخالتهای عجیب کند. مانند آنچه چند روز قبل در خصوص وزیر خارجه ایران روی داد و با تحریم این شخصیت سیاسی از سوی آمریکا، اجازه ورود به ایشان برای شرکت در یکی از جلسات سیاسی سازمان ملل متحد داده نشد.

گردشگرانی که از حوزه خلیج فارس نیز به ایران می‌آمدند، سفر خود را متوقف کرده‌اند به طوری که تنها ۵ درصد از ظرفیت هتلهای استان فارس در این روزها، تکمیل شده است.
ادامه این روند می‌تواند در ماههای آینده ورشکستگی بزرگی برای برخی فعالان صنعت گردشگری ایران ایجاد کند و شاید تنها کاری که برای جلوگیری از این خسارت بزرگ در روزهای پیش رو می‌توان انجام داد، اول تشویق ایرانیان برای سفرهای نوروزی با قیمتهای ارزان‌تر در تعطیلات سال نو خواهد بود که البته نیازمند هماهنگیهای تدارکاتی و تبلیغی دولت است و مهمتر از آن تدابیر سیاسی و تبلیغی که دولتمردان ایران برای شکستن فضای پس از حادثه هواپیمای اوکراینی می‌توانند انجام دهند و این اعتماد و اطمینان را به تماشاگران بین‌المللی دوباره برگردانند که آسمان و زمین ایران، همچنان مانند گذشته امن و ایمن خواهد بود.

خداوند، نماز بنده‌ای را که دلش همراه تنش نیست، نمی‌پذیرد
● حضرت محمد(ص)



زیر نظر: محمود صفادار

روستای فیروزه

گزارش از سحر شریعتمداری

نشل از روستاهای گردشگری و خوش آب و هوای واقع در دامنه رشته کوه البرز است. آثار و شواهد موجود حاکی از قدمت طولانی این روستا دارد. این روستا در ارتفاع ۲۳۷۰ متر از آبهای آزاد قرار گرفته و زمستانهای آن سرد و پربرف و تابستانهایش خنک است که فرصتی عالی برای بازدید تابستانی گردشگران فراهم کرده است. نشل را کوههایی بلند احاطه کرده‌اند و جویبارهای متعدد در آن جریان دارد.

در مورد نام روستا نظرات مختلفی وجود دارد. از یک سو، نشل به معنی قلاب ماهیگیری است ولی تناسب چندانی با روستا ندارد. نقل قولی در بین اهالی روستا معروف است که در زمانهای بسیار دور که روستا تازه شکل گرفت بود، ۹ فرد که پایشان لنگ بود و باصطلاح شل می‌زدند در روستا زندگی می کردند و از این جهت نام روستا را نه شل گذاشتند که به مرور زمان به نشل تبدیل شده است. البته این روایت هم بیشتر به یک داستان سرگرم کننده شبیه است.

۵۰ خانوار در این روستا زندگی می کنند که اکثر آنها دامدار هستند و در تابستان برای پیدا کردن مناطق بهتر برای چرای دامها، گاه به ارتفاعات بالاتر و ۳۵۰۰ متر کوچ می کنند که مراتعی بکر دارند. مردم روستا به زبان طبری یا گیلکی صحبت می کند اما لهجه‌ای متفاوت دارند.

روستا از دوبخش با بافتهای متفاوت قدیمی و





روستای متکازین

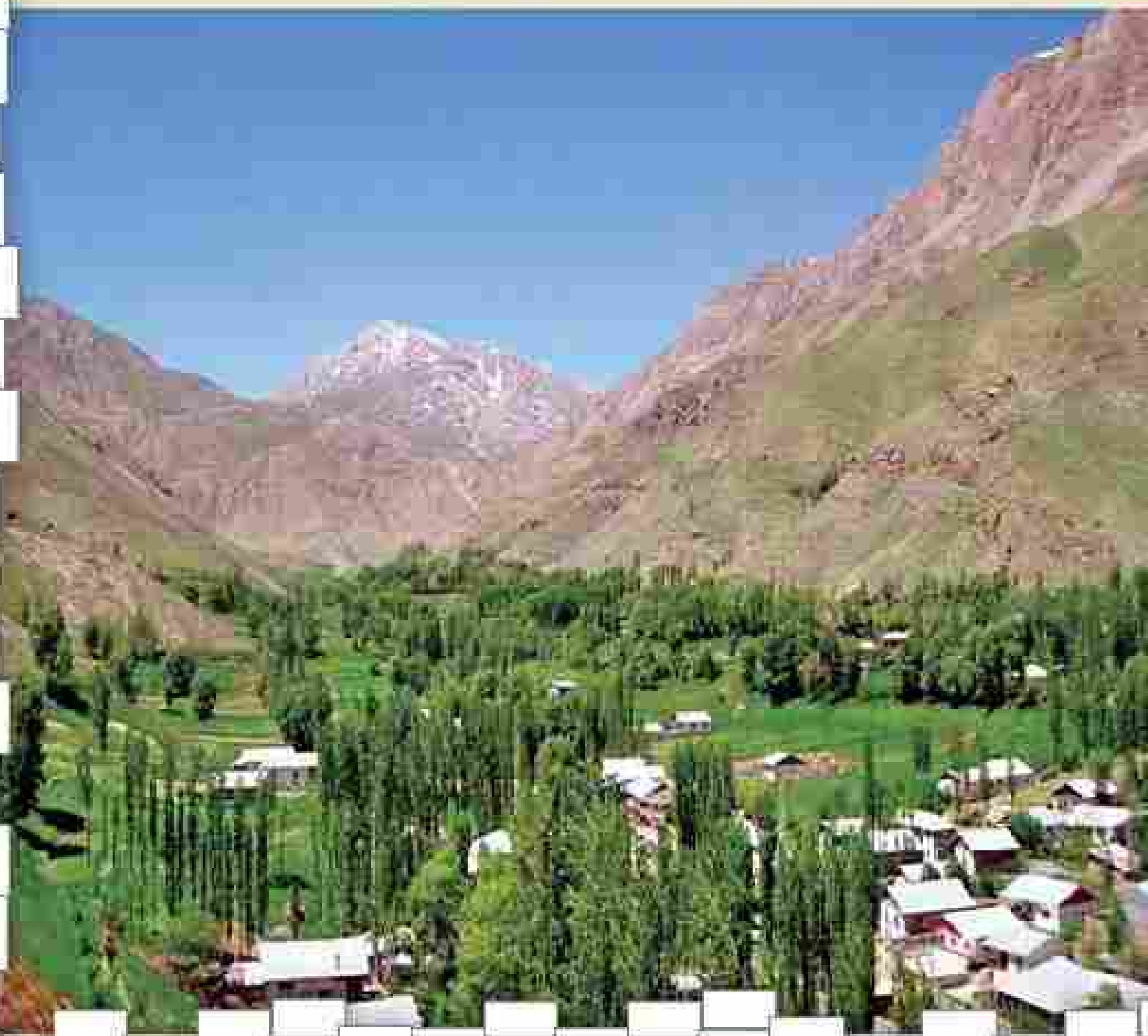
روستای متکازین از روستاهای توابع بخش یانه‌سر در استان مازندران است. این روستا در جنوب شرقی شهرستان بهشهر در استان مازندران قرار دارد. ارتفاع آن از سطح دریا حدود ۱۲۰۰ متر بوده و در شیب دره رود متکازین قرار دارد. متکازین از شمال به روستای گرنام و بیشونه از جنوب به روستای پارچ و سمچول از غرب به روستای پچت و یخکش و از شرق به روستای شلر محدود می‌شود. جمعیت روستا حدود ۴۰۰ نفر است که اکثر قریب به اتفاق آنان را سادات تشکیل می‌دهند. روستا در دو طرف دره گسترده شده است. اکثر خانه‌های روستا در قسمت شرقی دره واقع است و در قسمت غربی رودخانه ساکنان کمتری وجود دارند. شغل اکثر مردم روستای متکازین کشاورزی و دامداری است البته بعضیها زنبورداری و باغداری داشته و درختانی مانند سیب، سیتی و گردو دارند. در مورد وجه تسمیه روستا گفته می‌شود کلمه متکازین مشتمل بر دو کلمه متکا و زین است به روایتی چون این منطقه کوهستانی و پر از دامنه‌های شیب‌دار است و نقل و انتقال مردم با اسب و چهار پایان صورت می گرفت بر روی زین اسب متکا می گذاشتند و به مرور با استفاده متوالی نام متکازین معروف شد. معابر زیبا، کوچه‌های خاکی و خانه‌های سنتی روستای زیبای متکازین در تلفیق با یکدیگر منظره زیبایی را بوجود آورده‌اند. قرارگیری روستا در کنار رودخانه، باعث شده که مکان مناسبی برای آسیابهای آبی باشد. در گذشته حدود ۵۰ آسیاب آبی توسط اهالی روستای متکازین در مسیر رودخانه دایر بود ولی امروزه فقط یک آسیاب وجود دارد. روستای متکازین بیش از ۱۰۰۰ سال قدمت دارد، روستایی متفاوت که جاذبه‌های طبیعی و گردشگری متنوعی دارد. برخی منابع تاریخی دیگر قدمت روستا را بیش از ۱۲۰۰ سال نشان می‌دهند.

از جاذبه‌های قدیمی روستا، قبرستان متکازین است که روی سنگ مزار از نقوش مختلفی استفاده می کردند. نقوش روی سنگ قبر ارتباط مستقیمی با شغل آنان دارد و برای نشان دادن شغل افراد ابزار و ادوات شغلی آنان را بر روی سنگ حک کرده‌اند. برای اینکه مشخص شود که این قبر مرد یا زن است نمادهایی بر روی سنگ قبر حک شده است. در این آرامگاه بعضی از سنگها یکسره و





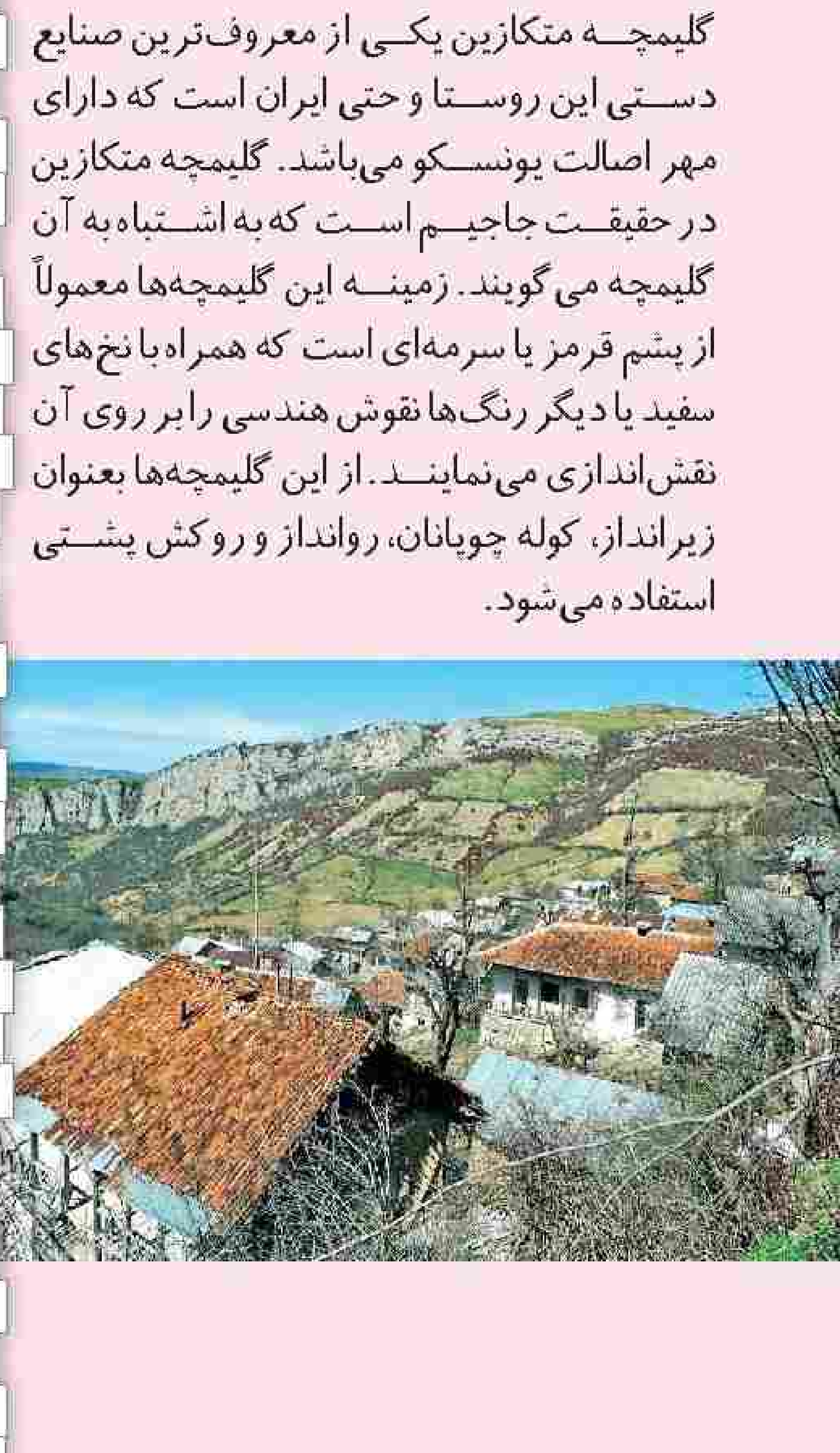
جدید تشکیل شده است و بافت قدیمی به مرور در حال نوسازی است. با این حال می توان گفت نشل از جمله روستاهایی است که طبیعت آن بکر و چشم نواز باقی مانده است. دشتهای زیبای آن در کنار چشمه‌ها و کوههای تماشایی قرار گرفته که ترکیبی بی‌نظیر برای مسافران رقم زده‌اند. برای دسترسی به این روستا باید از مسیر جاده هراز به سمت آمل استفاده کرد. این روستای زیبا در ۴۵ کیلومتری آمل، روستای پنجاب و پس از گذر از روستاهایی از قبیل تیرون، شهکلا، اندوار و برزودشت قرار گرفته است.



یکپارچه است که در بدنه سنگ با خط عربی و قرآنی و اسم ائمه نوشته شده است.

از دیگر جاذبه‌های طبیعی روستا، چشمه‌های تنگه هستند که آب مورد نیاز روستای متکازین و چند روستای همجوار را تأمین می کنند.

گلیمچه متکازین یکی از معروف‌ترین صنایع دستی این روستا و حتی ایران است که دارای مهر اصالت یونسکو می‌باشد. گلیمچه متکازین در حقیقت جاجیم است که به اشتباه به آن گلیمچه می گویند. زمینه این گلیمچه‌ها معمولاً از پشم قرمز یا سرمه‌ای است که همراه با نخ‌های سفید یا دیگر رنگ‌ها نقوش هندسی را بر روی آن نقش‌اندازی می‌نمایند. از این گلیمچه‌ها بعنوان زیرانداز، کوله چوپانان، رواندار و روکش پشتی استفاده می‌شود.



روستای اسفاد خراسان



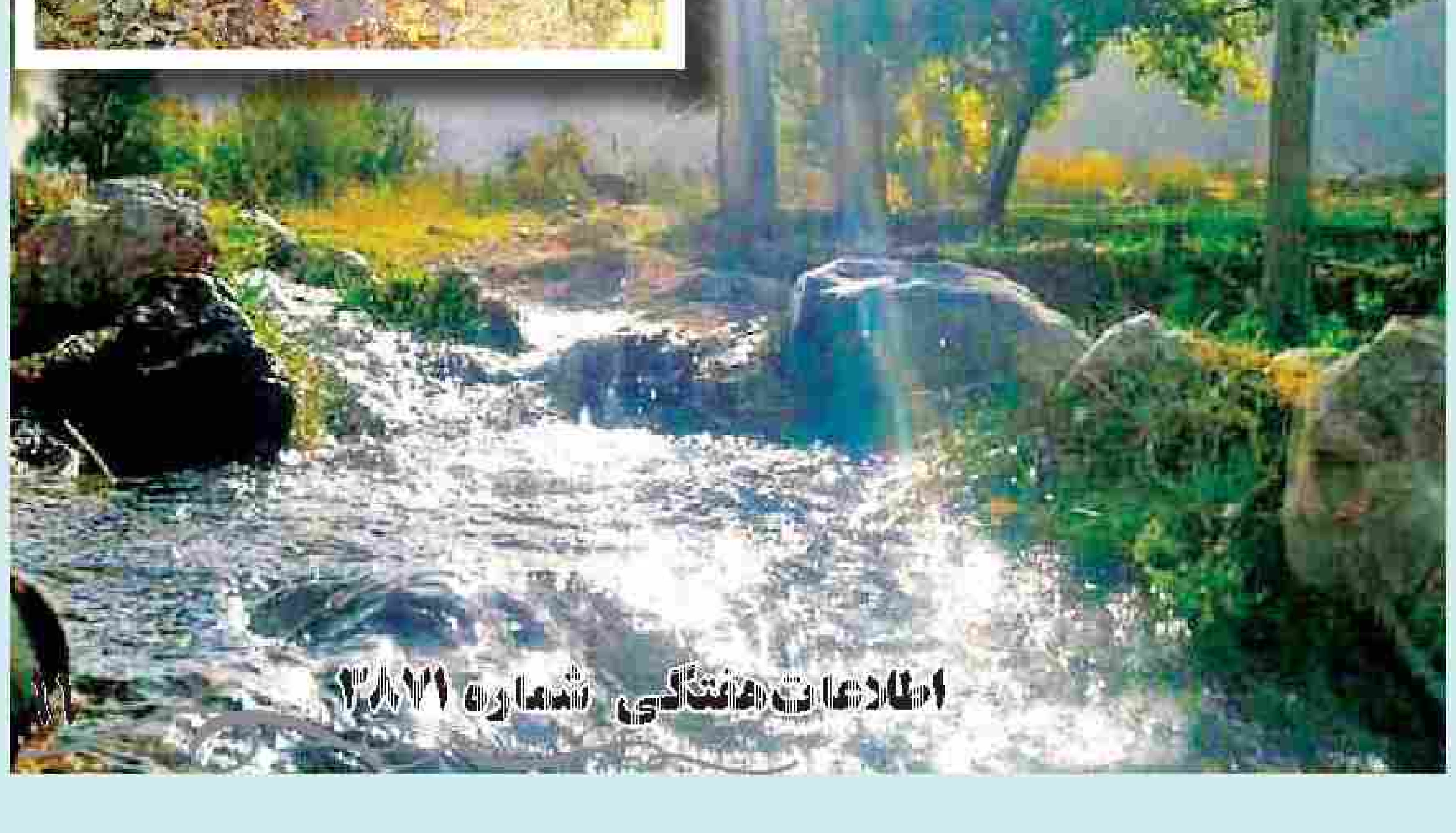
این روستا از توابع شهرستان زیرکوه، واقع در استان خراسان جنوبی است. این روستا از شرق به بیابان، از غرب به رشته کوه شاسکوه، از جنوب به روستای میرآباد و از شمال به روستای آبیز می‌رسد. اسفاد در کوهپایه‌های رشته کوه شاسکوه واقع شده و دارای زمینی آبرفتی و بسیار حاصلخیز می‌باشد و آب و هوایی مطبوع دارد. جمعیت روستا ۶۳۴ نفر است که بیشتر به باغبانی و کشاورزی مشغول هستند. محصولات زراعی و باغبانی متنوعی در این روستا تولید می‌شود و باغبانی و کشاورزی در این روستا متکی به آب قنات می‌باشد که متأسفانه بدلیل خشکسالی‌های پی در پی و کاهش میزان بارندگی، آب آن کاهش یافته است. اصلی‌ترین محصول این روستا را باید زعفران ناب آن دانست که مرغوبیتی بی نظیر دارد. قدمت و سابقه این روستا بطور دقیق مشخص نیست. اما نام این روستا در برخی کتب قرن نهم برده شده است. همچنین به دلیل نزدیکی به آبیز که منطقه‌ای کهن است و همچنین به سبب داشتن قنات‌های آب و موقعیت خاص خود، سابقه سکونت به دوران اوایل اسلام و یا حتی قبل‌تر برمی گردد.

از دیدنی‌های این روستا، قنات اسفاد است. طول این قنات ۵۵۰ متر است و تعداد ۱۰ میله چاه دارد. عمق مادرچاه این قنات، ۱۲ متر و فاصله مظهر تا محل آن ۶۰۰ متر می‌باشد.

قلعه اسفاد دیگر جاذبه منطقه است. گفته می‌شود از این قلعه در مواقع ضروری و بحرانها استفاده می‌شده است. در پایین این تپه و به فاصله ۲۰۰ متری، بقایای خانه‌ها و معماری مسکونی که در حال حاضر به صورت تپه ماهور در آمده، دیده می‌شود. در اطراف قلعه دیواری از سنگ لاشه و برجهایی وجود داشته که بدین وسیله حفاظت از قلعه را آسانتر می کرده است. با توجه به موقعیت روستا و بقایای معماری‌های داخل قلعه، تخمین زده می‌شود که این قلعه حدود ۷۰۰ سال عمر داشته باشد.

درخت سرو کهنسال اسفاد نیز شهرت فراوانی دارد. این درخت در زمینهای کشاورزی روستا قرار دارد و تنه آن گره‌ها و پیچ خوردگی‌های فراوانی دارد. تنه این درخت از فاصله ۲/۵ متری از سطح زمین به ۴ شاخه فرعی تقسیم شده که محیط بزرگترین شاخه آن ۲/۵ متر است. محیط تنه آن ۸/۴۰ بوده و ارتفاعش به ۱۹ متر می‌رسد. مردم روستا احترام و اهمیت خاصی برای این درخت قائل هستند. این درخت در سال ۹۴ در فهرست میراث طبیعی ـ ملی کشور به ثبت رسید.





انسان بزرگ خود می آفریند و انسان کوچک در انتظار دیگران است

● کنفوسیوس

مترجم: نیلوفر یوسفی

منبع: مجله خانوادگی ریدرز دایجست هندوستان چاپ شده در ۱۹ دسامبر ۲۰۱۹

سرطان، افسردگی و حتی حمله قلبی نتوانست این مولف سرکش را متوقف کند

ماجرای الهام بخش یک بانوی هندی

مرگ را شکست دادم

سرطان سینه بیماری است که سالانه زنان و مردان زیادی را درگیر می کند. در مورد این بیماری یک نکته کلیدی وجود دارد و آن تشخیص به موقع است. یعنی با انجام یک سری تست ساده می توان این بیماری را به راحتی تشخیص داد. این مسأله آنقدر اهمیت دارد که سالانه روزی بین المللی برای آگاه سازی مردم درباره این بیماری در نظر گرفته شده است. از نشانه‌های اولیه این سرطان توده در سینه و تغییر شکل آن است همه ما باید بدانیم برای مراقبتهای شخصی بهتر است هر خانمی که بالای چهل و پنج سال و یا مشکوک به داشتن توده‌ای غیر عادی برای چک شدن نزد پزشک برود.

پدر به خطوط کف دستم نگاه کرد و گفت:
"تو تا ۹۰ سالگی عمر می کنی فرزندم".

پنج دهه گذشت و من بزرگ شده بودم. روزی که پزشک با ناراحتی و ناامیدی در چشمانم زل زد و گفت متأسفم شما به سرطان مبتلا هستید، یاد حرف پدرم افتادم و حسابی گریه کردم. من در موسسه هندی تکنولوژی در بمبئی بودم و یک آموزش هفتگی برای استادان کالج مهندسی راد را اکتبر ۱۹۹۷ مدیریت می کردم.

۵۸ سالم بود، ولی آنقدر پر انرژی بودم و برای کارم هدف داشتم که ۴۰ ساله به نظر می رسیدم. در پایان تمرین، وقتی داشتم لباس هایم را عوض می کردم، جلوی آینه خشکم زد. یک چیزی شبیه یک گل رز کمرنگ پوستم نمایان شده بود. من کاملا مطمئن بودم که چنین چیزی روز قبل روی پوستم نبود! البته هیچ دردی هم نداشتم و علائمی هم در خودم حس نکرده بودم. قلبم با دیدن این قرمزی عجیب تندتر می زد. خیلی زود به خانه برگشتم و از آنجایی که آگاهی زیادی در مورد سرطان سینه داشتم، اولین کاری که کردم این بود که نوبت ملاقات یک دکتر متخصص بگیرم. پزشک خیلی سریع برای من آزمایش آلتراسونیک یا فراصوت و یک نمونه برداری ساده با سوزن نوشت.

چند روز پر استرس سپری و جواب آزمایشها حاضر شد. وقتی برای گرفتن جواب آزمایش نزد دکتر می رفتم به تنها چیزی که فکر نمی کردم این بود که این بیماری یک روز دامان خودم را نیز بگیرد. متأسفانه جواب تمام آزمایشها مثبت بود و من به سرطان سینه مبتلا شده بودم.

خیره خیره به دکتر نگاه می کردم. باورم نمی‌شد این اتفاق برای من بیفتد. قبل از این من هیچ بیماری را تجربه نکرده بودم و همیشه مراقب رژیم غذایی و سلامتم بودم. بعد از شنیدن این خبر به ستون دیوار بیمارستان تکیه دادم. مثل برگ درخت که در پاییز باد به آن می‌وزد و هر لحظه ممکن است بیوفتد، می‌لرزیدم. نمی دانستم این خبر را چطور به خانواده‌ام بدهم. واژه "سرطان" واژه ترسناکی بود که شنیدن آن باعث می‌شد خون از وحشت در رگهای هر کسی منجمد بشود. حس می کردم یک مار بزرگ دور گردنم حلقه زده که هر لحظه ممکن است مرا خفه کند.

خوشبختانه آنقدر نسبت به خودم احساس مسئولیت می کردم که خیلی زود درمانم را شروع کنم. اولین کاری که انجام شد برداشتن کل حجم سینه توسط پزشک جراح بود. تحمل رنج و ناراحتی برداشتن سینه به عنوان یک زن که به زیبایی ظاهری خود اهمیت زیادی می دهد، برایم غیر قابل وصف بود. نمی توانستم بدنم را با شکل جدیدش تصور کنم ولی آنقدری هم دانش داشتم که بدانم ارزش زندگی خیلی بالاتر از این حرفها است. بعد از جراحی باز، هنوز بادرد بخیه‌ها و نبود غدد لنفاوی‌ام کنار نیامده بودم که قسمت سخت ماجرا، یعنی شیمی درمانی آغاز شد و گویا حالا حالاها درگیر بیمارستان بودم زیرا تازه بعد از شیمی درمانی رادیو تراپی شروع می‌شد.

روز اول، بعد از تزریق چهارمین دوز دارو، ناگهان بیهوش شدم و بی حرکت کف دستشویی بیمارستان افتادم. یک بیمار دیگر مرا بیهوش کف دستشویی پیدا کرده بود و بعد از منتقل شدن به بخش اورژانس مشخص شد، یک سکته خفیف را پشت سر گذاشته‌ام، ولی از شانس خوبم لخته خون از مغزم رد شده بود.

هر روز و هر لحظه فکر اتمام زندگی در سرم پرسه می زد و عذاب وجدان را در تمام وجودم حس می کردم. مدام با خودم فکر می کردم چرا بیشتر مراقب خودم نبودم و چرا به صورت مداوم ماموگرافی ندادم. شاید اگر این کار را می کردم خیلی زودتر به این موضوع پی می‌بردم و درمانم خیلی کوتاه‌تر و مؤثرتر می‌شد. سنگینی این تصورات و افکار منفی من را در خودم فرو برده و از تمام دنیا دور شده بودم. یک روز وقتی خیلی داغون و خسته بودم، با خودم فکر کردم شاید شانس کمی برای بازگشت به زندگی داشته باشم و باید خودم این درصد کم را تبدیل به یک شانس بزرگ کنم. باید جای اینکه مثل کاری که تا آن موقع انجام داده بودم، اجازه بدهم بیماری من را کنترل کند، کنترل بیماری را در دست می گرفتم.

قدم اول

اولین کاری که کردم خواندن و اضافه کردن اطلاعات پزشکی در مورد بیماری‌ام به اطلاعات قبلی که داشتم بود. بعد از آن به سراغ پزشکم رفتم و از او یک مشاوره کامل برای کمک به درمان بهتر گرفتم و بعد از آن به خودم جرات دادم و به سراغ بیمارانی رفتم که از بیماری سرطان نجات پیدا کرده بودند. به خودم قول دادم از تجربه‌ها و راهنمایی‌های آنها استفاده کنم. مدام با خودم مدام روزی که دکتر به من می گوید بیماری‌ات کلاً درمان شده است را تصور می کردم. از آنجایی که من مجرد بودم و در خانه‌ام تنها زندگی می کردم، تمام خانواده‌ام از قبیل مادر، دو خواهر، صمیمی‌ترین دوست و فرزندانش در آن روزهای تاریک مدام کنار من بودند و این همراهی برای انرژی دادن برای حرکت رو به جلو برای من بی‌نظیر بود.

در روز ۱۹ آوریل سال ۱۹۹۸ یعنی یک سال بعد از درگیری با بیماری، یک روز بعد از تمام شدن درمانی که پزشک برایم در نظر گرفته بود، یک روسری کوچک دور سرم که به علت بیماری کاملاً کچل شده بود، بستم و تصمیم گرفتم برای دیدن مدیر باشگاه روتاری که مهارتهای سبک را یاد داد، راهی چاندیگراه شوم. یک انرژی برای بدست گرفتن افسار زندگی‌ام در من می سوخت و هدفی که پیدا کرده بودم مرا به سمت جلو هل می‌داد و باعث می‌شد حواسم از افکار ترسناکی مثل اینکه کی دوباره سرطان به من باز می گردد، پرت شود.

مشکل سرطان آن قدر برایم غیر قابل تصور و بزرگ شده بود که همینطور که برای بازگشت به وضعیت نرمال و عادی زندگی تلاش می کردم، از بحرانی که در حال بزرگتر شدن بود، حواس پرت شده بودم. در سال ۱۹۹۹ در کاردیوگرافی مشخص شد ضربان قلبم از ۶۵ به ۵۵ درصد کاهش داشته است. من خیلی نگران بودم ولی دکتر با صحبت‌هایش مرا آرام کرد.

سه سال گذشت

یک بار دیگر دوباره با دهان خشک، با تنفس خیلی سخت، در حالیکه به شدت عرق می ریختم راهی بیمارستان شدم. این یک حمله قلبی نبود ولی زندگی‌ام در خطر بود. ضربان قلبم به حدی پایین آمده بود که دوباره راهی آی‌سی‌یو شدم.

مشکلم نارسایی قلبی بود. در این موارد قلب

نمی توانست خون را به درستی پمپاژ کند. البته در زمان بستری، ضربان قلبم کم کم بالا می رفت، ولی هنوز تا استاندارد خیلی تفاوت داشت. باید استراحت مطلق می کردم و خیلی کوتاه راه می رفتم.

من آدم خیلی فعالی بودم. عادت داشتم روزی ۱۸ ساعت کار کنم. یک نفر به من گفته بود، با وضعیتی که دارم باید بقیه عمرم را در رختخواب سپری کنم. همین حرفها و تجربیات باعث شده بود کم کم به حالت افسردگی نزدیک بشوم. یک سال بعد متوجه شدم داروهای شیمی درمانی به قلبم آسیب زده است. ناراحتی مزمن قلبی پیش رونده و غیر قابل جلوگیری بود و در نهایت هم منجر به مرگ می شد. شوکه شده بودم. برای بهبود حالم در کلاسهای مدیتیشن شرکت می کردم تا احساس بهتری داشته باشم. کار تمام زندگی، تمام آرزوها و منبع آرامش من بود. مدیتیشن و دعاهای شبانه کم کم باعث شد. فکر مرگ از سرم بیرون برود.

من معتقدم وقتی انسان بخواهد همه چیزها به مرور حل می شود. برای من هم همین اتفاق افتاد. یک سازمان خیریّه که به بیماران کمک می کرد کار پیدا کنند من را به کار معلمی دعوت کرد. این کار برای حفظ روحیه ام بسیار خوب بود. زندگی من برخلاف آرامش گذشته در سالهای پیش رو با سختی و متفاوت از چیزی که خودم می خواستم سپری شد. در سال ۲۰۰۴ و ۲۰۰۶ دوبار برای مدتی کوتاه در بیمارستان بستری شدم، ولی خوشبختانه خیلی زود وضعیتم ثابت شد.

من داستان زندگی ام را با شما در میان گذاشتم تا به شما شجاعت و مقاومت برای قدمهای سخت و مهم زندگیتان را هدیه کنم. اگر بخواهم بیماران را نصیحت کنم باید بگویم: برای کسانی که بیمار هستند ساده نیست، ولی با آن رو به رو شوید، بجنگید و شکستش بدهید



تجربه مرگ

وضعیت سلامتی من تا آگوست ۲۰۰۷ بدتر شد و به وضعیتی رسید که دیگر راهی نبود. در آی سی یو تزریق یک دارو باعث شده بود قلبم از حرکت بایستد و خطر مرگ خیلی زود به سراغم بیاید. مانیتورهای نشان دهنده ضربان قلب بوق ممتد می زدند و ظاهراً من از این دنیا رفته بودم. همینطور که بین این دنیا و آن دنیا پرواز می کردم، تغییری غیر منتظره در من رخ می داد. ذهنم به طرز عجیبی آرام شده بود و دیگر هیچ حالتی از غم و ناراحتی، افسوس و یا ترس در وجودم نبود.

کاملاً حاضر بودم از این زندگی دست بکشم. مثل مزرعه ای که کاملاً سوخته باشد، حس می کردم از زندگی که به من اعطا شده بود استفاده کامل را کرده ام و هیچ حسرتی در دلم نبود. دوستم را می دیدم که بیرون اتاق عمل برایم دعا می کند. غم و اندوه خانواده ام را کاملاً حس می کردم. حتی صدای دکترها را می شنیدم که می گفتند دیگر پیوند قلب هم با توجه به سن بیمار جوابگو نیست!

به نظر من زندگی به این شکل است که در لحظات آخر آن چیزی که تصورش را نداری برایت اتفاق می افتد. برای من که این اتفاق افتاد. آن روز درست در لحظات آخر یکی از پزشکان ماهر در پیوند قلب مرا ویزیت کرد و تشخیص داد من با کمک پیوند قلب می توانم زندگی ام را خیلی طولانی ادامه بدهم.

فال کف دستی که پدرم سالها پیش برایم گرفته بود داشت برایم اتفاق می افتاد. به لطف خدا و از شانس خوب من همان روز یک قلب برای پیوند حاضر شد و اهداکننده عزیزی که هرگز نامش را متوجه نشدم قلبش را برای زندگی به من اهدا کرد. عمل به شکل عجیبی روی من که نزدیک به هفتاد سال سن داشتم و سرطان سخت را پشت سر گذاشته بودم، موفقیت آمیز بود. معجزه برای من اتفاق افتاده بود و زندگی مجدد زیبایی به من بخشیده بود. حالا این روزها دوازده سال از آن پیوند قلب در سال ۲۰۰۷ گذشته است. من هشتاد و یک سال دارم و بیماری از زندگی من رخت بربسته است. مدام در کلاسهای مخصوص بیماران سرطانی شرکت می کنم و هم حال خودم بهتر می شود و هم حال دیگران را خوب می کنم. من میل شدیدی که به نوشتن در وجودم بود را کشف کرده ام و ساعتها در طول روز می نویسم. من داستان زندگی ام را با شما در میان گذاشتم تا به شما شجاعت و مقاومت برای قدمهای سخت و مهم زندگیتان را هدیه کنم. اگر بخواهم بیماران را نصیحت کنم باید بگویم: برای کسانی که بیمار هستند ساده نیست، ولی با آن رو به رو شوید، بجنگید و شکستش بدهید و شک نکنید در این میان شانسهای بزرگی نیز به شما رو می کند.

نگاه واژه‌ها

صهبای شب

برف می‌بارد، برف می‌بارد
هوا سرد است و سرما
سخت می کوبد به بام خانه‌های کهنه
پتک بی‌ترحم را
برف می‌بارد و می‌دانم
که این شهر به ظاهر روسپید من
سیاهی موجها دارد
و می‌دانم نمی‌فهمند برخی‌ها
که این سرمای سخت امشب
چه خواهد کرد با مستضعفان درد دیده
و دیشب کودکی تا صبح می‌لرزید
در این ویرانه مخروب
و شب می آید و کودک
غم چسباندن شب را به صبح دیگری دارد
چه صبحی، تارتر از شب
و می‌بیند که امشب هم ز سقف خانه‌اش
قندیلهای سخت بی‌مهری مردم
بدتر از دیشب،
به فرقش پتک می کوبد
و می‌داند که تا صبحی دگر
با گریه‌هایش
خانه را نمناک خواهد کرد
و می‌داند
که شبهای سیاه او
به تعداد ورقهای کتاب عمر او هستند
و دیشب، بی‌غمی تا صبح می‌خندید
در آن مهمانی پر آب و تاب خانه‌ای زیبا
و از آنجا
فراوان خنده‌های تند آدمهای مست مست
می‌شود بر خانه این بی‌نوا داخل
و می‌پیچد صدای ناله طفلان این خانه
به هر برزن
خدا را
گوشهای کر خدا را
بشنوید این ضجه‌های بی کسی و فقر اینان را
و یادش خوش
طبیب پیر برناتر ز فکر من
دوایی داد تا قلبم شفا یابد
ز بی‌قیدی و بی‌فکری
دوای قلب من این بود
شبی لختی غم همسایه بی‌نان
شبی اشکی برای خانه‌های سرد
شبی فکری برای سفره خالی
شبی رنگی برای چهره‌های زرد

حسین جوادی

انسان بودن تنها به زنده بودن نیست، به همت و گذشت است • هگل

محسن طیب
Mohsen.ak22@gmail.com
بر اساس سرگذشت؛ پریناز

بز نگاه...



تا قبل از اینکه سر و کلّه **"سپهر"** در زندگی‌ام پیدا شود، رابطه دوستانه‌ای با "ستاره" نداشتم. با اینکه زن داداشم بود، اما هر کار می کردم نمی‌توانستم با او صمیمی باشم. منظورم این نیست که از ستاره بدم می آمد. در هر حال او زن برادرم بود؛ برادر بزرگم **"پیمان"** که واقعاً برای من و دو برادرم و مادرم، جای خالی پدرمان را که چند سال قبل فوت کرده بود، پر کرد. موقعی که پدرم فوت کرد من فقط شش سالم بود و برادرم که شانزده سالش بود، برخلاف میل مادرم که اصرار داشت او به دانشگاه برود، اما پیمان حتی دبیرستان را هم تمام نکرد و در پاسخ مادرم گفت: "مادر جان من خودم هم دلم می‌خواست درس بخونم و تا دکترا هم ادامه بدهم، اما خودت که داری وضع زندگیمون رو می‌بینی؟ پدر خدابیامرز زمان به خاطر بدهیهایی که بالا آورد سکته کرد و طلبکارانش هم خانه و باغ و ماشین و هرچی رو که داشتیم، به جای بدهی پدر فروختند، حتی اگر برادر شما نبود، این کارگاه قدیمی و کوچک پدر رو هم فروخته بودند، که خوشبختانه دایی جان با وامی که از بانک گرفت و به دو طلبکار آخری داد، مانع فروختن کارگاه شد. حالا من ماندم و شما و سه تا خواهر و برادرم و این کارگاه، یعنی هم باید اجاره خونه‌رو بپردازم، هم شکم خانواده رو سیر کنم و مخارج تحصیل بچه‌ها رو جور کنم. در کنار اینها اقساط بانک "دایی فرشید" هم هست که شاید خودش هیچی نگه، اما من و شما می‌دونیم که دایی جان همین چهار تا قسط رو هم به سختی پرداخت کرده!"

آن روزها من شاید معنی حرفهای برادرم را نمی‌فهمیدم، اما لابد دلایلش منطقی بود که مادر را قانع کرد اما بعدها که کمی بزرگتر شدم و دیدم **"پیمان"** چگونه روزی ۱۸ ساعت در آن کارگاه کار می کند و بعضی وقتها سه روز یک بار به خانه می آید، معنی فداکاریهای برادرم را درک کردم، تا جایی که من و دو برادرم ناخواسته به پیمان به چشم پدر نگاه می کردیم تا برادر بزرگتر و همین باعث شد برایش احترام بیشتری از یک برادر قائل باشیم. برخلاف پدر مرحوممان که خیلی بیش از حد بلندپرواز بود، برادرم "پیمان" با اینکه حتی دیپلم هم نگرفت، اما انگار "عقل معاش" را ذاتی در وجودش داشت که آرام و با احتیاط حرکت کرد، اما سرانجام پس از چند سال توانست کارگاه کوچک پدر را ابتدا به کارگاهی بزرگ تبدیل و تعداد کارگرها را زیاد کند و سرانجام شرکتی هم تاسیس کند تا محصولات کارخانه را خودش در سطح ایران توزیع کند. از آن به بعد بود که وضع مالی ما روز به روز بهتر شد و "داداش پیمان" به هر سختی بود همان خانه قدیمی را ـ که توسط طلبکاران پدر فروخته شده بود ـ از مالک جدیدش خرید، برای دو برادرم که از من بزرگتر بودند ماشین بخرد و با حقوقی بالا در تشکیلات خودش استخدام کند و به این ترتیب، روزهای شادی ما فرا رسید و بعد هم نوبت عاشقی برادرمان رسید. داداش پیمان عاشق منشی شرکت خودش شده بود، اما خانم منشی و بیشتر از خودش، خانواده‌اش با این ازدواج مخالف بودند. و او کسی نبود جز ستاره که نزدیک به شش ماه برادرم را "خون به جگر" کرد تا سرانجام با پیمان ازدواج کرد. در حقیقت اولین رگه‌های دلخوری من از ستاره، در همان شش ماه بود که مادرم و برادرم چهار بار به خواستگاری‌اش رفتند و حتی مرتبه چهارم در را هم به روی مادرم باز نکردند! اما پیمان که با همه وجودش آن دختر را دوست داشت، انقدر رفت و آمد و اصرار کرد تا سرانجام ستاره عروسمان شد. بعد از ازدواجشان بود که مادرم به من گفت: "می‌دونم از ستاره دلخوری، اما اون حالا دیگه زن برادرته و باید باهاش مهربان باشی"!

حق با مادر بود و من هم سعی کردم ستاره را که از خودم هفت سال بزرگتر بود دوست داشته باشم. او هم به من خیلی محبت می کرد، اما آنچه که مانع صمیمیت من و زن برادرم بود، نوع رفتار ستاره با "داداش پیمان" بود که انگار عمداً سعی می کرد که بی‌تفاوتی‌اش را به او نشان بدهد. کار به جایی رسیده بود که حتی مادرم که خیلی عروسش را دوست داشت، با طعنه به او می گفت:

"تو باید افتخار کنی که یک جوان ثروتمند باهات ازدواج کرده، مگه خانواده تو چی دارند که اینقدر واسه ما ادا و اطوار درمیاری!"

ولی ستاره هیچ وقت پاسخی نمی‌داد. شاید به این خاطر که واقعاً سطح مالی و اقتصادی خانواده‌اش، در حد و اندازه‌های خانواده ما هم نبود! هرچه بود همین رفتارهای "ستاره" باعث شده بود من روز به روز از او فاصله بگیرم و... تا اینکه عاشق سپهر شدم که برادر کوچکتر ستاره بود! در حقیقت در سومین سالگرد ازدواج پیمان و ستاره بود که این عشق شکل گرفت.

منظورم این است که قبلاً هم یکی دو بار سپهر را دیده بودم، اما آن روزها شاید بچه بودم و طعم عشق را نمی‌فهمیدم، ولی آن شب وقتی نگاههای مهربان و لبخندهای سپهر را دیدم، به عنوان یک دختر ۱۸ ساله آنقدر عقلم می‌رسید که بفهمم در قلبم دارد اتفاقاتی می‌افتد! به همین دلیل من که معمولاً و فقط همراه مادرم به منزل داداش پیمان می‌رفتیم، سعی کردم با ستاره صمیمی شوم و رفت و آمدهایم با او بیشتر شد. خوشبختانه ستاره نیز مانند گذشته با من مهربان بود و همین باعث شد که کم کم با هم صمیمی شویم. اگر بخواهم اعتراف کنم، باید بگویم عشقی که نسبت به برادر کوچک ستاره داشتم باعث شد تلاش کنم به زن برادرم

گاهی آدمهای سبکبار، پشت کوهستان را هم به خاک مالیده‌اند

●مونث نیتی

بیشتر نزدیک شوم. مخصوصاً که بعد از آن مهمانی سالگرد ازدواج، پیامهای عاشقانه "سپهر" نیز شروع شده بود و به معنی واقعی دلباخته‌اش شده بودم و اکثر اوقات سعی می کردم هنگامی که سپهر به منزل برادرم می‌رود، هر طور شده من هم خود را به آنجا برسانم و در همان دیدارها بود که یکی دو بار سپهر، موقعی که من از خانه برادرم خارج می‌شدم، او هم با خواهرش خداحافظی می کرد تا مرا با ماشین به منزلمان برساند. اما در حقیقت وقتی از خانه بیرون می‌رفتیم، چند ساعت با هم بودیم و یا در خیابانها دور دور می کردیم، یا در کافی شاپ و پارک کنار هم می‌نشستیم تا او در گوش من عشق را زمزمه کند و من هم با نگاهم، اولین گرمای عشقم را به چشمان سپهر بریزم. او چنان از آینده و روزهای شیرین زندگی مشترکمان حرف می‌زد که من خود را در قصر آینده خوشبختی ببینم. اما فقط دو مشکل میان من و او بود. اول بیکاری "سپهر" بود که البته و به قول خودش "با کار در تاکسیهای اینترنتی خرجش را درمی‌آورد" اما حرفش درست بود که می گفت: "تا وقتی که شغل ثابت نداشته باشم نمی‌تونم ازدواج کنم" حتی من چند بار گفتم: خب چرا نمیای در کارخانه و شرکت داداش پیمان کار کنی؟

اما پاسخ سپهر که ناشی از غرور قشنگش بود، مرا بیشتر عاشق او می کرد، که می گفت: "نه... دلم نمی‌خواد همه بگن به خاطر یک شغل، رفت با خواهرشوهر خواهرش ازدواج کرد، منظورم اینه که شاید بعد از ازدواج بروم و در شرکت پیمان مشغول بشم، اما دلم می‌خواد موقع ازدواج با تو، مستقل باشم و روی پای خودم باشم، ولی اگر داداشت خواست آن موقع همکارش بشم، قبول می کنم. پس فعلاً چیزی به خانواده‌ها نمی گیم"

اتفاقاً همین غرور و شخصیت سپهر برای من ارزشمند بود، اما مشکل دوممان رفتار و درخواستهای او بود که گاهی اوقات زیاده‌روی هم می کرد! در حالی که من بارها به او فهمانده بودم که باید حریم را حفظ کند!! حتی چند بار به خاطر رفتارهایش با او قهر کردم و چند روز همدیگر را نمی‌دیدیم، ولی آنقدر عاشقش بودم که وقتی اولین پیام عاشقانه را برایم ارسال می کرد، همه چیز را فراموش می کردم و به دیدنش می‌رفتم و دوباره روز از نو روزی از نو؛ از او اصرار و از من انکار! ولی کم کم داشت قانعم می کرد و می گفت: "تو انگار عشق مرا باور نداری، یا خودت عاشق من نیستی؟ چون من که نمی‌خوام به تو کلک بزنم و فریبت بدهم، پس واسه چی داری اینقدر سخت می گیری؟"

حرفهای سپهر انگار مرا جادو کرده بود که سرانجام پس از هفته‌ها اصرار، درخواستش را

قبول کردم تا یک روز به جای اینکه به کافی‌شاپ برویم، به منزل یکی از دوستانش برویم که خالی بود. اولین مرتبه‌ای بود که من و سپهر زیر یک سقف تنها بودیم و من میان بیم و هراس خودم، و حرفهای امیدوارکننده او سرگردان بودم و...

قبول کردم تا یک روز به جای اینکه به کافی‌شاپ برویم، به منزل یکی از دوستانش برویم که خالی بود. اولین مرتبه‌ای بود که من و سپهر زیر یک سقف تنها بودیم و من میان بیم و هراس خودم، و حرفهای امیدوار کننده او سرگردان بودم و... که ناگهان صدای زنگ آن آپارتمان به صدا درآمد! سپهر که یقین داشت کسی قرار نیست به آنجا بیاید، از "چشمی" در نگاهی کرد و ابتدا رنگش پرید، اما بعداً با خونسردی گفت: "هر کی باشه وقتی جواب ندیم خودش میره" من که هم ترسیده بودم و هم گیج بودم، فقط به سپهر نگاه می کردم، که ناگهان صدای زن برادرم را از آنطرف در شنیدم که می گفت: "سپهر در رو باز کن... می‌دونم پریناز هم اونجاست، اگر در رو باز نکنید به پلیس زنگ می‌زنم!"

من که معنی حرفهای ستاره را نمی‌فهمیدم، برخلاف اصرار سپهر رفتم و در را باز کردم و قبل از اینکه زن برادرم حرفی بزند، با لحنی طلبکار معترض شدم: "معنی این کارها چیه؟ من و سپهر داشتیم فقط با هم حرف می‌زدیم"! ستاره بی‌مقدمه کشیده‌ای به صورتم زد و به سوی برادرش رفت و گفت: "شربت پرتقال براش درست کردی یا نسکافه؟" و بعد که شربت پرتقال را روی میز دید و سپهر هم سرش را پایین انداخت، ستاره به صورتش تف کرد و دست مرا هم گرفت و دنبال خودش کشید. من که منگ و مبهوت بودم، همین که ستاره نشست پشت فرمان و راه افتادیم گفتم: "زن داداش معنی این کارها چیه؟ من و سپهر عاشق هم هستیم و قصد ازدواج داریم!"

ستاره چند ثانیه به صورتم نگاه کرد و گفت: "تو شاید عاشقش باشی، اما سپهر نه... لااقل با آن آب پرتقالی که روی میز بود فهمیدم نیتش چیز دیگه است... می‌دونم حرفهام رو باور نمی کنی، پس مجبورم حرفی رو بزنم که برادر خودم رو خراب کنم، تا حقیقت رو بفهمی، سپهر می‌خواست از شوهر من و برادر تو... یعنی از پیمان انتقام بگیره!"

اینها را گفت و اشک مجالش نداد و ماشین را کنار خیابان نگه داشت و ادامه داد: "اولین مرتبه که برادرت "پیمان" به من اظهار عشق و از من خواستگاری کرد، بهش گفتم که من عاشق پسرعمه‌ام هستم و به او قول ازدواج دادم و همه فامیل ما منتظر عروسی من و پسرعمه‌ام هستند، ولی پیمان فکر کرد با خریدن طلا و بالا بردن حقوقم، من عاشقش می‌شم! حتی وقتی به خواستگاری من آمد، پدر و مادرم ـ که به قول شما فقیر هستند ـ به پیمان گفتند که من و پسرعمه‌ام نامزد غیررسمی هستیم، ولی پیمان باز هم قبول نکرد و بالاخره یک روز در شرکت ـ وقتی همه رفته بودند ـ با یک لیوان آب پرتقال من رو بیهوش کرد و... اینطوری بود که مرا در عمل انجام شده قرار داد! خانواده من هم که می‌دونستند خانواده عمه من و حتی خود پسرعمه‌ام اگر این ماجرا را بفهمند، هم از ازدواج منصرف میشن و هم آبروی من و خانواده‌ام میره با این وصلت کنار آمدند!

من فقط نگاه می کردم و ستاره هق هق کنان ادامه داد: "بله پریناز خانم، برادر تو اینطوری من رو به چنگ آورد و همان موقع بود که سپهر جلوی من و خانواده‌ام قسم خورد که یک روز از پیمان انتقام می گیره! من هم از همان روز اولی که شما دو تا از خانه رفتین بیرون، هر روز مثل سایه دنبال برادرم بودم و دعا می کردم که حدسم اشتباه باشه، اما امروز فهمیدم که انتقام سپهر از شوهر من، تو بودی ستاره!"

همین که گفتم: "سپهر قراره با من ازدواج کنه..." ستاره حرفم را قطع کرد و گفت: "احمق بیشعور، سپهر یک دختر دیگه رو دوست داره و قراره به زودی باهاش ازدواج کنه، بفهم پریناز!"

این را که از زبان زن برادرم شنیدم، یک مرتبه مانند یک قالب یخ که روی بخاری گذاشته باشند، عشقم تبدیل به نفرت شد! ابتدا فقط از سپهر که یک خوک کثیف بود متنفر شدم و تا موقعی که جلوی خانه‌مان پیاده شدم، هیچ حرفی میان من و زن برادرم رد و بدل نشد، اما موقع خداحافظی گفت: "در نظر من سپهر هم یک نامردی مثل برادر توئه... اگر دلت می‌خواد از او شکایت بکن و ماجرا رو برای خانواده‌ات هم بگو... فقط یادت باشه من تا امروز این راز رو از خانواده تو مخفی کردم که حرمت برادرت واسه خانواده‌اش حفظ بشه، پس اگر ماجرای سپهر رو گفتی، ناخودآگاه ماجرای پیمان هم توسط سپهر رو میشه!" ستاره اینها را گفت و رفت و من ماندم و یک دنیا سوال...!

***

حالا ماهها از آن ماجرا می گذرد. سپهر با همان دختری که دوست داشت ازدواج کرد. من ماجرای نامردی سپهر را به هیچکس نگفتم تا این راز هم سر به مُهر بماند. در عوض حالا صاحب یک رفیق با معرفت‌تر از خواهر شده‌ام؛ ستاره که در بزنگاه زندگی من به دادم رسید حالا عزیز من است. این در حالی است که دیگر نمی‌توانم برادرم را دوست داشته باشم و هیچکس دلیل نفرتم از پیمان را نمی‌داند!

از هر دری سخنی

۴۵ برابر پارسال



وزیر نیرو که برای رسیدگی به اوضاع مردم گرفتار در سیل و حل مشکل آب و برق این عزیزان به چابهار سفر کرده بود گفت، سیل امسال در استان سیستان و بلوچستان در دهه‌های اخیر بی‌سابقه بوده و حجم آن نسبت به سال قبل ۴۵ برابر بیشتر بوده است. او در صحبتهایش البته آماری هم از عملکرد وزارت نیرو ارائه داد و گفت از سال ۹۳ تاکنون ۸ میلیون نفر از روستاییان کشور از نعمت آب آشامیدنی برخوردار شدند و ۱۰۶۰۰ روستا به شبکه آبرسانی متصل شده و ۲۵۰۰ روستای دیگر نیز تا پایان سال بعد به این تعداد اضافه می‌شوند.

قوه قضاییه با جدیت ورود کند

رئیس جمهور هفته گذشته در رابطه با ماجرای سقوط هواپیما گفت: من قول می‌دهم که دولت با همه امکاناتش پیگیر این مساله باشد. مساله بسیار مهمی است، قوه قضاییه باید یک دادگاه ویژه با یک قاضی عالی رتبه و با کسب نظر از دهها کارشناس تشکیل دهد. این یک پرونده ساده و معمولی نیست. تمام دنیا به دادگاه ما نگاه می کنند ثانیاً به همه عزیزان دولت توصیه می کنم در کنار خانواده‌های عزادار باشند و از مردم نیز انتظار دارم با این عزیزان همدردی ارزشمندی صورت دهند. وی اقدام نیروهای مسلح برای قبول صریح مسئولیت حادثه را گام مثبت و خوبی خواند و ادامه داد: من به دلیل آشنایی کم و بیش با پدافند هوایی معتقدم که نمی‌توانند تنها یک فرد مقصر حادثه باشد و در این میان دیگرانی هم هستند که من می‌خواهم با صداقت، این مطلب برای مردم روشن شود. مردم ما می‌دانند که این حادثه از روی سهو صورت گرفته اما چه کسانی دخیل بودند که این سهو صورت گرفت؟



درست است که ریشه همه این مشکلات و غمها به آمریکا برمی گردد و تشنج آفرینی را آمریکا کلید زد، اما این دلیل نمی‌شود که به همه جوانب نپردازیم. اینکه چرا پروسه اعلام مساله از چهارشنبه تا عصر جمعه طول کشیده؟ و آیا مسئولان به درستی در چارچوب اخلاقی عمل کرده‌اند یا خیر؟ حادثه تنها ۱۷۶ نفر عزیز از دست رفته نیست. بحث امنیت فضای ایران است... ضمن اینکه مردم باید مطمئن شوند که این حادثه دیگر به هیچ وجه تکرار نمی‌شود.

فروش ۳۱ میلیاردی حراج تهران



چند سالی است که در تهران هم آثار هنری چوب حراج می‌خورند و اتفاقاً به گردش مالی قابل توجهی نیز دست یافته‌اند. روز جمعه گذشته (۲۷ دی) دوازدهمین حراج تهران با اجرای حسین پاکدل و رضا کیانیان در هتل پارسیان آزادی برگزار شد. در این مراسم یک تابلوی نقاشی با عنوان **"قوس آبی نیلگون"** اثر حسین زنده‌رودی ۳ میلیارد و دویست میلیون تومان فروخته شد که گرانترین اثر این حراجی نام گرفت. **تابلوی "تابستان، زمستان"** آیدین آغداشلو نیز ۸۵۰ میلیون تومان خریدار پیدا کرد و اثری از عباس کیارستمی هم ۴۲۰ میلیون فروخته شد.

توپ آیینه‌ای منیر فرمانفرمائیان، یک میلیارد و صد، **طبیعت بیجان** منوچهر یکتایی یک میلیارد و نهصد، **خوابم یا بیدارم** فرهاد شیری یک میلیارد و ششصد، **هیچ روی صندلی** پرویز تناولی یک میلیارد، تابلوی ژازه طباطبایی یک میلیارد و صد، و اثر بدون عنوان فرامرز پیلارام یک میلیارد تومان به فروش رسید. و البته آثار فراوان دیگری از هنرمندان مختلف با قیمتهای متفاوت از ۵۰ میلیون تومان تا بالای پانصد میلیون تومان فروخته شدند که مجموع فروش این حراج را به ۳۱ میلیارد و ۷۱۷ میلیون تومان رساند.

این دومین حراج تهران بود که با مجموع فروش حراج اول، گردش مالی هنرهای تجسمی در سال ۹۸ را به بالغ بر ۷۳ میلیارد تومان رساند.

روسای مجلس ایران پس از انقلاب



مجلس شورای اسلامی از ابتدای شکل گیری آن در سال ۱۳۵۹ تا به حال ده دوره را پشت سر گذارده و در طول این قریب به چهل سال ۵ رجل سیاسی را به عنوان رئیس به خود دیده است.

مرحوم اکبرهاشمی از ۲۹ تیر ماه ۵۹ تا ۲۴ مرداد ۱۳۶۸ به مدت ۹ سال ریاست مجلس را به عهده داشت که پس از رحلت امام (ره) و رهبری آیت‌الله خامنه‌ای و شرکت در انتخابات ریاست جمهوری، به قوه مجریه رفت. دومین رئیس مجلس حجت الاسلام کروبی بود که از ۲۵ مرداد ۶۸ تا ۶ خرداد ۱۳۷۱ این مسئولیت را به عهده داشت و سپس جایش را به آقای ناطق نوری داد، البته وی دوره دیگری نیز از ۲۲ خرداد ۷۹ تا ۶ خرداد ۸۳ به ریاست مجلس رسید و در مجموع دو دوره نزدیک ۷ سال رئیس مجلس بود.

حجت‌الاسلام اکبر ناطق‌نوری به عنوان سومین رئیس مجلس از ۱۲ خرداد ۱۳۷۱ تا ۶ خرداد ۱۳۷۹ به مدت ۸ سال و دو دوره متوالی به ریاست پارلمان رسید و جایش را به مهدی کروبی داد. پس از پایان مجلس ششم، برای نخستین بار یک فرد غیر روحانی یعنی دکتر غلامعلی حداد عادل از ۱۷ خرداد ۸۳ تا ۶ خرداد ۸۷ به مدت ۴ سال به عنوان رئیس مجلس این مسئولیت را به عهده داشت و پس از او دوران ریاست دکتر علی لاریجانی آغاز می‌شود که ازخرداد ۸۷ تاکنون بیش از ۱۲ سال است که ریاست پارلمان را برعهده دارد و چون برای دوره بعد ثبت‌نام نکرده قاعدتاً خرداد آینده پایان ریاست او بر پارلمان خواهد بود.



بهتر است برای جوانها کار درست کنید

هفته گذشته کمیسیون تلفیق، رقم وام ازدواج را به ۵۰ میلیون تومان برای هر یک از زوجین افزایش داد. این رقم سال گذشته ۳۰ میلیون بود. ظاهراً این

اقدام خوبی برای کمک به رشد ازدواج است و رقم آن هم قانع کننده است و حتی شاید برخی بگویند که حتی این رقم هم کفاف مخارج را نمی‌دهد که درست هم می گویند اما مساله این است که این اقدام راه حل رفع موانع ازدواج نیست.

نخست اینکه ممکن است شاهد رشد ازدواجهای صوری یا غیرمعمول باشیم. نظیر رشد شدید ازدواج دختران کم سن و سال زیر ۱۵ سال که یکی از مهمترین دلایل آن را استفاده از این وام می‌دانند. نکته دیگر منبع مالی بانکها و دولت برای پرداخت است که چون وام قرض الحسنه است مورد استقبال بانکها نیست و دولت هم مابه‌التفاوت نرخ را نمی‌دهد و یا به راحتی نمی دهد. مساله دیگر اقساط سنگین این وام است که باید در ۸۴ قسط تسویه شود و زن و شوهر باید حدود ۲ میلیون تومان هرماه برای آن کنار بگذارند که اکثر آنها نمی‌توانند، اما چون نرخ بهره آن پایین است همه متقاضی آن هستند و آن را به زخم دیگری می‌زنند و یا به والدین خود می‌دهند یا ممکن است

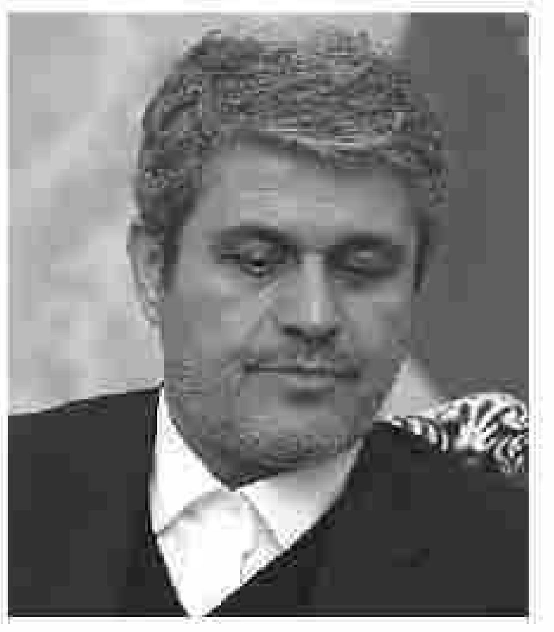


به واسطه‌ها واگذار کنند... در حالی که اگر دولت بتواند برای جوانان شغل مناسب ایجاد کند و مشکل بیکاری آنان را حل کند کمک بسیار بهتری صورت می‌دهد.

بد نیست بدانیم که اخیراً محمدمهدی تندگویان اعلام کرده که بررسیها نشان می‌دهد در برخی نقاط کشور که با فقر فرهنگی و اقتصادی روبرو هستند از وام ازدواج برای معامله کودکان زیر ۱۵ سال استفاده می‌شود و به گفته او آمارهایی وجود دارد که کودکان زیر ۱۵ سال و اکثراً دختران برای استفاده از این وام مجبور به ازدواج شده‌اند و این آمار نسبت به سال گذشته ۴ برابر شده است. آمارهایی هم به دست آمده که عده‌ای با داشتن سن بالای ۴۰ تا ۴۵ سال نسبت به دریافت این وام اقدام کرده‌اند... حالا با افزایش وام از ۳۰ به ۵۰ میلیون تومان احتمالاً شاهد آمارهای بالاتری درباره ازدواج دختران کم سن و سال خواهیم بود.

کمیسیون تلفیق و شکستن شاخ غول!

به گفته غلامرضا تاجگردون نمایندگان مجلس و دولت در کمیسیون تلفیق مصوب کردند که در سال آینده از خانه‌های بالای ده میلیارد و خودروهای بالای یک میلیارد تومان مالیات بگیرند! ظریفی با شنیدن این خبر گفت: آقایان اگر تصمیم ندارند



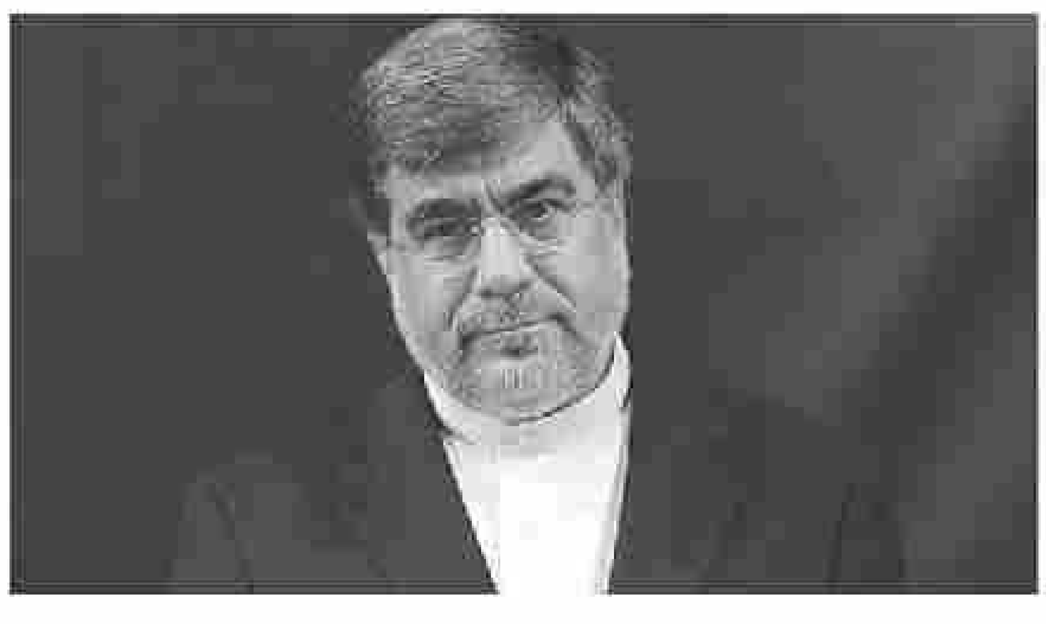
به اوضاع نابسامان مالیاتی و نیز اخذ مالیات از ثروتمندان سامانی بدهند دیگر چرا مردم را سرکار می گذارند؟! مگر چند درصد خانه‌ها بالای ده میلیارد است و مگر چند درصد خودروها بالای میلیارد می‌ارزد؟ سالهاست که اخذ مالیات از خانه‌های خالی یک مطالبه عمومی است و دولت و مجلس از آن طفره می‌روند و سالهاست که صدای مردم از این سیستم عهد بوقی و روش غیرعادلانه دریافت مالیات که ایران را به بهشت فراریان مالیاتی و بهترین سرزمین برای کسب ثروت و ندادن مالیات بدل کرده به آسمان بلند شده اما آش همان است و کاسه همان و هر سال هم یکی دو کار نمایشی و بی‌اثر صورت می‌دهند تا بگویند که حافظ منافع ثروتمندان نیستند و به فکر فقرا و اکثریت مردم هستند اما دیگر همه فهمیده‌اند که اصل ماجرا چیست؟

حتماً ضرب‌المثل معروف چاقو که دسته خودش را نمی‌برد را شنیده‌اید! بد نیست به خاطر این مصوبه تاریخساز پیشنهاد برگزاری یک اجتماع بزرگ مردمی در تجلیل از حضرات گرانمایه مطرح شود. راستی دارندگان خانه‌های ده میلیارد به پایین مثلاً ۹/۵ یا ۹ یا ۸ میلیاردی و یا دارندگان خودروهای ۹۰۰ یا ۸۰۰ میلیونی حتماً مستضعف و معاف از مالیات محسوب می‌شوند؟

توئیت پسر علیه پدر!

علی جنتی، فرزند آیت الله جنتی دبیر شورای نگهبان، در انتقاد به رد صلاحیتهای گسترده در شورای نگهبان توئیتی منتشر کرده که بسیار جالب توجه است و اختلاف نظر پسر و پدر را به فضای مجازی کشانده. وزیر سابق ارشاد در توئیتر شخصی خویش نوشت:

صدها نفر از نامزدهای انتخابات مجلس به دلیل عدم التزام عملی به اسلام یا عدم اعتقاد به نظام، رد صلاحیت شده‌اند. در بین آنان بسیاری از شخصیتهای متدین، کارآمد و معتقد به نظام دیده می‌شوند که از حضور در این رقابت بازمانده‌اند. وقتی داوران مسابقه همگی از طرفداران رقیب باشند پیشاپیش نتیجه مسابقه روشن است.



۵۶ حقوق شهروندی

محمدجعفر جوادی



دولت و حقوق شهروندی

دولت مطمئناً جامعترین و وسیعترین رکن اجرایی کشور است و به همین دلیل رئیس دولت بالاترین مقام رسمی کشور پس از رهبری است. بر همین اساس دولت که بیشترین ابزار تصمیم گیری و خدمات رسانی در کشور را بر عهده دارد، بیشترین مسئولیت در قبال حقوق شهروندی را هم بر عهده دارد.

هر آنچه که دولت در راستای خدمات رسانی به مردم بر عهده دارد، حق شهروندان است، حقوق شهروندان در دو بخش داخل کشور و خارج از کشور و حقوق خصوصی و عمومی قابل بررسی است، اقداماتی که دولت وظیفه دارد در داخل کشور برای مردم در ابعاد مختلف سیاسی، رفاهی، فرهنگی، اقتصادی، اجتماعی و اعتباری در قالب عمومی و یا خصوصی انجام دهد و یا آنکه برای حفظ حقوق مردم و دفاع از حقوق کشور به طور عمومی در خارج از کشور و یا دفاع و اعطاء حقوق خصوصی شهروندان در خارج از کشور انجام دهد، تمام آنها وظیفه دولت در وصول و احقاق حقوق شهروند ایرانی است. دولت برای تحقق این مسئولیت و وظیفه سنگین بزرگترین پیکره انسانی، حقوقی، ابزاری و مالی کشور را هم در اختیار دارد، برای آشنایی مختصری با حقوق شهروندی که دولت مکلف است نسبت به رعایت آنها تلاش و اقدام کند. ابتدا به سوگند رئیس دولت پس از انتخاب توسط مردم و توشیح حکم توسط رهبری در حضور رئیس قوه قضاییه، اعضا شورای نگهبان و نمایندگان مجلس شورای اسلامی با سوگند به قرآن کریم می‌پردازیم، که سوگند می‌خورد: "...پاسدار مذهب رسمی و نظام جمهوری اسلامی و قانون اساسی کشور باشد، همه استعداد و صلاحیت خود را در راه ایفای مسئولیتهایی که بر عهده گرفته بکار گیرد، خود را وقف خدمت به مردم کند. خود را وقف اعتلای کشور، ترویج دین و اخلاق، پشتیبانی از حق و گسترش عدالت سازد، از هر خودکامگی بپرهیزد، از آزادی و حرمت اشخاص و حقوقی که قانون اساسی برای ملت شناخته حمایت کند، در حراست از مرزها و استقلال سیاسی و اقتصادی و فرهنگی کشور از هیچ اقدامی دریغ نورزد، با استعانت از خداوند و پیروی از پیامبر اسلام و ائمه اطهار(ع) قدرتی را که ملت به عنوان امانتی مقدس به او سپرده همچون امینی پارسا و فداکار نگاهدار باشد و آن را به منتخب پس از خود بسپارد.* رئیس دولت برای انجام این مسئولیتهای سنگین به خداوند سوگند می خورد و روزی در پیشگاه خداوند باید پاسخگوی این سوگندهای بزرگ باشد، شاید روسای جمهور، لازم باشد هر ۳ ماه یک بار و یا اگر واقعاً نگران خود باشند، ماهی یک بار و اگر واقعاً احساس تکلیف می کنند. حتی هر روز نگاهی به سوگندی که در حضور خداوند به قرآن کریم یاد کرده‌اند بیندازند

ادامه دارد

* ـ اصل یکصد و بیست و یکم قانون اساسی ج ۱۰۱ ـ سوگندنامه رئیس جمهور

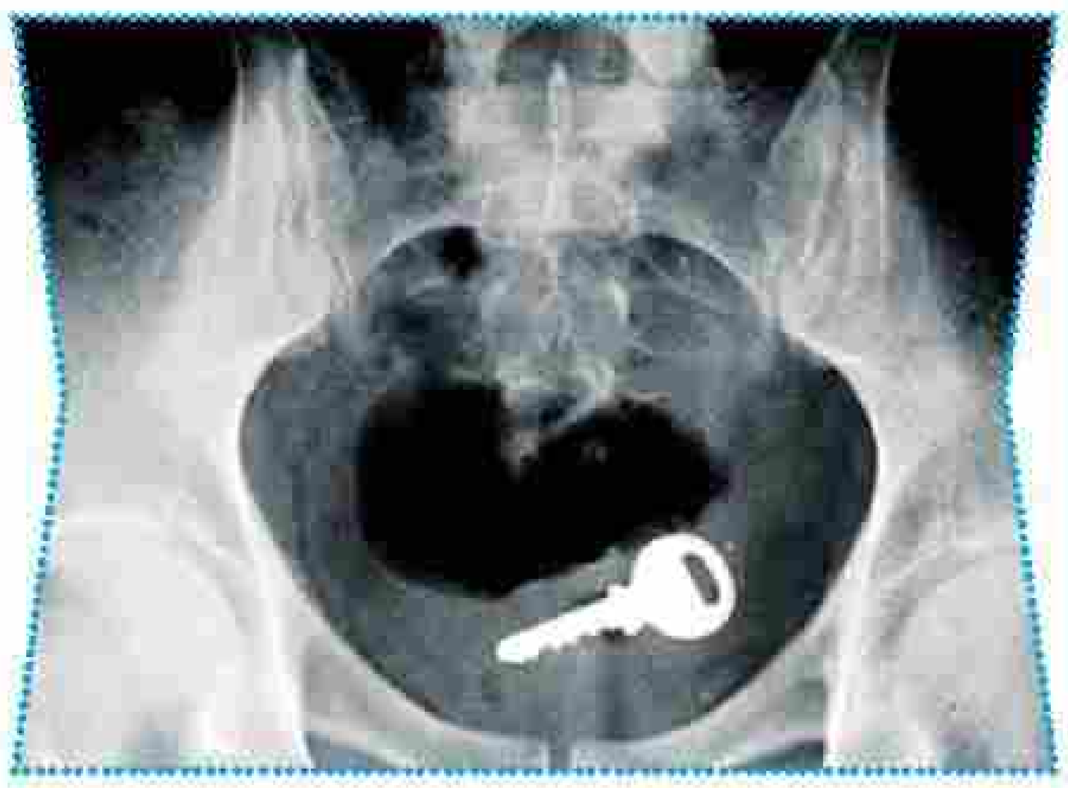
اگر پرواز را باور کنی، پر و بال خواهی گرفت • ارسطو

گزارش خارجی

مترجم: نیلوفر یوسفی

پیدا شده‌های عجیب!

منبع: سایت ریدرز دایجست نوشته شده توسط lauren cahn



پزشکان و متخصصان اتاق عمل از عجیب‌ترین اشیائی می‌گویند که در سراسر دنیا در بدن افراد پیدا شده است.

گاهی اوقات بیماران با حالتها و دردهای عجیبی به پزشک مراجعه می‌کنند که پیدا کردن دلیل بیماری برای پزشکان هم بسیار مشکل می‌شود. دلیل این بیماریها ممکن است به علت اتفاقهای نادر مثل وجود اشیای خارجی باشد که اغلب آخرین گزینه‌ای است که به فکر پزشک می‌رسد. با این وجود موارد این چنینی در دنیا کم نبوده است. در گزارش این هفته خلاصه‌ای از موارد چاپ شده در نشریه‌های معتبر علمی دنیا برای شما به فارسی برگردانده شده که موارد عجیبی که در مورد آنها صحبت کردیم را برای شما توضیح می‌دهد.

زنی جواهراتش را بلعید!



یک روز در بیمارستان در حال گذراندن شیفت بودم که یک زن میانسال خوشتیپ و خوش لباس با درد شدید معده به اورژانس مراجعه کرد. به سرعت او را معاینه کردم ولی نشانه‌های بالینی هیچ چیزی را نشان نمی‌داد. دکتر **"علی صادق"** که یکی از ماهرترین پزشکان بود را فراخواندیم و بیمار را برای عکس برداری ایکس ری به مرکز فرستادیم. جواب آزمایش خیلی عجیب بود. ناحیه شکمی خانم بیمار پر از اشیایی بود که در ایکس ری سیاه و سفید شبیه جواهرات ریز ریز به نظر می‌آمدند.

بعد از مشخص شدن ماجرا زن بیچاره که چاره‌ای نداشت و از روی خجالت ساکت مانده بود، شروع به حرف زدن کرد. گویا زن میانسال که بسیار ثروتمند بود، یک روز قبل شوهرش را در حال خیانت با خدمتکار خانه دیده بود و از ترس اینکه با مشخص شدن خیانت و پیش آمدن مسأله طلاق جواهرات را از او نگیرد، آنها را قورت داده بود! خوشبختانه با مشخص شدن دلیل دل درد، طی یک عمل جراحی تمام جواهرات از شکم زن بیرون آوردند.

مردی که پولش را پس گرفت!



تاکنون اخبار زیادی مبنی بر قورت دادن اشیا توسط کودکان پخش شده است، ولی یک مورد جالب که ختم به خیر شد مربوط می‌شود به چند وقت پیش که پزشکی مقاله‌ای در ژورنال بین المللی درمانهای اورژانسی درباره یک کودک چهار ساله که خیلی اتفاقی یک سکه بزرگ را قورت داده بود، منتشر کرد. در عکس اشعه ایکس مشخص شد که کودک سکه را قورت داده است. با توجه به بزرگ بودن سکه انتظار می‌رفت برای بیرون آوردن آن نیاز به عمل جراحی باشد، ولی در کمال تعجب پزشکها فقط از داروهای مسهل برای درمان این مورد اورژانسی استفاده کردند. بعد از بیست و هشت روز هم با پیگیری مشمئز کننده و مداوم مدفوع پسر بچه، بالاخره سکه صحیح و سالم از دستگاه گوارش بیمار بیرون آمد. پدر پسر بچه هم خوشحال بود که پولش را پس گرفته و از زیر خرج جراحی در رفته است.

مسواکی که گم شد!



درست است که ممکن است غیر قابل باور به نظر برسد، ولی مقاله‌ای پزشکی به تازگی در ژورنال کالج پزشکی آیوب چاپ شده است که ماجرای قورت دادن یک مسواک را توسط یک بیمار مرد گزارش می‌دهد. هیچ شوخی در کار نیست! این یکی از موارد بسیار عجیب قورت دادن اشیا است که تاکنون مشاهده شده است.

بیمار یک مرد ۵۵ ساله با یک زندگی کاملا معمولی و بدون سابقه روانی و بیماری بوده که دو هفته بعد از قورت دادن مسواکش با دل درد شدید به پزشک مراجعه می‌کند. در این مورد به علت شکل نا معمول شیئ بلعیده شده، پزشک آن را با جراحی باز خارج کرد. هنوز مشخص نیست که بیمار برای تمیز کردن معده‌اش چرا از مسواک استفاده کرده است؟!

کاربرد عجیب و غریب آپاندیس!



در مقاله‌ای که در ژورنال پزشکی گزارش بین‌المللی در موارد جراحی‌های خاص منتشر شد، سه دکتر از موردی عجیب صحبت کرده بودند که مردی یک تیغ را قورت داده بود و دلیلش هنوز نامشخص است. محافظان زندان یک زندانی ۲۵ ساله را به علت دل درد به بیمارستان منتقل کردند و در دستگاه ایکس ری مشخص شد که یک تیغ به شکل عجیبی در ناحیه شکمی او جاخوش کرده است!

جالب اینجا بود که تیغ در بدن بیمار حرکت کرده و در آپاندیس او قرار گرفت و این مورد تنها یک بار در دنیا مشاهده شده و نادر است. پزشکان می‌گویند معده این فرد در حال هضم کردن آن تیغ بوده و این یک حقیقت علمی است که در هیچ کتاب پزشکی به آن اشاره نشده است.

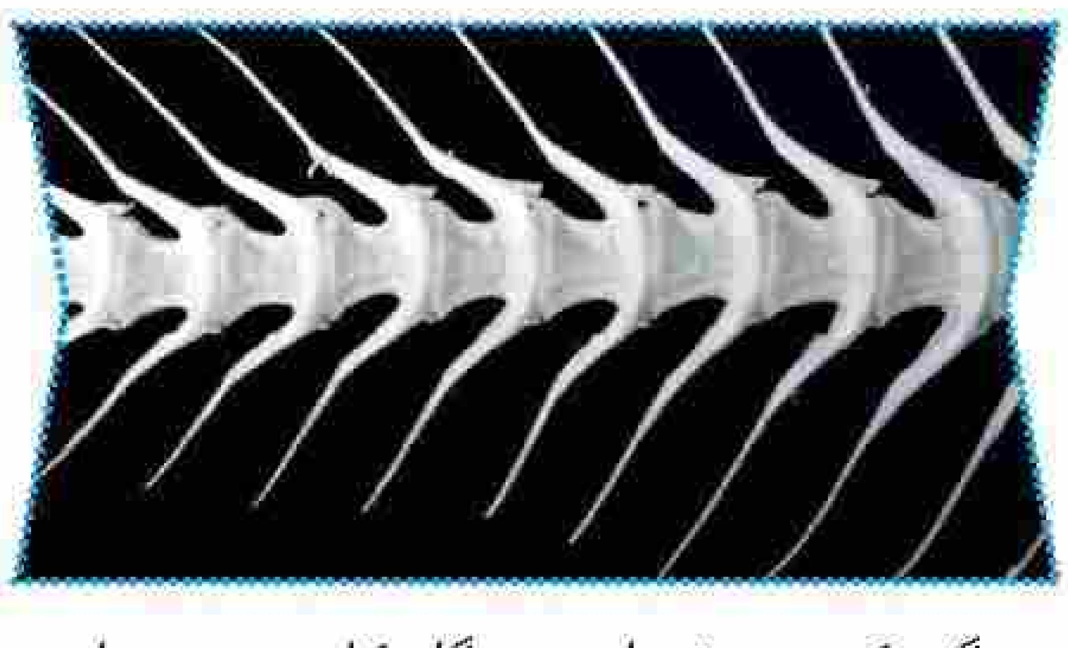
گرفتن رد خلال دندان

در مقاله‌ای که در ژورنال پزشکی DMW آلمان منتشر شد، مورد جالبی به چشم می‌خورد که در مورد یک مرد ۵۰ ساله با درد شکم و مجاری ادراری بود. پزشکان برای اینکه متوجه بشوند دلیل بیماری چیست تمام آزمایشات را انجام داده و دیگر هیچ تصوری از دلیل بیماری او نداشتند. تا اینکه جواب سونوگرافی او حاضر شد.



پاسخ باور کردنی نبود یک خلال دندان در روده کوچک مرد بیچاره جا خوش کرده بود. ممکن است این خلال دندان میان لقمه‌های غذا بلعیده شده باشد، ولی از شانس آن مرد به صورت عمودی و بدون هیچ مشکلی پایین رفته بود. دلیل و اهمیت جویدن خوب غذا در اینگونه موارد مشخص می‌شود.

ماهی خوردن خیلی هم مفید نیست!



گیر کردن تیغ ماهی در گلو کابوس بسیاری از افراد است. گوشت ماهی بسیار برای بدن مفید است، ولی استخوانش نه!

پزشکان در یک کشف نادر یک استخوان ماهی را در غده تیروئید یک زن ۳۱ ساله پیدا کردند. طبق گزارشی در موارد خاص گزارشهای پزشکی تیغ ماهی در هنگام خوردن ماهی در گلوی این خانم گیر کرده بود.

بعد از آن زن تصور کرده بود تیغ ماهی خود به خود از گلویش بیرون آمده است، ولی ماجرا این بود که تیغ به سمت غده تیروئید او حرکت کرده بود. با خواندن این گزارش اهمیت روش میل کردن غذاهای دریایی پر رنگ‌تر می‌شود.

یک مورد عجیب عادت غذایی!



در این یکی، گزارشهای جراحی‌های موردی خاص، اشیای پلاستیکی عجیبی در مرد ۵۵ ساله کشف شد. پزشکان با کشف ده جفت دستکش پلاستیکی در بدن یک بیمار کاملا متعجب و شوکه شدند. بیمار یک مرد دارای ناتوانی ذهنی بود که مبتلا به بیماری بلعیدن اشیایی که غذا نیستند، بوده است.

این بیماری که "پیکا" نام دارد باعث می‌شود بیماران اشیایی مثل خاک، ذغال و یا حتی سیگار را بخورند. پزشکان می گویند: "اگر از کودکان و یا سالمندان نگهداری می کنید، به خصوص اگر این فرد دارای معلولیت ذهنی است، باید به صورت کامل مراقب چیزهایی که می‌خورند و در کنار آن قرار دارند باشید".

خالی که حرکت می‌کرد!



یک متخصص پوست در نیویورک سیتی در مورد بیماری گزارش داد که زنی با یک خال حرکت کننده به او مراجعه کرده است. خال این زن به شکلی عجیبی در بدنش حرکت می کرد. دکتر زایشنر پزشک درمانگر این خانم متوجه شد خال با سرعتی که تقریباً با چشم دیده می‌شد حرکت می کند.

بنابراین دکتر با ابزار مخصوص سطح پوست بیمار را بررسی کرد و متوجه شد این خال متحرک چیزی نیست جز یک حشره که زیر پوست بیمار حرکت می کند! پس با یک جراحی سطحی حشره صحیح و سالم از بدن بیمار بیرون آورده شد. این مورد یکی از خنده دارترین مواردی بود که تاکنون مشاهده شده بود!

یک استفاده خلّاقانه از گلوله!



این مورد از موارد اشیای عجیب که در بدن انسانها مشاهده شده است، خیلی عجیب و کمی خنده دار است. چند ماه پیش موردی از وجود یک گلوله در روده یک بیمار مشاهده شد. بیمار که کاملا سالم بود به علت درد روده به دکتر مراجعه کرد.

او گمان می کرد شب گذشته به دلیل بیماری هموروئید از یک دارویی که باید در بدن فرد وارد شود (شیاف) استفاده کرده است. ولی قضیه از این قرار بوده که متأسفانه یک گلوله را به دلیل شکل ظاهری‌اش به جای آن دارو استفاده کرده بود! خوشبختانه گلوله بدون انفجار از بدن بیمار خارج شد!

قاشق و چنگال سرویس کامل!



"مارگارت دالمن" عادت عجیبی هنگام خوردن غذا داشت، او به پزشکان گفت؛ زمانی که برای غذا خوردن به سر سفره می‌روم بیشتر ترغیب می‌شوم تا قاشق و چنگال را بخورم و معمولاً از خوردن غذا لذت زیادی نمی‌برم. این خانم زمانی که به پزشک مراجعه کرد ۷۸ قاشق و چنگال در شکمش داشت. پزشکان پس از یک عمل سخت سرویس قاشق‌های شکم او را خالی کردند و وی پس از چند هفته استراحت توانست به خانه باز گردد.

بمب عمل نکرده در بدن بیمار



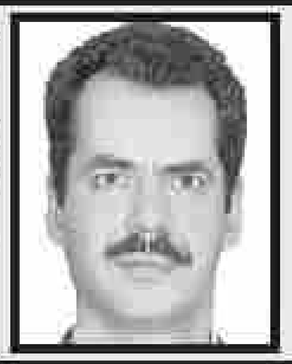
یک مورد عجیب دیگر نیز مورد "چنینگ موس" یکی از خوش شانس ترین افرادی است که در جنگ افغانستان شرکت داشته است. این سرباز در حال حرکت در یکی از مناطق این کشور بود که مورد حمله راکتهای انفجاری قرار گرفت. این راکتها به راحتی می‌توانست چندین سرباز را از پا در بیاورد اما بمبی که به موس اصابت کرد فعال نشد، ولی در بدن او جا خوش کرد.

پس از پایان حمله یک بالگرد برای نجات وی عازم منطقه شد و سریعا او را به بیمارستان رساند در حالی که خون زیادی از وی رفته بود. اما به طور اتفاقی یک خنثی کننده بمب در بیمارستان حضور داشت و پس از خنثی شدن راکت پزشکان مشغول به جراحی وی شدند و بیمار را نجات دادند.



اجاره واحد معیوب

حقوقی
آقای سعید مجیدی نژاد
وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌ها
از ساعت ۱۴/۳۰ تا ۱۶



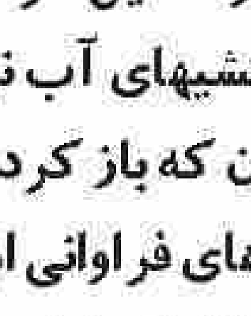
سوال: حدود ۹ ماه پیش یک دستگاه آپارتمان از یک مجتمع مسکونی را اجاره کردم. قرارداد اجاره این آپارتمان در بنگاه مشاورین املاک تنظیم شده و به امضای من و مالک و دو نفر شاهد رسیده است. برای اجاره این ملک مبلغ نود میلیون تومان به عنوان ودیعه به مالک دادم و قرار شد که ماهیانه یک و نیم میلیون تومان هم بابت اجاره بها بپردازم. پس از اینکه به این آپارتمان نقل مکان کرده و اثاثیه خود را به آنجا بردم متوجه شدم که وسایل و منصوبات داخل ساختمان دارای مشکلات اساسی است. از جمله اینکه وسایل گرمایشی و سرمایشی خراب بوده و لوله کشیهای آب نیز دارای نشتیهای فراوان است. آنچنان که باز کردن شیرهای آب سبب ریزش قطره‌های فراوانی از لوله‌های موجود و نمناکی تمام محیط اطراف لوله‌ها می‌شود. حتی سقف سالن و یکی از اطاقها هم دارای آثار پوسیدگی بوده و ترک دارد. آسانسور مجتمع هم همیشه خراب بوده و هست. وقتی به خاطر این مشکلات به مالک مراجعه کردم او خرابی لوله کشی و سیستمهای گرمایی و سرمایی را پذیرفت و قول داد در کمتر از ۱۵ روز آنها را تعمیر کند. اما در واقع تا امروز که ۹ ماه می گذرد هیچ اقدامی به عمل نیاورده و به بهانه‌های واهی امروز و فردا کرده است. چند بار هم به مشاور املاک مراجعه کردم اما آنها هم گفتند که فقط واسطه معامله بوده و هیچ مسئولیتی در این خصوص ندارند. اینک که تصمیم دارم پول خود را از مالک گرفته و در جای دیگری منزل تهیه کنم مالک از استرداد این مبلغ امتناع می کند و مدعی است که باید اجاره‌های ماهیانه را از مبلغ ودیعه کسر کند. زیرا من به او اجاره‌ای پرداخت نکرده‌ام. چون به نظر اینجانب وی مستحق دریافت اجاره نبوده و آپارتمانی معیوب را به من اجاره داده که نتوانسته‌ام از آن استفاده کنم و فقط اثاثیه خود را در آنجا نگهداری می کرده‌ام. زیرا از ترس ریزش سقف و دیوارها خیلی کم در آنجا سکونت کرده و نه تنها از نظر سرما و گرما بلکه از نظر استفاده از آب نیز در فشار بوده‌ام. می‌خواستم راهنمایی‌ام کنید تا بتوانم از نظر حقوقی اقدام کرده و مبلغی را که نزد مالک دارم از او مُسترد سازم. ضمن اینکه مطمئن شوم به مالک اجاره‌ای تعلق نمی گرفته است.

مهشید حصارکی - تهران

امکان فسخ عقد اجاره

پاسخ: بهتر بود که در همان ابتدا و در ماه اولی که ساکن آن آپارتمان شدید اقدامات قانونی برای رفع مشکل خود را شروع می کردید. نه پس از نُه ماه که این گمان را ایجاد می کند که شما راضی به این شرایط بوده‌اید. در هر حال چنانچه استفاده شما از آپارتمان مزبور به سختی صورت گرفته باشد و آنچنان که تشریح کرده‌اید این ملک قابل استفاده نبوده است موجر و مالک استحقاقی برای مطالبه اجاره بها ندارد. زیرا شما به سبب عیوبی که در ملک بوده امکان انتفاع مناسب از آنجا را نداشته‌اید. در این خصوص ماده ۴۷۷ قانون مدنی مقرر داشته است که: "موجر باید عین مستأجره را در حالتی تسلیم نماید که مستأجر بتواند استفاده مطلوب را بکند." یعنی موجر قانوناً وظیفه داشته که آپارتمان مورد اجاره را صحیح و سالم و بدون عیب به شما تحویل دهد. آنچنان که بتوانید بهترین استفاده را از ملک مزبور داشته باشید. همچنین در ماده ۴۷۸ قانون مدنی هم تصریح گردیده که "هر گاه معلوم شود عین مستأجره در حال اجاره معیوب بوده مستأجر می تواند اجاره را فسخ کند یا به همان نحوی که بوده است اجاره را با تمام اجرت قبول کند. ولی اگر موجر رفع عیب کند به نحوی که به مستاجر ضرری نرسد مستأجر حق فسخ را ندارد." مقصود از عیب در این ماده قانونی، عیبی است که سبب عدم انتفاع مستأجر از مورد اجاره و یا سختی استفاده از منافع ملک باشد. عیوبی که در آپارتمان استیجاری شما هم وجود دارد. بنابراین چنانچه موجر همچنان از استرداد مبلغ ودیعه خودداری می کند جنابعالی باید وجود این عیوب در زمان انعقاد عقد اجاره را اثبات نموده و سپس در دادگاه محل وقوع ملک دعوی فسخ قرارداد اجاره را مطرح کنید. برای انجام این کار باید در ابتدا دادخواستی به عنوان تأمین دلیل به شورای حلّ اختلاف محل واقع شدن ملک تسلیم کنید. منظور از این دادخواست اثبات وجود عیوب مذکور در زمان انعقاد عقد اجاره است. بنابراین باید در این دادخواست تقاضا کنید معایب مورد اجاره و مدت زمان وجود آنها توسط کارشناس رسمی دادگستری تأیید گردیده و توسط او مکتوب گردد. سپس می‌توانید با استناد به نظریه کارشناسی و شهادت شهودی که گواهی کنند عیوب مزبور از زمان شروع قرارداد وجود داشته دعوی فسخ عقد اجاره را در دادگاه حقوقی طرح کنید. چنانچه دادگاه حقوقی مستندات شما را قبول کند حکم به انفساخ عقد اجاره خواهد داد و مبلغ ودیعه به شما مُسترد خواهد شد.

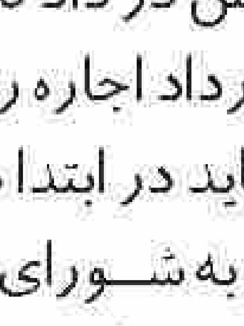
حقوقی
آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
مشاوره تلفنی شنبه‌ها
از ساعت ۱۵ تا ۱۶



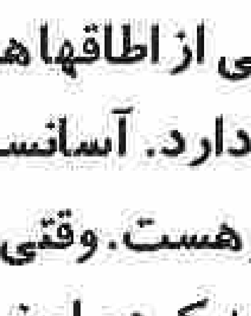
شماره مشاوره تلفنی: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی

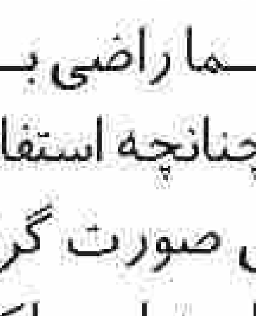
طب سوزنی
آقای دکتر بیژن عمویان
مشاوره پزشکی، ترک اعتیاد
مشاوره تلفنی: دوشنبه‌ها
از ساعت ۱۳ تا ۱۴:۳۰



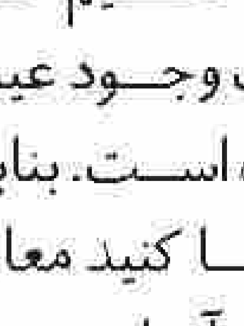
حقوقی
خانم الهام سادات طباطبایی
وکیل پایه یک دادگستری
کارشناس ارشد حقوق خصوصی
مشاوره تلفنی چهارشنبه‌های
اول هر ماه از ساعت ۱۳ تا ۱۴



خانواده
آقای سید محمد حسینی
کارشناس ارشد مشاوره، تخصصی
فرزندپروری، خانواده، اضطراب و
ترس، وسواس و افسردگی
مشاوره کتبی و حضوری



روانشناسی
خانم سیما میرلو پزشک عمومی و
روانشناس بالینی، تخصص در فرزندپروری،
خانواده، ازدواج و واقعیت درمانی
مشاوره تلفنی شنبه‌ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲



۷۲ سال زندگی مشترک

از: عباس آذرخش

*این زوج خوشبخت با ۷۲ سال زندگی مشترک از جمله رکورداران ازدواج موفق هستند

*آنها توکل به خدا، عشق به خانواده و صبر و تحمل را رمز موفقیت در زندگی می دانند



اتفاق زیبایی یک بار دیگر مرا به دنیای پررمز و خبرنگاری فرا می‌خواند. امیر خلبان **محمود ضرابی** با یک تلفن به موقع مرا به دنیای دیگری فرا می‌خواند. مراسم هفتاد و دومین سالگرد ازدواج یک جفت عاشق برگزار می‌شود و مرا هم به این میهمانی مبارک فرا خوانده‌اند. همه چیز سریع اتفاق افتاد. ساعتی بعد و در یکی از سالنهای زیبای مراسم خود را حاضر می کنم. صدای خنده و شادی و موسیقی شاد نشان از عشقی دیرینه دارد و قهقهه خنده آقای نقره کار همه را به وجد می کشاند، ایشان استاد خنده و کلام دوستانه است.

۹۲ ساله‌ای که هفتاد ساله می‌نماید

بله آقای مهدی نقره کار متولد سال ۱۳۰۷ تهران و از افراد معروف و خوشنام فروشنده ابزار آلات است و همسر ایشان خانم بلقیس منطقی متولد سال ۱۳۱۳ تهران. این دو در سال ۱۳۲۶ با هم ازدواج می کنند. هر دو با هم بچه‌محل هستند و زندگی ساده‌ای دارند که عشق و شور اهل یک کوچه را به دنبال دارد. نتیجه این ازدواج یک پسر، سه دختر و دهها نوه و نتیجه است.

پانصد نفر مهمان، پانصد تومان هزینه عروسی

آقای نقره کار در مورد شرایط ازدواج و مراسم عروسی می گوید: همه ما اهل یک کوچه بودیم عروسی سنتی با مراسم سیاه بازی و موسیقی ایرانی به خوبی برگزار شد ضمن اینکه حدود ۵۰۰ تومان خرج عروسی شد یا حدود پانصد نفر مهمان. مردم آن زمان شاد زندگی می کردند و در عین سادگی در زندگی به همدیگر کمک می کردیم. پدرم زندگی عادی داشت اما هر هفته مهمانی داشتیم با هفت باجناق و یک آبگوشت ساده لبخند از لبهای ما دور نمی شد... **آقای نقره کار در هفتاد و دومین سالگرد زندگی مشترک خود می گوید:** از کوچکی پسری شاد و خندان بودم روحیه ورزشکاری داشتم. از آن روز تا حالا در مراسم ما چهارصد نفر آواز می‌خوانند و می‌خندند. خنده اجباری شروع می‌شود و قهقهه از صمیم قلب پایان می‌یابد و به دنیایی از زیبایی و شکوه ختم می‌شود.

خنده بر هر درد بی‌درمان دواست

این شعار همیشگی آقای نقره کار و همکاران و دوستان و آشنایان اوست: ما دنیا را سفت نگرفتیم و با همه دوست بودیم. الان هم حدود ۲۰۰۰ نفر دوستان مشترک داریم و برای هر یک از آنها خاطره‌ای دارم به همین دلیل در مراسم ورزشی از همه جا صدای خنده و آواز به گوش می‌رسد.

۷۲ نفر دوست مشترک در مهمانی ما

در هفتاد و دومین سال ازدواج مشترک ما ۷۲ نفر زوج مشترک خوشبخت به این مراسم دعوت شدند و بیشتر مهمانان ورزشکاران و خلبانان پیشکسوت هستند که یکی از این افراد خوشنام ورزشی آقای اکبر مالکی دروازه‌بان سالهای دور و ورزشکار معروف سالهای اخیر هستند.

با سود کم می‌توانی کاسب باشی و خوشبخت

آقای نقره کار از کاسبهای قدیمی خیابان امام خمینی (سپه سابق) است. ایشان از شصت سال قبل به کار خرید و فروش ابزار آلات مشغول بوده است، اما معتقد است با کمی سود فروش و کمی انصاف می‌توان به درستی کار کرد:

می‌توانیم با مردم خوش رفتار باشیم. ما مردم از جمله بهترین مردمان دنیا هستیم به شرط اینکه انصاف را و مروت را سرلوحه کار قرار دهیم و پول بیهوده خرج نکنیم. خیانت نکنیم و منت مال دنیا را نکشیم. برادر مرحوم من چندین مدرسه را ساخت و نگهداری دهها نفر از مردم نیازمند را به عهده گرفت. روحش شاد باد.

۸۵ سال عمر و دنیایی صبر و حوصله و عشق

فرصتی به دست می آید که بتوانم در میان سر و صدای خنده شادی مهمانان با خانم بلقیس منطقی گفتگو کنم. اولین حرف این بانو مثل همسرش صبر و حوصله و توکل به خداست:

زندگی مشترک سختی دارد. حرفهای زیادی به همراه دارد. اما بردباری و صبر و حوصله حرف اول است تا بتوانی به زندگی مشترک برسی. همیشه هر وقت سوره والعصر را می‌خوانم و از آن درس می گیرم صبرم زیاد می‌شود.

این مادر مهربان در هفتاد و دومین سال زندگی مشترک این پیام را به گوش همه می‌رساند: امیدوارم همیشه صدای همسرم در خانه به گوش برسد تا با صدای او تنها نباشیم بچه‌ها باید صدای پدر و مادر را بشنوند و آن را دوست بدارند و زندگی بی‌عشق کمی بی‌نمک است!!

کیک باشکوه عشق

در میان احساسات زیبای زوجهای مشترک، هفتاد و دومین سال عاشقانه این زوج کیک سالگرد به جمع حاضرین آورده می‌شود و با بریدن کیک شیرینی جشن به پایان نزدیک می‌شود. بر روی کیک زیبایی که از طرف یکی از سازندگان باذوق ساخته شده عبارت باشکوه عشق به چشم می‌خورد و دیگر بار با خنده آقای نقره کار و بانو در میان فرزندها و نوه‌ها و نتیجه‌ها به خوبی و خوشی پایان می‌یابد.

پیشرفت، تنها در سایه همدلی به دست می آید

موفقیت



اکبر مالکی یکی از مهمانان جشن سالگرد بود



۱۴۴ سال عدد مبارک زندگی مشترک در زوج عاشق



۷۲ سال زندگی مشترک خانم و آقای نقره کار

دلهره یک کابوس!

ترانه شکیبا

اتاق کوچک و ساده، غرق در تاریکی بود و **ساحل**، آرام و در خود فرورفته غرق در افکاری آزاردهنده:
"بهتر است به پدر و مادرم چیزی نگویم. بگذار فکر کنند سحر مرده است!".

ساحل به یاد روزهای سرد زمستانی چند سال پیش افتاده بود. به یاد زمانی که مغرور از شور جوانی، با دلی آکنده از هزاران آرزو و امید، در ذهنش نقشه آینده‌یی موفق را می‌ریخت.

ساحل به یاد آورد در آن روزگار که برف و باران زمستان زیبا و گرمای تابستان در نظرش دلنشین می‌نمود، با معرفی یکی از دوستانش، در یک شرکت کامپیوتری استخدام شد. حقوقش گرچه خیلی زیاد نبود، اما او را وامی‌داشت تا در ازاء دریافت همان دستمزد، خوب کار کند و به همین جهت، خیلی زود به امور مسلط شد و توانست جایگاه خوبی در شرکت پیدا کند. او، ضمن کار با **فرانک**، یکی از همکارانش، رابطه صمیمانه‌یی پیدا کرد. فرانک دختر چندان سرحال و بانشاطی نبود و همین امر، ساحل را هر روز به او نزدیک‌تر کرد. فرانک ساعت‌ها با وی درددل می‌کرد و او، حرف‌هایش را می‌شنید. در ابتدای دوستی، فرانک خود را به‌ساحل نزدیک می‌کرد و بعد از چند سال کار به‌جایی رسید که نمی‌توانست وی را در آن حال و روز رها کند. ساحل سعی می‌کرد خود را به‌جای فرانک بگذارد، اما کار سخت و آزار دهنده‌ای بود. به‌خصوص که فرانک از یک ازدواج نافرجام دختری سه ساله و دوست داشتنی داشت.

هر گاه فرانک با چشمان اشکبار، دخترش بهار را به آغوش می‌فشرد، ساحل با خود عهد می‌کرد تا آخر عمر از آن کودک حمایت کند.

فرانک، با برادرش فرید زندگی می‌کرد. فرید تازه سی سالگی را پشت سر گذاشته بود و تنها تکیه‌گاه فرانک به حساب می‌آمد. فرید. هر روز عصر که کار فرانک تمام می‌شد، به‌دنبالش می‌آمد. آنها مثل یک روح در دو بدن، با هم صمیمی و مهربان بودند.

دوستی فرانک و ساحل مقدمه‌یی شد برای آشنایی فرید و ساحل. اولین برخوردها خیلی رسمی برگزار می‌شد و فرید همیشه سعی داشت مردی اجتماعی و خوش‌برخورد به نظر بیاید.

یکی از روزهای برفی زمستان، فرید حدود یک ساعت قبل از زمانی که همیشه دنبال فرانک می‌رفت، به‌ساحل تلفن کرد و از او خواست بدون اینکه به فرانک چیزی بگوید، به بهانه‌یی شرکت را ترک کند. او گفت:

- من پایین منتظرم. لازم است که شما را ببینم.

چند دقیقه بعد، ساحل در اتومبیل فرید نشسته بود و فرید برایش حرف می‌زد:

- خواهرم، خیلی به شما علاقه دارد. شما تمام زندگی و امید او شده‌اید. حتی گاهی حسادت من هم نسبت به شما تحریک می‌شود. فکر می‌کنم فرانک در مورد بیماری خودش با شما صحبت کرده باشد... من امروز صبح جواب آخرین آزمایش او را نزد دکتر بردم و دکتر گفت هیچ امیدی به ادامه زندگی‌اش نیست. دکتر گفت سرطان خون خواهرم زیاد پیش رفته و اگر خیلی مقاوم باشد، فقط چهار، پنج ماه دیگر زنده می‌ماند...فرید، بعد از بیان آن جملات، اتومبیل را به حاشیه خیابان کشاند، توقف کرد، سرش را روی فرمان گذاشت و با صدای بلند مشغول گریستن شد. ساحل نمی‌دانست باید چکار کند، یا چه بگوید. گفتن هر سخن تسلی‌بخشی را در آن شرایط پوچ و مضحک دید و فقط، آرام گریست.

آن بعدازظهر، در آن اتومبیل، برای ساحل به اندازه یک سال طول کشید و از آن روز به بعد، ساحل همراه با اشک‌های فرید می‌گریست و با لبخندهایش در حضور فرانک، سعی در امیدوار ساختن او به زندگی داشت.

فرانک، بی‌اعتنا به‌بیماری خود هیچ پرهیز غذایی یا دارویی را رعایت نمی‌کرد. گاهی به شکلی مصنوعی خودش را سرخوش نشان می‌داد و گاه، بی‌بهانه می‌گریست و همیشه نگران آینده فرزند بی‌کس خود بود. بارها، ساحل از فرانک خواست تا با پدر دخترش بهار در کانادا تماس بگیرد و او را در جریان بیماری خود و وضعیت فرزندشان قرار دهد، اما فرانک هر بار در جوابش گفت که هیچ شماره تماسی از شوهر سابقش ندارد و از وقتی طلاق گرفته، کاملاً از او بی‌خبر است. ساحل به خاطر قولی که بارها به‌فرانک داده بود، خود را مسئول آینده زندگی دخترش بهار می‌دانست.

مدت زیادی از آشنایی پر جنجال و غم‌انگیز ساحل و فرانک نگذشته بود که ساحل از شکوه و شکایت دایمی فرید و فرانک خسته و دل‌آزرده شد. بدتر از همه چون می‌دید روز به‌روز تکیه فرید به او بیشتر می‌شود، تصمیم گرفت ارتباطش را با آنها کمتر کند، اما تقریباً هر روز فرید به‌بهانه درددل کردن، تلفنی یا حضوری با وی حرف می‌زد و نمی‌گذاشت فاصله‌یی که مورد نظر ساحل بود، به وجود بیاید.

ساحل بر سر دوراهی عجیبی قرار گرفته بود. از طرفی، دلش به‌حال فرید و فرانک می‌سوخت و از طرف دیگر، چنان ارتباطی را نمی‌پسندید. او هر بار که با فرید و فرانک جدی برخورد می‌کرد با حالت تضرع و مظلوم‌نمایی آنان روبرو می‌شد و کم کم، کار به‌جایی رسید که فرید به‌ساحل ابراز علاقه کرد و ساحل که از روی ترحم، به‌نیت همدردی به او نزدیک شده بود و هیچ احساسی نسبت به وی نداشت، متحیر ماند که چه جوابی باید به اظهار علاقه‌اش بدهد. از نظر او، فرید یک انسان غیرمتکی، بی‌اراده و بی‌نهایت تشنه محبت بود. فرید از لحاظ روحی انسان نامتعادلی محسوب می‌شد و فرانک بیمار ناامیدی که فاصله چندانی با مرگ نداشت.

ساحل بر سر دوراهی عقل و احساس قرار گرفته بود، احساسش می‌گفت اگر محبت خود را از فرید دریغ کند، یک عمر عذاب وجدان خواهد داشت و ناچار است خودش را سرزنش کند که چرا محبتی را که به راحتی می‌توانست به دیگری ببخشد، از او دریغ کرده؟ از طرف دیگر عقل، به او می‌گفت این راه، درست و عاقلانه نیست.

فرید و فرانک، طلبکارانه از او محبت و همدردی



فرید و فرانک، طلبکارانه از او محبت و همدردی تقاضا می‌کردند و وی برای آنکه به رابطه‌شان رنگ و بوی منطقی‌تری ببخشد، یک بعدازظهر، آنها را برای عصرانه به خانه خود دعوت کرد.

تقاضا می کردند و وی برای آنکه به رابطه‌شان رنگ و بوی منطقی‌تری ببخشد، یک بعدازظهر، آنها را برای عصرانه به خانه خود دعوت کرد.

خانواده ساحل استقبال بسیار گرمی از آنها به عمل آوردند. در آن میان سحر خواهر احساساتی ساحل، که در رشته معماری درس می‌خواند، وقتی از بیماری فرانک مطلع شد، با شور و حرارت، از او و برادرش، مانند میهمانانی ویژه پذیرایی کرد و خیلی زود با آنها صمیمی شد.

سحر، خیلی خوب طراحی می کرد و آن روز به عنوان یادگاری، یک طرح از چهره فرانک کشید و در روزهای بعد، او با فرانک و فرید به صورت دوستانی خانوادگی در آمد.

یک شب، فرید همه را برای صرف شام به یک رستوران گران‌قیمت دعوت کرد و در میان ناباوری همه، به‌خصوص ساحل، در حالی که مانند تمام خواستگاران، چشم به‌زمین دوخته بود، بالکنت زبان و صدایی کوتاه، از سحر خواستگاری کرد... ساحل گیج و مبهوت، با چهره‌یی که سعی می کرد آرام به‌نظر بیاید، فقط گوش می‌داد. آن شب، وقتی به‌خانه بر گشتند، ساحل خیلی با سحر حرف زد و به خواهرش گفت که فرید قبلاً به او هم ابراز علاقه کرده است.

ساحل، با اصرار سعی داشت به‌سحر بقبولاند که فرید، آدم سالمی نیست و با دیدن حرکت آخر او، مطمئن شده که نیتی دارد، اما سحر نه فقط از آن حرف‌ها دلگیر شد، بلکه همه را دروغ دانست و به حساب حسادت ساحل گذاشت. به‌همین خاطر، از آن شب، رابطه دو خواهر هر روز سردتر شد و سحر مانند یک رقیب، از ساحل دوری می کرد.

یک هفته بعد از آن شب، پدر و مادر سحر که به‌شدت با دیدگاه وی مخالف بودند، وقتی با اصرار فرید مواجه شدند، به‌طور صریح از فرید و فرانک خواستند برای همیشه از زندگی آنها کنار بروند و دیگر سراغی از سحر و ساحل نگیرند.

به دنبال آن جریان، ساحل بعد از برخوردی جدی با فرانک، کارش را ترک کرد، اما فرانک دست‌بردار نبود و به‌هر طریقی که امکان داشت، با سحر تماس می گرفت و سحر، حرف‌های اطرافیانش را نمی‌شنید و با نگاهی بیگانه و نفرت‌انگیز به‌آنان می‌نگریست.

ساحل که خود را مقصر می‌دانست و تازه فهمیده بود فرانک و فرید به چه دلیل خود را به‌او نزدیک کرده‌اند و وقتی از طریق او به مقاصدشان نرسیده‌اند، نظر به‌سحر دوخته‌اند، با تمام وجود سعی بی نتیجه‌یی را صرف آگاهی دادن به‌سحر و مقابله با فرید و فرانک می کرد.

یک ماه بعد از آن آشنایی، سحر که با برخورد جدی ساحل و پدر و مادرش مواجه شده بود، بر خلاف هر روز، از دانشگاه به‌خانه برنگشت و از فرید و فرانک نیز، دیگر هرگز خبری نشد.

روزها، ساحل چشم به در داشت تا شاید سحر برگردد و بابت دعوای آخرین روزی که با هم کرده بودند، او را در آغوش بگیرد، ببوسد و دلجویی کند و مادر، به امید بازگشت سحر، دست به کمد لباس‌ها و کتاب‌هایش نزد و پدر با نگاهی مات و مبهوت، بدون هیچ کلامی، روزگار می گذراند و هرگاه تنها می‌شد، تلخ می گریست.

دو سال بعد، ساحل به‌شکلی کاملاً تصادفی سحر را در یک آسایشگاه روانی پیدا کرد. سحر روحیه‌یی داشت که نه کسی را می‌شناخت و نه چیزی یادش می‌آمد، اما زنی که به‌عنوان پرستار در آن بخش کار می کرد، بدون اینکه بداند ساحل کیست و چه نسبتی با سحر دارد، برایش گفت:

– او، یکی از قربانیان فرار است. دو سال پیش، به پشتوانه حرف‌های فریبنده یک جوان، از خانه پدری گریخت و لابد آن روز آرزوهای رنگینی در ذهن داشت که تصور می کرد آن جوان می‌تواند به همه‌شان تحقق ببخشد، اما چند روز پس از فرار فهمید آن جوان و خواهرش، موجودات فاسدی هستند که هر چند وقت یک‌بار، با ترفند تازه‌یی به‌دختران جوان و ساده‌لوح نزدیک می‌شوند، آن‌ها را به‌فرار از خانه تشویق می کنند و وقتی دیگر راه بازگشت برای دختر ساده‌لوح باقی نمانده، به‌وی تکلیف می کنند که باید تن به خواسته‌های غیر شرافتمندانه‌شان بدهد و وارد کار فروش مواد مخدر به‌دختران جوان شود. آن‌ها از سحر هم همین انتظار را داشتند و او، که گویا در خانواده‌یی اصیل و شرافتمند بزرگ شده بود و نمی‌توانست خود را با خواسته‌های آن خواهر و برادر مکار تطبیق دهد، شبی که در یکی از اتاق‌های طبقه دوم حبسش کرده بودند تا شاید سر عقل بیاید و تسلیم شود، تصمیم به‌فرار گرفت، خودش را از پنجره پایین انداخت و متأسفانه دچار ضربه مغزی شدیدی شد و حدود شش ماه در حالت اغما بود و از وقتی هم به هوش آمده، نه کسی را می‌شناسد و نه از گذشته‌اش چیزی به یاد می‌آورد.

در تمام مدتی که پرستار برای ساحل حرف می‌زد، سحر، با چشمانی مات، نگاهش می کرد و ساحل، وقتی از آسایشگاه بیرون رفت، مثل کسی که کابوسی در خواب دیده و دلهره بر جانش نشسته باشد، مبهوت مانده بود و با خود می‌اندیشید:

"بهتر است به پدر و مادرم چیزی نگویم. بگذار فکر کنند سحر مرده است!".

لبخندستان

یک مکالمه جالب

چند مرد در رختکن یک باشگاه ورزشی مشغول لباس پوشیدن بودند که تلفن یکی از آنها که روی نیمکت بود زنگ زد. مرد گوشی را برداشت، دکمه صدای بلند آن را فعّال کرد و شروع به حرف زدن کرد. توجه بقیه هم به مکالمه تلفنی او جلب شد.

مرد: سلام

زن: عزیزم، منم. تو هنوز توی باشگاهی؟

مرد: آره

زن: من الان توی مرکز خرید هستم. اینجا یک مغازه، پالتو پوست خیلی قشنگی داره که قیمتش سه میلیون تومنه. از نظر تو اشکالی نداره، بخرم؟

مرد: چه اشکالی داره؟ اگه خوشت اومده بخر.

زن: ضمناً از جلوی یک ماشین فروشی رد شدم. یک پژوی ۲۰۰۷ خیلی خوشگل گذاشته بود پشت ویترین.

مرد: چند بود؟

زن: ۱۵۰ میلیون تومن

مرد: بخرش. فقط مطمئن شو که دست اول باشه

زن: عالی شد! آخرین چیز هم این که اون خونه‌ای که پارسال دیدیم یادته؟ صاحبش حالا راضی شده نهصد و پنجاه میلیون تومن بفروشدش.

مرد: بهش بگو نهصد میلیون. فکر کنم قبول کنه. ولی اگه هیچ جوری قبول نکرد. پنجاه میلیون اضافه‌ش را هم بده. خونه خیلی خوبیه.

زن: باشه. خیلی ممنون. دوستت دارم عزیزم.

مرد: خداحافظ! مواظب خودت باش ...

مرد تلفن را قطع کرد. بقیه مردها در رختکن باشگاه هاج و واج به او نگاه می کردند و دهنشان باز مانده بود. مردی که تلفن را جواب داده بود لبخندی زد و پرسید: راستی این تلفن موبایل مال کی بود؟

حاضر جواب

یک روز یک دختر کوچک در آشپزخانه نشسته بود و به مادرش که داشت آشپزی می کرد نگاه می کرد. ناگهان متوجه چند تار موی سفید در بین موهای مادرش شد. از مادرش پرسید: مامان! چرا بعضی از موهای شما سفیده؟ مادرش گفت: هر وقت تو یک کار بد می کنی و باعث ناراحتی من می‌شوی، یکی از موهایم سفید می‌شود. دختر کوچولو کمی فکر کرد و گفت: حالا فهمیدم چرا همه موهای مامان بزرگ سفید شده!

ثروت و فقر

شخص ثروتمندی خواست بهلول را در میان جمعی به سُخره بگیرد. به بهلول گفت: هیچ شباهتی بین من و تو هست؟ بهلول گفت: البته که هست.

ثروتمند گفت: چه چیز ما به هم شبیه است؟

بهلول جواب داد: دو چیز ما شبیه یکدیگر است، یکی جیب من و کله تو که هر دو خالی است و دیگری جیب تو و کله من که هر دو پر است.

اهداف بزرگ، آدمهای بی‌باک را به سوی خویش می‌کشانند

●سیلوتک

موجودی باارزش و فداکار

کیانا نصرت زاده

برایش درس خواندن من از همه چیز مهمتر بود. اگر نمره کمی می‌گرفتم چنان کتکم می‌زد که تا چند روز جای آن روی تنم می‌ماند. از ترس او همیشه شاگرد اول بودم

رفته بودیم سر مزار مادر جون. ده سالی از فوتش می گذشت. حالا شش خواهر و برادر تنی و ناتنی بودیم که دور هم جمع شده بودیم تا یادی از مادرجون کنیم. زنی که با سختیهای فراوان ما را بزرگ کرده بود و بعد از مرگش تازه فهمیدیم چه موجود با ارزشی را از دست داده‌ایم.

تا یاد دارم از دوران کودکی خشم عجیبی نسبت به مادرم داشتم. او مثل بقیه مادرها نبود. فهمیدن رفتارهایش سخت بود و همیشه آرزو می کردم یکی از زنهای همسایه مادر من می‌بود.

مادرجون دو بار ازدواج کرد. از ازدواج اولش دو تا بچه و از ازدواج دوم چهار بچه به دنیا آورد. همسر اول مادرم مرد بدخلق و خشنی بود و وقتی من دو سالم بود از او جدا شد. وقتی پنج ساله بودم دوباره ازدواج کرد. با مردی ۵۵ ساله که سه دخترش را شوهر داده و همسرش هم فوت کرده بود. دست ما را گرفت و با خودش برد به خانه جدید. مرد که محاسن سفید و صورت پرچروکی داشت برایم حکم پدربزرگ را داشت اما مادر اصرار داشت او را آقا جان صدا بزنم. چیز زیادی از پدر خودم یادم نمی آید ولی مادرم همه تلاشش را کرد که اصغر آقا جای پدر را برای من و خواهر بزرگم پر کند. اما اصغر آقا سه دختر بزرگ داشت که از حضور ما در خانه پدری‌شان هیچ‌وقت خوشحال نبودند. با مادرم شرط کرده بودند که بچه دار نشود و عوض سرپناهی که به بچه‌هایش داده‌اند از پدرشان مراقبت کند. اما مادر همان سال اول صاحب یک پسر شد و سال بعد و سه سال بعد و... چهار بچه قد و نیم قد برای آقاجان به دنیا آورد و آن مرد از داشتن پسر آنقدر خوشحال بود که اگر مادرم روزی یک بچه هم می‌زایید هیچ مخالفتی نداشت.

حالا مادر آن خانه بچه‌های دسته دوم به حساب می آمدیم. محبت آقاجان به آن بچه‌ها همیشه بیشتر بود. یا حداقل من اینطور فکر می کردم. خانه آنقدر پرسر و صدا بود و این بچه‌ها شلوغ می کردند که نمی‌توانستم دو کلمه درس بخوانم. خواهرم هم مجبور بود در امورات بچه‌داری و خانه‌داری به مادرم کمک کند و او تا حدی از او کار می کشید که شبها هنوز به رختخواب نرسیده خوابش می‌برد. دلم برای خواهرم می‌سوخت و دست آخر هم شانزده سالش تمام نشده بود که مادر او را شوهر داد. همیشه حس می کردم من و خواهرم حکم کلفت و نوکر در آن خانه بودیم. مادر زن خشن و جدی بود. از اینکه بیکار یک جا می‌نشستیم و سرمان گرم کار خودمان بود عصبانی می‌شد و سریع به هر بهانه‌ای ما را از جا می کند.

برایش درس خواندن من از همه چیز مهم‌تر بود. اگر نمره کمی می گرفتم چنان کتکم می‌زد که تا چند روز جای آن روی تنم می‌ماند. از ترس او همیشه شاگرد اول بودم. این سختگیریها فقط برای من بود و به بقیه بچه‌ها اینقدر سخت نمی گرفت.

هرچه بزرگتر شدیم رابطه ما بچه‌ها با هم گرم‌تر و صمیمی‌تر شد. مادر فقط مراقب آقاجان بود. پیر شده بود و مریضیهای جور و واجور به سراغش آمده بود و مادر شب و روز از او مراقبت می کرد. یادم است وقتی دانشگاه قبول شدم و باید می‌رفتم مشهد، مادر انگشترش را در آورد و داد به من و گفت رسیدی مشهد آن را بفروش و خرج و مخارجت را با همین بده و تا می‌توانی با این پول بساز تا ببینم کی دوباره می‌توانم برایت پول بفرستم...نه بدرقه‌ام کرد و نه حتی برایم دعای خیر داشت. بر بالین آقاجان نشسته بود و او را تر و خشک می کرد. مرتب با خواهر و برادرهایم در تماس بودم ولی مادرجون کمتر می‌شد نامه‌ای بنویسد و یا تلفنی به من بزنند. گهگداری دایی‌هایم برایم پولی می‌فرستادند و حتی شوهر خواهرم یکی دو بار به دیدن من آمد ولی از مادرم هیچ خبری نبود. باورم نمی‌شد من هم بچه او هستم.

تا این که درسم تمام شد. و بعد از سربازی شغل خوبی در شرکت نفت پیدا کردم. مادر به هر بهانه‌ای هر ماه پولی از من می گرفت. می گفت برای تعمیر خانه نیاز دارد. یک وقتهایی هم مجبورم می کرد داروهای آقاجان را بخرم. خواهر ناتنی‌ام که می‌خواست ازدواج کند مجبورم کرد همه جهیزیه‌اش را بخرم. تا این که مادر مریض شد و به هفته نکشید که فوت کرد. در حالی که در بهت بودم تازه بعد از فوت او بود که فهمیدم چقدر زن فداکار وسخت کوش و رنجدیده‌ای بوده.

شب چهلم مادرم بود که آقا جان صدایم زد و گفت مادرت از دار دنیا هیچ چیز نداشت. من حتی حاضر نشدم یک دانگ از این خانه را به نامش کنم. با اشک و گریه می گفت که بارها و بارها از او خواسته که من و خواهرم را برگرداند پیش پدرمان. او با التماس خواهش و تمنا ما را نگه داشته بود. تازه داشتم معنی رفتارهای او را می‌فهمیدم. او برای این که ما را در کنار خودش نگه دارد سخت‌ترین عذابها را به جان خریده بود. تنها کاری که کرده بود محبت بچه‌هایش به هم را مثل یک زنجیر دور آنها تابیده بود.

بعد از فوت آقاجان، خانه به خواهر و برادرهای ناتنی‌ام رسید، اما آنها سهم من و خواهرم را هم دادند. همه رفتیم سراغ زندگی‌مان، اما هر سال سالگرد فوت مادرم دور هم جمع می‌شویم. خاطرات و دانسته‌هایمان را از او مثل پازل کنار هم می گذاریم و تازه می فهمیم که او چه روح بلندی داشته. می‌فهمیم که چقدر فداکارتر از هر مادری بوده و چقدر زجر می کشیده وقتی مجبور بوده محبتش را پنهان کند.

حالا ده سال از رفتنش می‌گذرد. فکر می کنم او هرگز در زندگی‌اش لحظه‌ای ارام و قرار نداشته و برای حفظ بچه‌هایش بزرگترین فداکاریها را کرده است.



طمع در آیات و روایات

از: ا.ح. دری

طمع‌ورزی از دیدگاه دین مبین اسلام، یک خصیصه زشت و حالت نفسانی قبیح و ضدارزشهای دینی است، چنانچه که در روایات اسلامی و تعالیم دینی این خصیصه به تندی و نکوهش عواقب ناخوشایندی برای آن بیان شده است. در گفتار این هفته به انواع طمع و برخی از آثار آن اشاره می‌کنیم:

طمع چیست؟

طمع حالتی است که انسان را به ورطه محرّمات می کشد و از رحمت واسعه حق محروم می کند و ملکوت وجود آدمی را به ظلمت و تاریکی آلوده می کند و از انسان منبع شر و خطر می‌سازد و شقاوت دنیا و آخرت را برای بشر به ارمغان می آورد. قرآن مجید در سوره احزاب می‌فرماید: **طمع ثمره مرض قلب است، قلبی که از نور معرفت و ایمان به خدا و انبیا و اولیا محروم بوده و خواهی نخواهی گرفتار حالات ابلیسی گوناگون از جمله حالات خطرناک طمع است.**

طمع در قرآن مجید

قرآن مجید در سوره مدّثر می‌فرماید: **این گونه افراد (طمعکاران) هرچه از نعمتهای مادی برخوردار شوند باز سیر نشده و طمع در اضافه شدن دارند** که البته این طمع سبب خواهد شد، آدمی از حدود و مرزهای الهی تجاوز کرده و دست تعدی به حقوق مردم دراز کند!

با توجه به این آیه شریفه می‌توان نتیجه گرفت که انسان طمعکار برای کار خود حد و مرزی نمی‌شناسد و هیچ قانونی را محترم نمی‌داند و به هر کاری که شهوت او اقتضا کند دست خواهد زد. در آیه‌ای دیگر می‌فرماید:

و برایش ثروت گسترده و فراوان قرار دادم و فرزندانی که نزدش حاضرند و نعمتهای مادی و وسایل زندگی را به طور کامل برای او فراهم آوردیم، باز طمع دارد که بیفزاییم. این چنین نیست، زیرا همواره با آیات ما دشمنی می‌ورزید.

اقسام طمع

قرآن مجید طمع را به چند شکل بیان می کند، بعضی از آنها طمع مثبت و برخی طمع منفی هستند. طمع به زنان نامحرم، طمع به مال مردم، طمع به حقوق اجتماعی جامعه، طمع به بیش از مقدرات خود که در رابطه با سعی و کوشش انسان است از جمله وجوه طمع منفی است که عامل بدبختی در دنیا و آخرت است.

طمع به رحمت و عنایت خداوند و طمع به دخول در بهشت، بدون عمل و بدون انجام واجبات و بدون ترک محرّمات و بدون توبه و استغفار حقیقی طمعی شیطانی و حالتی غلط است که قرآن کریم از این طمعها که در حقیقت یک حالت درونی، ولی متوجه به جهات گوناگون است، منع فرموده است.

این آیه بیانگر همین موضوع است: **کافران را چه شده که به تو چشم دوخته و به سویت شتابانند؟ از راست و چپ، گروه، گروه، آیا هر یک از آنها طمع دارند که در بهشت پر نعمت دربیایند؟** امانوع دیگری از طمع که در آیات و روایات بسیار به آن تشویق شده طمع به عنایت و رحمت خدا، طمع به بهشت و مغفرت خداوند در کنار عمل و اجرای دستورهای الهی و پیاده کردن مقررات و ترک محرّمات و طمع به استجابت دعا با شرایط آن و... که همه این طمعها مثبت و از بهترین حالات الهی و ملکوتی است و همچنین طمع به بخشوده شدن گناه به شرط توبه حقیقی طمع مثبت و در حقیقت همان امیدی است که گناهکار تائب باید به خداوند داشته باشد. **آنچنان که در این آیه بر این امر تأیید کرده است: گفتند، هیچ زیان و پاکی بر ما نیست، یقیناً ما به سوی پروردگار بازمی گردیم، قطعاً ما امیدواریم که چون نخستین ایمان آوردگان بودیم، پروردگار خطاهای ما را بیامرزد.** و یا در آیه‌ای دیگر می فرماید: **فقط کسانی به آیات ما ایمان می آورند که وقتی به وسیله آن آیات به آنان تذکر داده می‌شود، سجده کنان به تقاضا می‌افتند و همراه با سپاس، پروردگارشان را از هر عیب و نقص دور می‌دانند.** نیکو است که انسان حالت طمع خود را که یک حالت فطری و طبیعی است به این جهات مثبت هدایت کند و تا زنده است، فقط به حضرت دوست طمع ببندد.

طمع در روایات

در روایات وارده از اهل بیت(ع) نوع منفی طمع بسیار مذمّت شده است که برای نمونه به چند روایت اشاره می کنیم.

امام صادق(ع) می‌فرمایند: **اگر می‌خواهی دیده‌ات روشن باشد و به خیر دنیا و آخرت دست پیدا کنی، طمع خود را نسبت به آنچه در اختیار مردم است قطع کن.**

رسول خدا نیز در حدیثی زیبا می‌فرمایند: **شما را از افتادن در بند طمع هشدار می دهم که قلب را به حرص شدید آلوده می کند و مُهر عشق به دنیا را بر قلب می‌زند، طمع کلید هر گناهی و ریشه هر اشتباهی و از بین برنده هر عمل خوبی است.**

امام صادق(ع) در تمثیلی زیبا از طمع به عنوان شراب شیطانی یاد می کند و می‌فرماید: **طمع، شراب شیطان است که به دست آن دشمن خطرناک به کام دوستان خاصش ریخته می‌شود و هر کس از این شراب مست شود، به هوش نمی‌آید تا در جهنم و عذاب بزرگ خداوند، در کنار شیطان دیده بگشاید** و به هوش آید و معلومش شود که چه بلای غیرقابل جبرانی بر سرش آمده. در عیب طمع همین بس که طمعکاران را به خریدن دنیا و فروختن آخرت و از دست دادن دین می کشد و این مسأله در جای خود مسأله کوچک و کمی نیست.



پرسمان زندگی

سؤال: اگر شخصی برای انجام کار قانونی خود مجبور به پرداخت مبلغی به کارمندان یکی از ادارات شود تا کار قانونی و شرعی او را به راحتی انجام دهند زیرا اعتقاد دارد که اگر این مبلغ را نپردازد، کارمندان آن اداره کار او را انجام نخواهند داد، آیا عنوان رشوه بر این مبلغ صدق می کند؟ و آیا این عمل حرام است ...؟

پاسخ: پرداخت پول یا اموال دیگر از طرف فرد مراجعه کننده به کارمندان ادارات که مکلّف به ارائه خدمات اداری به مردم هستند، و حتماً منجر به فساد ادارات خواهد شد، عملی است که از نظر شرعی حرام محسوب می‌شود و توهّم اضطرار، مجوّز او در انجام این کار نیست.



برترین کارها، کاری است که برای خدا باشد

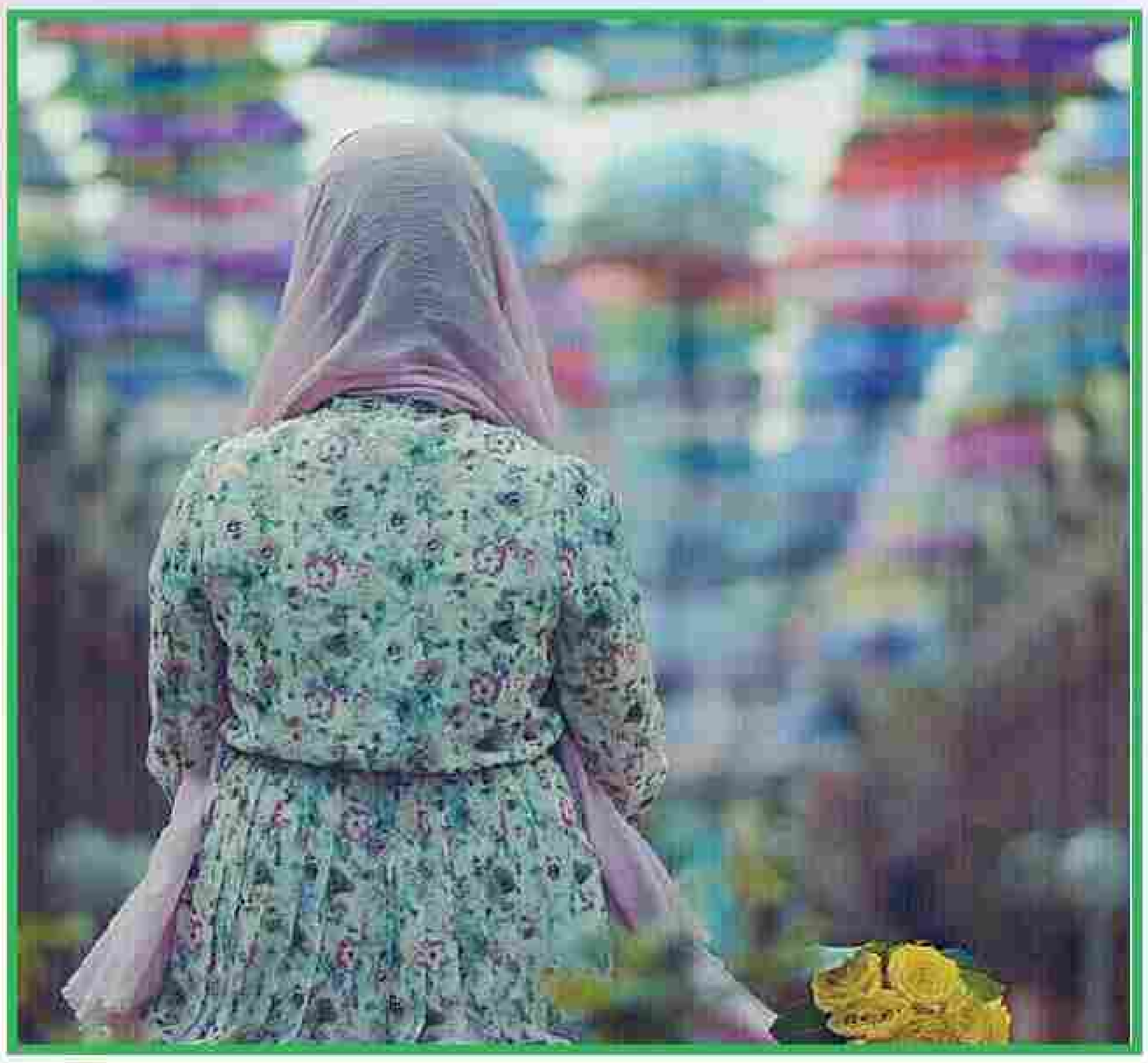
● حضرت علی(ع)

دیگر از دنیا چه می‌خواهم؟

کورش کاشانی

بالاخره بعد از سالها درس خواندن به آرزویم رسیدم و دبیر دبیرستان دخترانه شدم. اما چون اول کارم بود، مرا به یک منطقه دور افتاده فرستاده بودند. هر روز بیشتر از یک ساعت در راه بودم تا به مدرسه برسم و موقع برگشتن که ترافیک شدیدتر بود گاهی دوساعت طول می کشید تا به خانه برسم. پدرم غر می‌زد که حالا قحطی کار بود که من باید می‌رفتم آن سر شهر؟

اما من عاشق کارم بودم. از بچگی دلم می‌خواست معلم شوم و بالاخره هم شده بودم. سعی می کردم معلم خوبی باشم و شاگردهایم مرا دوست داشته باشند. اگر یک روز به هر بهانه‌ای نمی‌رفتم سر کار، بیشتر بچه‌ها سراغم رامی گرفتند و دلواپسم می‌شدند و همین برایم آنقدر ارزش داشت که خستگی راه دور از تنم بیرون می‌رفت.



منطقه محرومی بود. خیلی از دخترها وسط سال تحصیلی به دلایل مختلف ترک تحصیل می کردند. مشکلات اقتصادی و فرهنگی بیداد می کرد و من کم و بیش با مشکلات آنها آشنا بودم. تا این که خبر رسید سمیّه دیگر به مدرسه نمی آید. شاگرد شیطان و پر حرفی بود که خیلی هم علاقه‌ای به ریاضیات نداشت و نمراتش در حدی بود که فقط قبول می‌شد و نه بیشتر. اما شیرین‌زبان بود و با محبت... از دوستانش پرسیدم چرا دیگر به مدرسه نمی آید؟ گفتند می‌خواهد شوهر کند و نامزدش هم راضی به ادامه تحصیل او نیست چون خودش هم پنج کلاس بیشتر سواد ندارد.

دلم گرفت. هرچند به توصیه مدیر مدرسه باید از زندگی خصوصی بچه‌ها فاصله می‌گرفتیم ولی آدرس خانه‌شان را گرفتم و یک روز بعد از ساعت کاری‌ام به خانه‌شان رفتم. مثل بقیه خانه‌ها محقر و کوچک بود ولی تمیز و باسلیقه چیده شده بود. مادر سمیه برایم چای با باقلوا آورد. گفت این باقلواها را به قنادیهای بالای شهر می‌فروشد و خرج زندگی را در می آورد. الحق که باقلواها خیلی خوشمزه بود. گفت البته پسرش راضی به این کار نیست و از وقتی رفته سرکار همه حقوقش را به او می دهد تا کار نکند ولی این زن گویا تا می‌توانست به آن پول دست نمی‌زد و بی‌خبر از پسرش هنوز باقلوا درست می کرد.

پدر خانواده سالها بود که به خاطر قاچاق مواد مخدر و اعتیاد در زندان بود و آن زن سه بچه‌اش را با چنگ و دندان از هر آلودگی دور نگه داشته بود. گفت مجبور است سمیه را زود شوهر بدهد. محله خوبی نبود و سمیه هم آب و رنگی داشت. گفت شوهرش کارگر تراشکاری است. آینده دارد. یک

زندگیمان پایه و اساسی نداشت

راشین مختاری

فقط سه روز بعد از عروسی‌مان به خانه پدرم برگشتم... باورتان می‌شود؟! من نفهمیدم چطور همه چیز به این راحتی خراب شد. از اولش هم گرفتاریهایی داشتیم ولی همه می گفتند این بگو مگوها قبل از عروسی و روزهای تدارک مراسم، طبیعی است و برای خیلیها پیش می آید. فکر می کردم بعد از عروسی وقتی رفتیم سر خانه و زندگی مان آرام می‌شویم و همه این حرف و حدیثها را فراموش می کنیم. ولی نشد. روز عروسی اوج گرفتاریها بود. سر سفره عقد تا پدر عماد به من یک گردنبند داد، مادرم با طعنه گفت انقدر کوچک است که نمی‌توانیم آن را ببینیم. بعضیها خندیدند، بعضیها ابرو در هم کشیدند و عماد چشم غره‌ای به من رفت و گفت یا مادرت را ساکت می کنی یا من همین‌جا آیینه و شمعدان را روی سرشان می‌شکنم!من هم کوتاه نیامدم. از پای سفره عقد بلند شدم و قهر کردم... با میانجی گری بزرگترها همه چیز آرام شد ولی پشت صورتهای ظاهراً خوشحال، خشم عمیقی وجود داشت.



وقتی عماد به خواستگاری‌ام آمد مادر و پدرم شرط و شروطهایی گذاشتند. خب من هم از نظر تحصیلات و هم ظاهر خیلی بهتر از عماد بودم ولی او پولدار بود و می‌خواست یک زن تحصیلکرده زیبای کم سن و سال داشته باشد. پدرم می گفت خواستن چنین دختری هزینه دارد. مهریه را بالا گرفتند. عروسی را مجلل خواستند و از هیچ چیز کوتاه نیامدند. پدر عماد هم یک بازاری کار کشته بود. زیر بار مهریه نمی‌رفت. ولی حاضر شد عروسی را در مکانی خوب برگزار کند. در عوض قول داد هر سال تولدم به من ده سکه بهار آزادی بدهد. مادرم گفت پس باید یک خانه بزرگ برایش تهیه کنید. آنها هم گفتند چشم به شرط این که شما هم خانه را با جهیزیه پر کنید... این گفتگوها درست

شکوفه های زندگی


سارینا شهابی


مهنیا صفری


مهیار تاجیک



پارسا حاجی حسنی


آرسام اکبری


آوینا خجسته


اسرا خورشیدوند


پارسا رضایی


فرصاد فراصت


هستی رحمت آبادی

از آرزوهای دیگران برای موفقیت خود کمک بگیرید

● پندار

پدر خانواده سالها بود که به خاطر قاچاق مواد مخدر و اعتیاد در زندان بود و آن زن سه بچه‌اش را با چنگ و دندان از هر آلودگی دور نگه داشته بود. گفت مجبور است سمیه را زود شوهر بدهد

روز برای خودش استاد می‌شود. از همه مهم‌تر اهل دود و دم نبود و نان حلال در می آورد.

دیدم این زن هزار برابر از من بهتر زندگی را می‌شناسد و من چه ساده دل بودم که فکر می کردم می‌توانم نصیحتشان کنم. این زن پسرش را با هر بدبختی که بود به دانشگاه فرستاده بود. در خانه را همیشه قفل می کرد تا پسر کوچکترش مبادا برود توی محله و آلوده مواد و یا کارهای خلاف شود. به ضرب کتک و دعوا هم که می‌شد مجبورش می کرد خوب درس بخواند. می گفت محمد را هم همین طور مهندس کردم و حالا می‌خواهم علی را دکتر کنم. آشنایی من با این خانواده خیلی زود منجر به خواستگاری محمد از من شد. می‌دانستم برای خانواده‌ام اصلاً قابل درک نیست که من با چنین خانواده‌ای وصلت کنم. ولی ته دلم مطمئن بودم که این خانواده از خیلی لحاظها فهم و شعور بالاتری دارند.

خلاصه کنم. جنگ و جدالی بر پا شد تا بلاخره پدرم با کلی دلخوری تن به این وصلت داد و من به عقد محمد در آمدم. محمد مهندس نفت بود و در یکی از شهرهای جنوبی کار می کرد. من هم انتقالی گرفتم و به جنوب رفتم. به اصرار من بعد از عروسی سمیه، مادر و برادر کوچکتر محمد به جنوب آمدند و با ما زندگی کردند. بچه‌هایم را در واقع مادر شوهرم بزرگ کرد. علی هم بعد از چند سال دیپلمش را گرفت و همانطور که مادرش می‌خواست در رشته دندانپزشکی قبول شد.

زندگی ما خیلی سخت بود هرچند که درآمد من و محمد خوب بود ولی مسوولیت مادر و برادرش هم با ما بود و باید هزینه‌های آنها را هم می‌دادیم. ولی برکت سفره‌مان زیاد بود.

ما صاحب دو فرزند شدیم. مادرشوهرم بچه‌ها را بزرگ کرد و سمیه هم در کنار شوهرش زندگی خوبی داشت. بعد از چندین سال ما برای شوهر سمیه وامی گرفتیم تا بتواند کارگاه خودش را باز کند. زندگی آنها هم به همین شکل رونق گرفت.

حالا بیست و اندی سال از ازدواج ما می گذرد. شاید هنوز من و محمد صاحب خانه نشده باشیم ولی در عوض علی دندان پزشک قابلی شد. همسر سمیه استاد کار شد و مادرش روزهای پیری را در آرامش و آسایش می گذراند و دو بچه من هم سالم و صالح هستند. دیگر از دنیا چه می‌خواهم؟

یک زمانی با یک خانواده فقیر وصلت کرده بودم ولی حالا خدا را شکر وضع مالی همه آنها بهتر از ماست و خدا می‌داند چقدر قدردان ما هستند و این یعنی سعادتمندی.

عماد هم از خانواده‌اش دفاع می‌کرد می‌گفت در عوض در تمام عمرت در رفاه و آسایش زندگی خواهی کرد...

مثل یک معامله رد و بدل شد و روی کاغذ نوشته شد. در انتها یک زمین در شمال را پشت قباله من زدند و رضایت پدر و مادرم را جلب کردند. قرار بود مراسم عروسی خیلی زود برگزار شود. درست روز بعد از عقد محضری‌مان رفتیم یک سالن برای عروسی اجاره کردیم... سه ماه تدارک عروسی طول کشید. سه ماهی که بیشتر شبیه به جهنم بود. پدر عماد برای هر خرجی چانه می‌زد. از لباس عروسی و آرایشگاه گرفته تا شام عروسی و تعداد مهمانها. در انتها آن طوری که مادر و پدر من انتظار داشتند موضوع پیش نرفت ولی مجبور شدند کوتاه بیایند. من خدا خدا می کردم هرچه زودتر بروم سر خانه و زندگی‌ام و این حرف و حدیثها تمام شود. که نشد. وقتی هدیه پدر عماد را دیدیم همگی وا رفتیم. مردی با آن همه ثروت برای تنها عروسش یک گردنبند بسیار ظریف و ساده و بدون هیچ نگینی خریده بود.

عماد هم از خانواده‌اش دفاع می کرد می گفت در عوض در تمام عمرت در رفاه و آسایش زندگی خواهی کرد... می گفت بهترین سفرها را خواهی رفت و بهترین لباسها و جواهرات را خواهی داشت. وعده می‌داد و من فکر می کردم هماطور خواهد شد که او می گوید... خلاصه مراسم عروسی با سایه‌ای از کدورتها برگزار شد. آخر شب که به خانه خودمان رفتیم تا صبح فقط صدای داد و فریاد من و عماد بلند بود طوری که یکی از همسایه‌ها آمد دم در و اعتراض کرد که نمی تواند بخوابد.

صبح روز بعد عماد رفت سر کار در حالی که قرار بود به مشهد برویم. من هم هر روز جلوی تلویزیون لم می‌دادم و برایم اهمیتی نداشت. بالاخره روز سوم بود که مادرش آمد خانه ما و قشقرقی به پا کرد که چرا با پسرش این رفتار را دارم و این زندگی به درد هیچ کدام از شما نمی‌خورد. من هم چمدانم را برداشتم و به خانه پدرم برگشتم. مادرم گفت همان بهتر که الان جدا شوی و...

الان سه ماه از آن روزها می گذرد. و حالا نوبت دادگاه ماست. هر دو به این جدایی رضایت داریم و امیدوارم خیلی زود این داستان تمام شود.

شکست پیروز

شـاید تا امروز این جمله را نشـنیده باشـید ولی از امروز روی یک برگ بنویسـید و درجایی که خیلی جلوی دیدگانتان اسـت بزنید (از مصائـب بزرگ کارهای بـزرگ بیافرینیم)یک نمونه مثالی که می‌توان آورد شکسـت پیروز هزارسـاله‌ای اسـت که همگی ما به یادبـودش از آخرین روز ماه ذی‌الحجه مشـکی خواهیم پوشـید. تابه‌حال از خود پرسـیدیم که چرا سال شصت‌ویک هجری را سال بزرگ‌ترین فداکاری تاریخ بشریت نامیدند ؟

مـن می گویم با چون ما همیشـه در زندگی حرف خیلی زدیم ولی بـه همه آن‌ها عمل نکردیم همیشـه مایل بودیم حق با ما باشـد و اگر معلوم شـده که حق با ماسـت احساس افتخار و پیروزی به ما دست داده و اگر نتوانسـتیم حق را ثابت کنیم دیگران را دشـمن پنداشـته و حق خود را پایمال‌شـده دیدیم اما حرف من این اسـت کـه ما باید برای اثبات خودمان برای رسـیدن بـه پیروزی تلاش کنیـم و هیچ‌وقت به چیزی سـهل نگاه نکنیم بایسـتیم و به تلاش ادامه دهیم و از خودمان دفاع کنیم حتی اگر به ما ظلم شـود سـعی کنیـم خود در حق خود ظلم نکنیم. وقتی حسـین (ع) همه برادران و برادرزادگان و دو فرزندش را از دسـت داد هیچ کس برایش دل نسوزاند و هیچ کسی پیروزی معنوی او را درک نکرد ولی او تلاشش را کرد و با سـربلندی به ملاقات با پروردگارش رفت هیچ کس در زندگی همراه ما نیسـت فاعل و مفعول تنها و تنها خود ما هسـتیم، ما هسـتیم که تصمیم می گیریم، تلاش می کنیم و می‌سـازیم حتی ممکن اسـت از دست هم بدهیم ولی باید بلند شد و به تلاش ادامه داد. اما کار بزرگی که از ما سـر می‌زند چیست ؟ اصلاً نمی گویم در برابر مصائب نباید ناراحت بود چه‌بسـا حسین(ع) هم وقتی داشت با علی‌اصغر(ع) خداحافظی می کرد ناراحت بود، ولی او این‌قدر مرد بود که برای حفظ سنت رسـول‌الله (ص) و جامعه‌ی بربادرفته‌اش بعد از کشـته شدن علی‌اصغر(ع) به میدان رفت و تا زمانی که توان داشت جنگید و از ضربات نیزه‌های سپاه ابن سعد بر زمین نیفتاد به دفاع از خود و جامعه خود ادامه داد. بنابراین ما ناراحت می‌شـویم ولی باید ناراحتی را تحمل کرد همیشـه از در تواضع با اطرافیانمان برخورد کنیم حرف دلمان را بگوییم ولی این را هم باید توجه داشت که اگر سـخن گفتن ارزش نقره را دارد سکوت ارزشش از طلاسـت و این را هم بدانیم زمانی مسـأله‌ای برای ما مهم اسـت که درون ما اهمیت داشـته باشد و باز این ما هسـتیم که اهمیت و یا بی‌اهمیت بودن چیزی را تعیین می کنیم.

القصه انَّ معَ العُسرِ یُسرا بیایید توانایی تحمل سختی‌ها را داشته باشیم تا پیروزی از آن ما شود.

مهسا مدنی



شگفتیهای یک موجود



سگ نخسـتین حیوان دست آموز شده انسانهای ماقبل تاریخ است به روایـت "یـوول نوح هـراری" سگها با انسانهای نیوناندرتال؛ نسل پسـرعموهای منقرض شـده ما در غارها می‌زیستند و در شکار به وی مدد می‌رساندند. از هوش و حس بویایی قوی سگها برای جستجوی موادمخدر و ردیابی زیر آوارماندگان زلزله‌های ویرانگر بهره جسـته اند. اما در سفرهای اودیسه شاهکار اسـطوره‌ای هومر شاعر نابینای عهد باسـتان یونان سگهای جزیره "اومه" قادرند سرشت نیک و طینت زشت ذات درونی آدمیان را بو بکشند پوزه بر پای آدمهای خوب بسـایند و دُم بجنبانند و پاچه آدمهای بد را بگیرند. مثلاً تلماک پاک نهاد و اولیس خوش ذات را که غریبه‌های تازه‌وارد به جزیره هستند بازشناسانند و برای آنهـا دُم جنبانند و در عـوض پروپای خودیهای بدجنس را گاز بگیرند. در صفحه دویست و سی و شش افسانه اودیسه که به ترجمه سلیس سعید نفیسی به پارسی برگردانده شده است چنین می‌خوانیم:

"چون تلماک فرا رسـید سـگان بانـگ کننده گردش را گرفتنـد و دُم جنباندند بی‌آنکـه آوازی برآورنـد؛ اولیس نـام آور پذیرایی خوش سـگان را دیده و آواز آن کسـی را که رسـیده بود نیز شـنیده بود؛ همان دم این سخنان را شتابان به او گفت:ای اومه؛ پندار درسـت من این اسـت که همراهی یا یکی از آشـنایان تو به اینجا خواهد آمد زیرا که سـگان بانگ نمی کنند امـا دُم می جنبانند وانگهی آواز پایی را هم می‌شنوم."

البته شـایان یادآوری است که در رمان سـپیددندان اثر به‌جاماندنی جک لندن نیز انسـان در دیدگاه سـگ به "خدا" توصیف و خدای بد به صاحب بدجنس و بدرفتار و خدای خوب به صاحب خوش خلق و مهربان اطلاق شده است. اما هرچه زمان می گذرد بشـر به شـگفتیهای قدرت پیش بینی سگ بیشتر پی می‌برد. مثلاً سـگهای باهوش می‌توانند بروز حمله صرع در صاحب شان را پیش از آنکه اتفاق افتد با تازی کردن (در برابر واژه سخیف پارس کردن هرچند اعراب "حرف پ" ندارند که آن را به ایرانیان نسبت دهند اما از هر ناحیه و جناحی که آمده دلالت بر خصومت با پیشـینه کهـن این مرز و بوم دارد و به نویسـندگان و مترجمان و متکلمان توصیه می‌شود که در کاربردهایشان از این واژه امساک ورزند و به جای آن عوعوی سگ را به کار بندند و با دُم تکان دادن، جست و خیز کردن وقوع آن را خبر دهند.

به طوری که طی دهه گذشته بیش از ۱۰۰ مرکز تربیت پزشک در ایالات متحده آمریکا دایر شـده که تقریباً در ۳۰تای آنها سگها را به گونه‌ای تعلیم می‌دهند که یاری رسـان بیماران مبتلا به حمله‌های صرع بوده و یا سگهای راهنمای نابینایان هستند.

به قول سعدی علیه الرحمه:

وگر بینم که نابینا و چاه است
اگر خاموش بنشینم گناه است

در چنین مراکزی بعد از طی مراحل گوناگون آموزش، سـگها مهارت ویژه‌ای را فرا می گیرند تا در برابر هرنوع تشـنجی از خود واکنش نشـان دهند به طور مثال می‌تواند صاحب مصروع خود را به محل امنی هدایت کند و آنها را از مواجهه با خطر بازدارند.

دکتر عبدالحمید حسین نیا ـ برگرفته از ماهنامه درد





راز مبارزه با خستگی

شبهای طولانی و روزهای کوتاه می‌توانند بر روی کوچکترین احساسات ما تاثیر بگذارند و ما را دچار افسردگی و خستگی کنند.بعضی از غذاهایی که می‌توانند سطح انرژی شخص را افزایش دهد عبارتند از:

■ **کربوهیدرات ها** مصرف انواع کربوهیدراتها تأثیر مستقیمی بر میزان قند خون ما دارد و بنابراین به ما احساس انرژی می‌دهد. غذاهایی که دارای شاخص قند خون بالا (GI) هستند، به سرعت انرژی از دست می‌دهند، در حالی که غذاهای کم GI انرژی پایدارتری دارند. برای به حداکثر رساندن سطح انرژی جسمی و ذهنی، پس باید کربوهیدراتهای GI پایین مصرف شود.

■ **عدم حذف وعده غذایی** برای نگه داشتن سطح انرژی باید سه وعده غذایی وحتی در صورت لزوم میان وعده به طور مرتب خورده شود. تقریباً ۴۰۰ کالری برای صبحانه، ۶۰۰ کالری وعده ناهار و ۶۰۰ کالری برای شام وجود دارد برای دو میان وعده سالم ۲۰۰ کالری.

■ **مصرف انواع میوه و سبزی‌ها** قدرت میوه و سبزی‌ها را برای تقویت نشاط دست کم نگیرید. میوه‌ها و سبزی‌ها سطح انرژی بالاتری را از طریق ویتامین ها و مواد معدنی که موجب بهبود سلامتی می‌شوند، تأمین می کنند، همچنین موجب شاداب شدن ما می‌شوند.

■ **مصرف ویتامین سی** ویتامین C از چندین طریق دوست ضد خستگی ماست. ویتامین C به بهبود جذب آهن و محافظت از کم خونی کمک می کند. در متابولیسم طبیعی آزاد کننده انرژی دخیل است و به سالم ماندن سیستم ایمنی بدن کمک می کند.

■ **ماکارونی سرد** پاستای سفید و سبوس دار به لطف ساختار پیچیده کربوهیدراتهای موجود در آنها از GI کمی برخوردار هستند که بدن فقط می‌تواند به آرامی هضم کند. پخت و پز و سپس خنک کردن ماکارونی باعث ایجاد نشاسته مقاوم می‌شود که باعث افزایش GI بیشتر می‌شود، بنابراین یک سالاد ماکارونی می‌تواند ساعتها ما راسر پا نگه دارد.

■ **چرت زدن** نوشیدن قهوه و بلافاصله چرت زدن بمدت ۲۰ دقیقه احساس طراوت و شادابی خاصی به ما می‌دهد.

■ **نان تست و لوبیا** نصف قوطی لوبیا پخته شده روی نان تست حاوی کربوهیدرات های GI کم برای انرژی پایدار است. این وعده لوبیا همچنین یک پنجم از نیاز روزانه آهن ضد خستگی و یک ششم نیاز روزانه منیزیم، یک ماده معدنی مهم انرژی را تأمین می کند.

■ **نوشیدن آب** خستگی یکی از علائم کم آبی بدن است. پس باید روزانه به میزان مناسب آب بنوشیم.

غذاهای دوست کلیه

متأسفانه، بعضی از خوراکی‌های محبوب در صورت مصرف زیاد می‌توانند به اندام مهم آسیب رسانده و عملکرد طبیعی آن را تحت تأثیر قرار دهند. پس با برخی مواد غذایی محبوبی که می‌توانند به کلیه‌هایتان آسیب برسانند آشنا شوید.

■ **آووکادو :** گرچه آووکادو خواص تغذیه‌ای متعددی دارد، اما مصرف زیاد آن می‌تواند برای کلیه‌ها خطرناک باشد، به‌خصوص برای کسانی که دچار بیماری کلیوی هستند. دلیلش این است که این میوه از پتاسیم بسیار بالایی برخوردار است. بدن ما به این ماده معدنی احتیاج دارد، اما پتاسیم زیاد در خون می‌تواند عامل بیماری‌های مزمن کلیه باشد و سرعت پیشرفت بیماری‌های کلیوی را تسریع کند.

■ **گوشت:** مصرف زیاد گوشت ممکن است باعث مشکلات کلیوی شود، زیرا سوخت و ساز پروتئین‌های حیوانی فرآیند سختی است و از بین بردن مواد زائد ناشی از آن بار سنگینی برای کلیه‌هاست. یک رژیم غذایی سرشار از پروتئین‌های حیوانی همچنین می‌تواند به ایجاد سنگ کلیه منجر شود. گوشت دارای مقادیر زیادی از پورین‌هاست که باعث تحریک تولید اسید اوریک می‌شود. اسید اوریک یکی از دلایل عمده ایجاد سنگ کلیه است. پس به جای گوشت می‌توانید سبزیها و آجیل بیشتری بخورید تا پروتئین‌های مورد نیاز بدن را دریافت کنید.

■ **موز:** موز هم همانند آووکادو دارای پتاسیم بالایی است که می‌تواند برای عملکرد کلیه‌ها مضر باشد. یک فرد بالغ سالم باید روزانه ۳۵۰۰ تا ۴۷۰۰۰ میلی گرم پتاسیم از غذاها دریافت کند. فقط یک موز متوسط حاوی ۵۳۷ میلی گرم پتاسیم است. به‌ویژه اگر از بیماری کلیوی رنج می‌برید میزان اضافی این ماده معدنی می‌تواند به مشکلات جدی سلامت منجر شود، زیرا بدن قادر به تصفیه میزان اضافی پتاسیم نیست.

■ **لبنیات :** گرچه فرآورده‌های لبنی سرشار از ویتامین‌ها و مواد مغذی است، اما مصرف زیاد شیر ،ماست و پنیر می‌تواند بیشتر از مفید بودن مضر باشد. فسفر زیاد موجود در این مواد غذایی استرس زیادی به کلیه‌ها وارد می کند؛ به‌ویژه اگر کلیه‌ها عملکرد خوبی نداشته باشند، فسفر اضافی از خون خارج نمی‌شود و مشکلات جدی سلامت را در پی خواهد داشت.

■ **آب‌پرتقال:** در حالی که پرتقال و آب‌پرتقال کم کالری و سرشار از ویتامین C است، اما مقادیر زیادی پتاسیم دارند. یک پرتقال متوسط ۲۴۰ میلی گرم پتاسیم دارد و یک فنجان آب پرتقال می‌تواند حاوی حدود ۴۷۰ میلی گرم از این ماده معدنی باشد .همان‌طور که ذکر شد پتاسیم زیاد برای کلیه‌ها مضر است.

ادب، نهایه آغازین خرد است

● فردوسی خردمند



مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره چهاردهم

زیر نظر: علی اصغر شیرزادی

عروسک خوشبخت

رویا رحیمی ـ "فریدون شهر" اصفهان

"عروسک خوشبخت" را که می‌خوانیم با اندکی تامل درمی‌یابیم نویسنده جوان آن "رویا رحیمی" با پشتوانه قریحه‌ای نیرومند و خلاق ـ در مرحله شروع کار دشوار داستان نویسی حقیقی ـ توانسته است یک داستان کامل و به یادماندنی را به رشته تحریر در آورد. ویژگیهای بارز این داستان بازمی گردد به ظرافت ذهنی نویسنده در کاربرد سنجیده زبان داستانی و شناخت دقیق موضوع موردنظر و مهارت در القای موقعیت. "رویا رحیمی" دانش آموخته کارشناسی ارشد اقتصاد است.

آن روز هم مثل روزهای دیگر، از صبح مشغول التماس کردن به این و آن بود ولی نزدیک ظهر شده بود و هنوز فقط چند بسته آدامس و لواشک فروخته بود. کیسه‌ی کارش گرچه کوچک بود، اما همیشه بار سنگینی از ترس را بر دوش نحیف **ملیحه** سوار می کرد؛ چون اگر دخل رضایت‌بخشی از فروش محتویات کیسه را در کف دست رئیسش ـ عفت ـ نمی گذاشت تنبیه سختی در انتظارش بود. با این وجود دست از کار کشید؛ چون انگار از این همه التماس و گردن کج کردن خسته شده بود. دلش می‌خواست خودش را از چشم‌ها و حواسی که مدام در حال پائیدنش بودند، پنهان کند. بارها چنین حال و هوایی را تجربه کرده بود و وقتی برای مدتی خودش را از کنترل آن چشم‌ها و حواس خارج کرده بود به حال خوبی دست پیدا کرده بود.

وقتی از کنار محل بازی بچه‌ها در پارک می گذشت، به بازی بچه‌ها که نگاه می کرد، همراهی پدرها و نوازش مادرها را که می‌دید، قهقهه‌ی خنده‌ها و حتی قیل و قال گریه‌هایی را که خریدار داشتند می‌شنید، چشمانش آرزوهای کوچک و همه حسرت‌هایش را فریاد می‌زدند چون نمی‌دانست چرا او یکی از آن بچه‌هایی که می‌دید نیست. در این تلاطم افکار بود که ناگهان توجهش به سمت نیمکتی در زیر سایه‌ای جلب شد. دخترکی، همسن و سال خودش بر روی آن نیمکت نشسته و عروسکی را روی پاهایش نشانده بود. ملیحه همیشه با دیدن عروسک‌ها از خود بی‌خود می‌شد. درست مثل زنهایی که حسرت و آرزوی داشتن بچه‌ای بر دلشان مانده است و هر وقت بچه‌ای می‌بینند قند توی دلشان آب می‌شود و ذوق می کنند. به همین خاطر ناخود آگاهانه مسیرش را به سمت نیمکت تغییر داد، اما چند قدم مانده به نیمکت ایستاد و به عروسک خیره شد. خیلی عجیب بود؛ آن عروسک شباهت بسیار زیادی به عروسکی داشت که ملیحه در خیالاتش با آن بازی می کرد، نوازشش می کرد و مادرانه به او عشق می‌ورزید، ولی در واقعیت همیشه آرزوی داشتنش را می کرد. در ذهنش از خود پرسید که آیا این دختر به اندازه‌ی او می‌تواند عروسکش را دوست داشته باشد؟ و البته قطعاً از نظر ملیحه هیچ کس نمی‌توانست به اندازه او عروسکی را از جان ودل دوست داشته باشد. از سر و وضع دخترک و خصوصاً عینک آفتابی‌ای که به چشمانش زده بود؛ معلوم بود که از خانواده‌ای پولدار و بالاشهری است. با قدم‌های آهسته به دخترک نزدیک شد اما سکوت و بی‌تفاوتی دخترک نسبت به حضور ملیحه در نزدیکی نیمکت باعث شد که او فکر کند دخترک خواب است. به‌همین‌خاطر لحظه‌ای، فکر شیطنت آمیز دزدیدن عروسک را در ذهنش پروراند. اما ناگهان دخترک با لحن تندی گفت:"تو کی هستی؟...چی می‌خوای؟"



این جمله، تکان عجیبی به ملیحه داد و رشته افکارش را از هم پاشاند. با حالت دستپاچگیِ آمیخته با ترس گفت: "مَ..مَ..مَ.. من ملیحه‌م... چه... چه... چه عروسک... قشنگی داری". دخترک باز با همان لحن تند گفت:"خب که چی!؟ حالا چی می‌خوای؟ فکر نکنی که تنهام ها، همین الان مامانم میاد." ملیحه ناراحت پاسخ داد: "هیچی، همین‌طوری گفتم. کاری ندارم باهات." بعد برگشت که برود.

هنوز چند قدمی دور نشده بود که دخترک با لحنی نرم‌تر از قبل، با صدای بلند گفت:"خب، خیلی ممنون، اما نگفتی چرا عروسکم قشنگه؟".

این لحن انگار ملیحه را دعوت به هم‌نشینی می کرد. برگشت و کنار دخترک روی نیمکت نشست و در حالی که به صورت دخترک خیره شده بود، با لبخند گفت: "خب قشنگه دیگه،... مثلاً موهاش بوره، رنگ چشماش آبی و لباس خوشگلشم که صورتیه... دیگه قشنگ‌تر از این!؟"دخترک دستی بر موهای کاموایی عروسک کشید و باناراحتی گفت: "خب، چه فایده که قشنگه، وقتی اون عروسک خیلی بدبخته؟ چه فایده که قشنگه؛ وقتی من اصلاً قشنگی‌هاشو نمی‌بینم؟ من اصلاً نمی‌دونم صورتی چه جوره؟ آبی و بور یعنی چی؟ وقتی نمی‌تونم ببینمش یعنی این که اون خیلی بدبخته. اصلاً همه‌ی عروسک‌های من بدبختند. خوش به حال عروسک‌های تو که می‌بینیشون؛ اگه کثیف باشند تمیزشون می کنی، بغلشون می کنی و هرجا که خواستند می‌بریشون". ملیحه که تازه فهمیده بود آن دختر نمی‌تواند ببیند در سکوتی غمناک به فکر فرو رفت. چند باری چشم‌هایش را بست تا ندیدن را تصور کند اما کار سختی بود چون بی آنکه اراده کند، چشمانش برای دیدن باز می‌شد. سکوت را خودش شکست و باز با لبخند گفت: "خب من اصلاً عروسکی ندارم که خوشبخت باشه یا بدبخت". انگار این جمله از سر دلسوزی از زبان ملیحه جاری شده بود. دخترک با لحن نرمی گفت:

"خب چرا نداری؟ یعنی مامان، بابات برات نمی‌خرند؟... پول ندارند؟"

ملیحه هیچ جوابی نداد و هر دو باز هم لحظه‌ای سکوت کردند. ملیحه باز هم چشمانش را بست و به این فکر کرد که چقدر خوب می‌شد که یک جوری با آن دختر قاطی می‌شد و بعد آن دو باهم یک دختر می‌شدند، دختری که هم بابا و مامان داشت، هم عروسک و هم دو چشم برای دیدن. آن وقت نه دخترکی ناراحت بود و نه عروسکی بدبخت. به این فکر می کرد که دخترک راست می گوید، عروسکش بدبخت است چون عروسک هم مثل بچه‌ای کوچک

است و هیچ بچه‌ای دوست ندارد همیشه مادرش را با عینک‌هایی سیاه ببیند، ولی باز باید از خود عروسک می‌پرسید، شاید برایش فرقی هم نداشت چون سیما ـ هم خانه‌اش ـ مادرش را با وجودی که زخم‌های عجیبی روی صورت داشت خیلی دوست می‌داشت. سکوت طولانی را این بار دخترک شکست. دستش را روی پای ملیحه گذاشت و گفت: "خب حالا ناراحت نباش... می‌دونم اگه عروسکی داشته باشی، حتماً باهات خوشبخت است... من عروسک‌های زیادی دارم. دوست دارم، حداقل یکی از عروسک‌هایم هم که شده است خوشبخت باشد... حالا... این عروسک مال تو." بعد باز دستی بر عروسکش کشید و آن را روی پاهای ملیحه گذاشت. یعنی ملیحه به آرزویش رسیده بود؟ این برایش باور کردنی نبود که عروسک خیال‌بافی‌هایش الان واقعاً در بغلش نشسته باشد. او که از شدت خوشحالی داشت بال درمی‌آورد و هنوز حرفی نزده بود با لبخند صمیمانه‌ای که بر صورتش نقش بسته بود به دخترک گفت: "جدی!؟ یعنی مال خود خودم باشه؟ قول می‌دم که خیلی دوستش داشته باشم" دخترک به نشانه تأیید با لبخند سرش را به پایین تکان داد. ملیحه با خوشحالی چند دقیقه‌ای عروسک را محکم در بغل گرفت و چندباری بوس و نوازش کرد. ولی داشت دیرش می‌شد. از جعبه‌ی آدامسی در کیسه‌اش دو بسته آدامس برداشت و توی دست‌های دخترک گذاشت و گفت: "حالا که خیلی خانمی این آدامس‌ها هم مال تو... دوست داشتم بیشتر پیشت باشم اما باید برم... کلی آدامس مونده روی دستم که باید بفروشمشان." و قول داد که همیشه مواظبِ عروسک باشد، بعد بلند شد و خداحافظی کرد و با عروسک و کیسه‌ی کارش از کنار دخترک دور شد.

ملیحه خیلی خوشحال، مسیرش را طی می‌کرد و به تمام ماجرای آن روز با شادی فکر می‌کرد. یک لحظه ایستاد، چند ثانیه در چشمان عروسک نگاه عمیقی انداخت. اخمی به چهره‌اش نشست، انگار یاد چیزی افتاده بود. بله؛ یاد عروسک سیمین ـ هم‌خانه‌اش ـ که به‌خاطر دعواهای بچه‌ها الان دیگر نه چشم داشت و نه دست. خاطرش به شدت مکدر شد و عروسک را محکم به قلبش چسباند. دوباره نگاه عمیقی به عروسکش انداخت؛ حتی تصور اینکه سرنوشت عروسک سیمین برای عروسکی به این زیبایی هم رقم بخورد، برایش خیلی تلخ بود. تازه به عفت هم فکر کرد. عفت محال بود بگذارد آن عروسک پیش ملیحه بماند و حتماً با دخل روزانه آن را از او می‌گرفت. به مسیری که از آن آمده بود نگاه نگرانی انداخت. با خودش فکر کرد شاید بهتر باشد عروسک را جایی در همان اطراف پنهان کند و هر روز وقتی فرصتی پیدا کرد سری به او بزند. اما خیلی زود به این نتیجه رسید که این اصلاً فکر خوبی نیست؛ چون به یاد شب وحشتناکی که چند ساعتی تک و تنها در خیابان مانده بود، افتاد. اصلاً معلوم نبود دور از چشم ملیحه در این پارک چه بلایی به سر عروسک می‌آمد و این طوری ممکن بود باعث بدبخت‌تر شدن آن از چیزی که قبلاً بود، شود. در حالی که به چشمان آبی عروسک نگاه می‌کرد و در آنها اشک‌هایی قندیل بسته را تصور می‌کرد، به یاد خاطره‌ی تلخ جدایی از مادرش افتاد. خیلی وقت بود که گریه نکرده بود؛ دوباره عروسک را سفت به قلبش چسباند و خیلی معصومانه، آرام آرام اشک ریخت. هدیه‌ای بزرگ و آرزویی دیرینه را در آغوش کشیده بود اما جای امنی در کنار خود برای خوشبختیش سراغ نداشت. چند دقیقه‌ای در همان حال و هوا ماند و بعد چشم‌هایش را باز کرد و نگاهی به آسمان انداخت. بادبادکی صورتی نظرش را جلب کرد. صورتی بود. مثل لباس عروسکش. همین طور داشت به سمت آسمان اوج می‌گرفت. انگار با شادی برای ملیحه دست تکان می‌داد و چیزی می‌گفت، چیزی که فقط او می‌شنید. همین تصورات باعث شد که دیگر از فکر جدیدی که به ذهنش رسیده بود نترسد. بله، باید مسیر آمده را دوان دوان برمی‌گشت تا به دخترک برسد. نفس‌زنان وقتی به دخترک که حالا دیگر کنار مادرش هنوز روی آن نیمکت نشسته بود رسید، عروسکی را که در نگاهی لحظه‌ای بزرگ‌ترین هدیه زندگی و جبران حسرتهایش بود روی پاهای دخترک گذاشت و گفت:

"راستش را بخواهی، من فکر می‌کنم، این عروسک پیش خودت که باشد، خوشبخت‌تر است، چون قبول دارم که ندیدن قشنگی‌های عروسکت هم برای خودت و هم برای او ناراحت کننده است اما ناراحت کننده‌تر از آن این است که من از دست رفتن قشنگی‌های او را ببینم. بهتر است همه چیز سر جای سابقش باشد؛ او جایش پیش تو امن است و این یعنی خوشبختی. شاید روزی که مطمئن شدم می‌توانم او را خوشبخت کنم دوباره ببینمت و او را از تو بگیرم اما تا آن روز مواظب عروسکم باش".

حالا دیگر ملیحه آرزویش را مثل آن بادبادک صورتی رها کرده بود اما انگار خودش هم مثل آن بادبادک شده بود؛ سبک و رها. چون دیگر حسرتی برای داشتن عروسک در خود احساس نمی‌کرد.

بقیه از صفحه ۷

چین؛ بدها و خوب‌ها

جلسه سطح بالایی که در ماه دسامبر برای برنامه‌ریزی اقتصادی تشکیل شده بود با انتشار اعلامیه‌ای نه چندان خوش‌بینانه به کار خود پایان داد. در این اعلامیه آمده بود که یکی از اولویت‌های اصلی دولت در سال آینده "ثبات" خواهد بود. این در حالی است که چین قصد دارد برای بهبود وضعیت اقتصادی مصرف داخلی را افزایش دهد و بخش‌های بیشتری از اقتصاد را به روی سرمایه گذاری خارجی بگشاید. قانون جدید سرمایه گذاری خارجی از اول ژانویه اجرایی شده است. چین در عین حال قصد دارد که با اجرای یک برنامه سه ساله رقابت‌پذیری شرکت‌های دولتی را افزایش دهد. روزنامه مردم، ارگان رسمی حزب کمونیست، در ماه نوامبر ۲۰۱۹ از قول لیو هه، معاون نخست‌وزیر، گزارش داده بود که چین می‌خواهد اقتصاد دولتی را "قوی‌تر، بهتر و بزرگ‌تر" کند.

و در نهایت...

آقای شی، رئیس جمهوری چین، قول داده بود که چین در پایان سال ۲۰۲۰ به "جامعه‌ای نسبتا خوشبخت" تبدیل خواهد شد - یعنی سرانه تولید ناخالص ملی در پایان این سال دو برابر سال ۲۰۱۰ می‌شود. به نظر می‌رسد که چین حتی با وجود کاهش رشد اقتصادی هم به این هدف خواهد رسید و کاهش فقر - یکی از برنامه‌های کلیدی آقای شی - در اولویت اصلی باقی خواهد ماند. اما کنترل هزینه‌های مسکن و مواد غذایی، بخصوص گوشت، چالشی است که در سال ۲۰۲۰ هم ادامه پیدا خواهد کرد، آن هم طی جشن‌های سال نو چینی که تقاضا برای این گوشت افزایش پیدا می‌کند. در بعد سیاست داخلی هم انتظار می‌رود که اولین قانون مدنی این کشور در ماه مارس به تصویب مجلس برسد. رسانه‌های حکومتی می‌گویند؛ این اتفاق "پیشرفتی عظیم" در امر کشورداری است. از طرف دیگر "سامانه اعتبار اجتماعی" جنجالی چین قرار است طی امسال در کل کشور عملیاتی شود و شهروندان را بر اساس رفتارشان رتبه‌بندی کند. اما همه خبرها بد نیستند. به طور مثال توانایی‌های چین در بعد فناوری در معرض دید همگان قرار خواهد داشت: ارسال سفینه به مریخ، ساخت و راه اندازی کشتی‌های جنگی بیشتر و اتمام سامانه ناوبری بومی بیدو از جمله وقایع خوب امسال خواهند بود.

علم، بدون تکامل اخلاقی خطرناک است ● هالی ژبون

بهاره پورعالی

یخمه ترش

یخمه ترش یک نمونه از غذاهای بسیار لذیذ و قدیمی اصفهان است که هم اکنون طرفداران زیادی دارد و این غذا خوشمزه به واسطه داشتن پر زرد آلو، به و آلو بسیار مقوی است.

طرز تهیه:

در ابتدا گوشت را با کمی آب و زردچوبه روی حرارت گذاشته تا نیم‌پز شود. سپس آلو، به و پر زرد آلو را به گوشت نیم پز اضافه کنید و پخت را ادامه دهید تا این مواد نیز نیم‌پز شوند. بعد برنج



مواد لازم:

- آلو برقانی............................ ۳۰ عدد
- پر زردآلو........................... ۲۰۰ گرم
- به .... ۲ عدد (خرد شده)
- گوشت گوسفند .... ۲۵۰ گرم
- برنج .... یک استکان سرخالی
- شکر .... نصف استکان
- زردچوبه .... ۱ قاشق چایخوری
- نمک .... به مقدار لازم

را اضافه کنید و اجازه دهید تا غذا کاملاً جا بیافتد و آب آن کشیده شود. بعد از پخت مواد، آرام آرام غذا را بکوبید تا هسته‌های آلوها خارج شود. بعد از بیرون آوردن هسته‌ها، غذا را با گوشتکوب خوب بکوبید، سپس شکر را افزوده و مجدداً روی حرارت قرار دهید تا زمانی که شکر در آن حل شود. سپس یخمه تُرُش آماده شده را در ظرف مورد نظر ریخته و همراه با نان سرو نمایید.

نکات: مقدار شیرینی این غذا بسته به ذائقه خودتان دارد. می توانید شیره خرما را جایگزین شکر نمایید. از نکات مهم این غذا شمردن آلوها است که هنگام خارج کردن هسته‌ها به تعداد ریخته شده، هسته خارج نمایید.

کوفته هلوی شیرازی

کوفته هلوی شیرازی غذای محلی شیراز است. این کوفته فاقد هلو است و نامگذاری احتمالاً بخاطر تشابه اندازه کوفته با هلو است.

مواد لازم:

- گوشت چرخ شده.............. ۳۰۰ گرم
- هویج یا نرگسی رنده شده...... ۳۰۰ گرم
- تخم مرغ .... ۱ عدد
- پیاز متوسط .... ۱ عدد (رنده شده)
- نمک و زردچوبه............... به میزان لازم
- آرد نخودچی.................. به میزان لازم
- شکر .... ۱ قاشق سوپخوری
- آبلیمو .... ۱ قاشق سوپخوری



مواد میانی کوفته هلوی شیرازی:

پیاز بزرگ (برای پیاز داغ) .... ۱ عدد

گردو، کشمش، آلو بخارا (بدون هسته)، زعفران ...... به میزان لازم

ابتدا پیاز رنده شده را با گوشت چرخ کرده مخلوط کنید و هویج یا نرگسی رنده شده را روی آن بریزید، به مقدار لازم ادویه زده شود و کاملا ورز دهید. کمی از مایه آماده شده را برمی داریم و به همراه کمی پیاز داغ درون آب جوش می‌ریزیم (جهت آماده شدن سس کوفته). آرد نخودچی را به مایه اضافه کنید و دوباره ورز دهید، تخم مرغ را درون آن بشکنید و باز هم ورز دهید و به تدریج آرد نخودچی به آن اضافه کنید تا انسجام بگیرد. به اندازه یک هلوی متوسط از مواد برداشته، آن را باز کنید و مقداری پیازداغ، گردو، کشمش و آلو بخارا را درون کوفته گذاشته و آن را گلوله کنید. باید دقت کنید بین کوفته‌ها حفره و هوا وجود نداشته باشد، چون مواد از هم باز می‌شود. سپس کوفته‌های آماده شده را درون قابلمه گذاشته و سر قابلمه را نیمه باز بگذارید که کوفته‌ها باز نشوند. برای رنگ و طعم این کوفته از زعفران دم کرده استفاده کنید. سپس آبلیمو، شکر و زعفران را اضافه کرده و اجازه دهید با حرارت ملایم جا بیفتد. پس از یک ساعت کوفته هلوی شیرازی ما آماده است.

پاناکوتا با ژله انار



مواد لازم:

- خامه صبحانه............................ ۴۰۰ گرم
- شیر .... ۱ لیوان
- پودر ژلاتین .... ۲ قاشق غذاخوری
- عسل .... ۲ قاشق غذاخوری
- ژله انار .... ۲ بسته
- آب جوش.................................. ۲ لیوان
- دانه های انار .... ۱ لیوان
- چوب دارچین.......................... ۱ تکه کوچک

دسر پاناکوتا به تازگی در ایران طرفداران زیادی پیدا کرده، این دسر به سادگی تهیه می‌شود و می‌تواند گزینه خوبی برای پذیرایی از مهمان باشد.

طرز تهیه :

در ابتدا پودر ژلاتین را داخل شیر بریزید و کناری قرار دهید تا ژلاتین داخل شیر حل شود. (مخلوط نکنید) خامه و عسل را داخل کاسه ای بریزید و روی بخار آب قرار دهید، خامه را هم بزنید تا بپزد، چوب دارچین را نیز اضافه کنید، وقتی خامه داغ شد و احساس کردید ممکن است به جوش بیاید باید مخلوط شیر و ژلاتین را اضافه کنید، سریع مواد را مخلوط نمایید و از روی حرارت بخار بردارید (دقت کنید خامه نجوشد، در آخر کار چوب دارچین را خارج کنید.) لیوانهای دسر را به صورت کج داخل قالبهای کاپ کیک قرار دهید (می توانید از هر وسیله دیگری برای کج قرار دادن لیوان ها استفاده کنید)؛ پاناکوتا را تا نیمه داخل لیوانها بریزید و داخل یخچال قرار دهید تا بسته شود. برای تهیه ژله ابتدا ۲ بسته پودر ژله انار را در ۲ لیوان آب جوش حل کنید، هم بزنید تا مایع شفاف شود سپس ۲ لیوان آب سرد به آن اضافه نمایید، لیوانهای پاناکوتا که بسته شده‌اند را از یخچال خارج کنید و به آرامی ژله انار را روی آنها بریزید، چند دانه انار داخل هر لیوان بریزید سپس داخل یخچال قرار دهید تا کاملا بسته و سرد شوند. پس از اینکه دسر آماده شد از یخچال خارج کنید، روی هر لیوان چند دانه انار برای تزئین قرار دهید و سرو کنید.

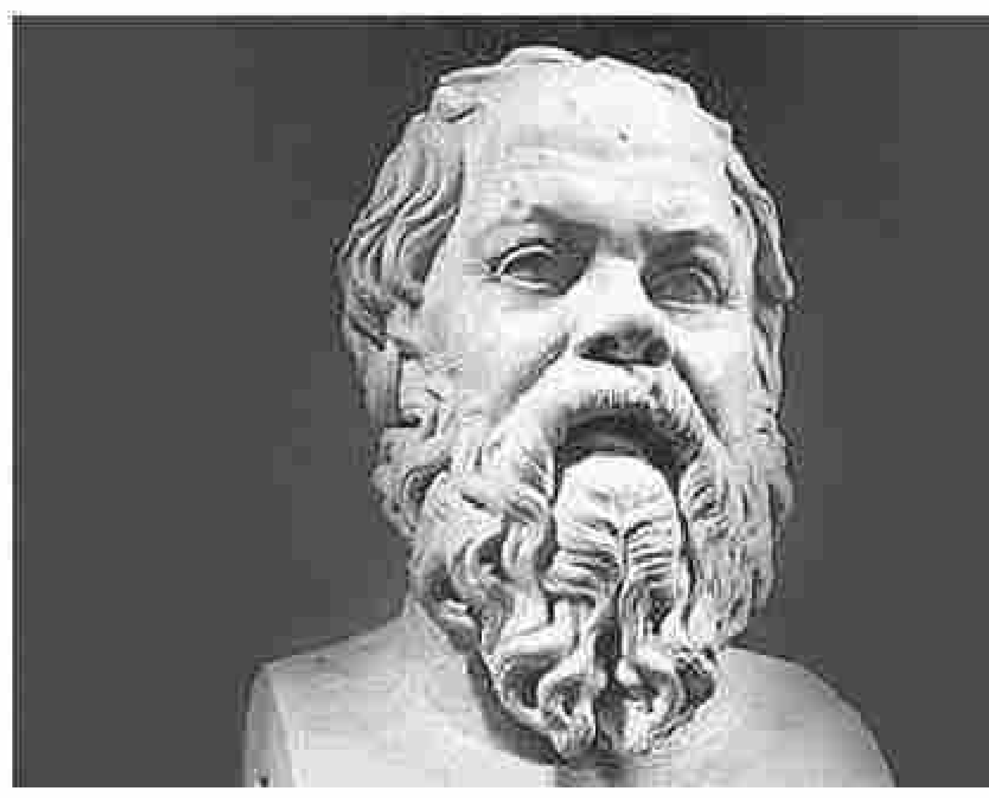


خواندنیهای تاریخی

به انتخاب: م. حسن‌بیگی

*ظلم بر کوتاه قد

انوشیروان روزی به‌دادرسی نشسته بود. مردی کوتاه‌قامت نزدش آمد و از ظلمی که بر او رفته بود، شکایت کرد. انوشیران وقتی حرف‌هایش را شنید، گفت: کسی نمی‌تواند بر کوتاه قامت‌ها ستم کند.
مرد شاکی بلافاصله گفت: آن کس که بر من ستم کرده، از من کوتاه قامت‌تر است.
انوشیروان از شنیدن آن جواب به‌خنده افتاد و دستور داد به شکایتش رسیدگی شود.



*حکایت بهلول و داروغه پرمدعا

داروغه بغداد که مردی پرمدعا و متکبر بود، روزی در جمعی که بهلول هم در آن حضور داشت، گفت: تاکنون هیچ کس نتوانسته مرا گول بزند.
بهلول گفت: گول زدن تو چندان سخت نیست، اما به‌زحمتش نمی‌ارزد.
داروغه گفت: چون از عهده‌ات برنمی آید چنین حرفی را می‌زنی.
بهلول گفت: حیف که الان کار دارم و گرنه ثابت می کردم که گول زدنت کاری ندارد.
داروغه گفت: حاضرم بروی کارت را انجام بدهی و بر گردی!... بهلول گفت: به‌شرط اینکه تا وقتی برمی‌گردم، از جایت تکان نخوری.
داروغه قبول کرد و بهلول رفت. داروغه از کسانی که در جمع حضور داشتند، خواست تا بمانند و شاهد ناکامی بهلول باشند. آن‌ها تا غروب منتظر ماندند و داروغه هم طبق قولی که داده بود، از جایش تکان نخورد، اما بهلول برنگشت و داروغه که از آن معطلی خسته شده بود، شروع به غر زدن کرد و گفت:
تا به‌حال هیچ‌کس مرا این‌گونه گول نزده بود.

*صراحت سخن

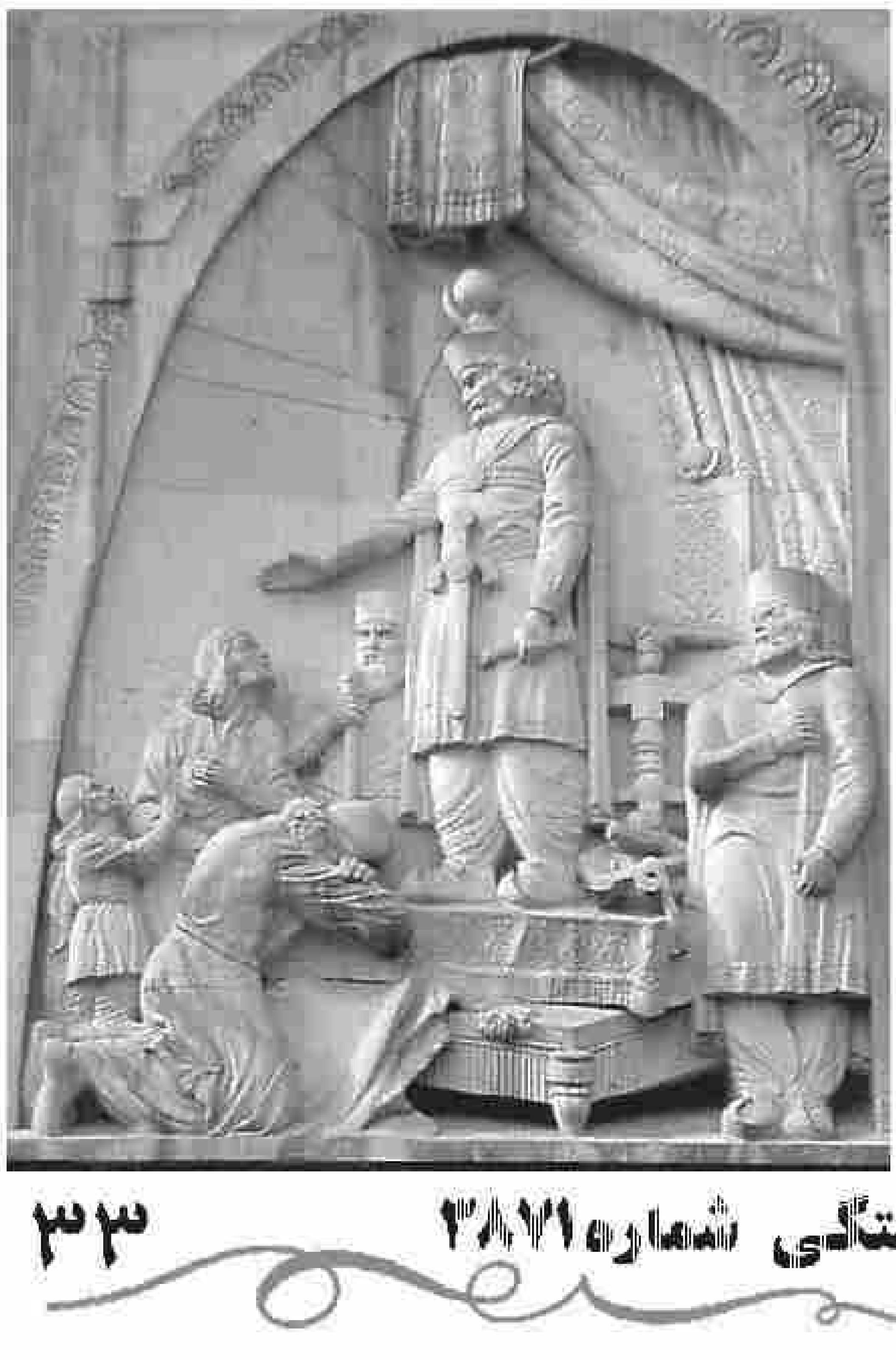
روزی حجاج در منبر، خطابه خود را طولانی کرد. مردی از وسط جمعیت با صدای بلند گفت: موقع نماز است، سخن را کوتاه کن! نه وقت به احترام شما توقف می کند، نه خداوند عذرت را می‌پذیرد... حجاج از این صراحت، آن هم در یک مجلس عمومی ناراحت شد، دستور داد مرد را زندانی کردند. کسان او به ملاقات حجاج رفتند و به وی گفتند: امیر! مرد زندانی از فامیل ماست و دیوانه است. دستور فرمایید آزاد شود.
حجاج گفت: اگر خودش به دیوانگی اقرار کند، آزادش خواهم کرد... کسانش به زندان رفتند و گفتند: به جنونت اقرار کن، تا آزاد شوی.
مرد گفت: هر گز چنین اعترافی نمی کنم، من مریض نیستم. خداوند مرا سالم آفریده است.
وقتی جوابهای صریح و صادقانه زندانی به گوش حجاج رسید، دستور داد به احترام راستگویی آزادش کردند.

*پاسخ دندان‌شکن یک زن به‌سلطان مقتدر

"شیرین" ملقب "ام رستم" دختر رستم بن شروین، از سپهدان خانان باوند در مازندران و همسر فخرالدوله دیلمی بود که پس از مرگ شوهرش به‌پادشاهی رسید و عنوان اولین پادشاه زن ایرانی پس از ورود اسلام را به‌خود اختصاص داد. او بر مازندران، گیلان، ری، همدان و اصفهان حکم می‌راند.
روزی به‌او خبر دادند پیکی از جانب سلطان محمود غزنوی آمده و برایش نامه‌ای آورده است.
سلطان محمود در نامه خود نوشته بود: باید خطبه و سکه به‌نام من کنی و خراج بفرستی. در غیر این‌صورت، آماده جنگ باش.
ام رستم، به‌قاصد سلطان محمود گفت:
- سلام مرا به‌سلطان برسان و بگو در زمان حکومت شوهرم همیشه می‌ترسیدم که بیایی و با سپاهیانت حوزه فرمانروایی ما را تصرف کنی، اما امروز دیگر ترسی ندرم. برای اینکه اگر بر روی من شمشیر بکشی، با شمشیر در مقابلت می‌ایستم و از دو حال خارج نیست، یا تو را شکست می‌دهم و در تاریخ خواهند نوشت محمود غزنوی را زنی جنگاور شکست داد، یا شکست می‌خورم که آن هم به‌صلاح تو نیست و همه خواهند گفت شکست دادن یک زن افتخاری ندارد... پاسخ هوشمندانه "ام رستم" موجب شد سلطان محمود تا پایان زندگی خود از لشکر کشی به ری خودداری کند.
به روایت تاریخ، "ام رستم" هشتاد سال زندگی کرد، همواره مردمدار و نیک‌خو بود و سرانجام یکی از پسرانش علیه وی قیام کرد و زمام حکومت را از دستش گرفت.

*پند حکیمانه سقراط

روزی سقراط حکیم مردی را دید که بسیار ناراحت بود. علت ناراحتی او را پرسید و جواب شنید: در راه که می آمدم، یکی از آشنایان را دیدم، به او سلام کردم، اما جوابم را نداد و با بی‌اعتنایی و خودخواهی گذشت. از طرز رفتار او رنجیده شده‌ام.
سقراط پرسید: چرا رنجیدی؟
مرد، با تعجب پاسخ داد: اگر شما به جای من بودی، از چنان رفتاری ناراحت نمی‌شدی؟
سقراط، بی‌توجه به جواب او گفت: اگر به جای آن دوست، در راه کسی را می‌دیدی که بر زمین افتاده و از درد به خود می‌پیچد، آیا از او می‌رنجیدی؟
مرد گفت: مسلّم است که دلخور نمی‌شدم.
سقراط لبخندی زد و پرسید: به جای دلخوری، چه احساسی به‌تو دست می‌داد و چه می کردی؟
- احساس دلسوزی و شفقت. سعی می کردم طبیب یا دارویی به او برسانم.
سقراط گفت: لابد آن کارها را به این دلیل می کردی که او را بیمار می‌دانستی. کسی هم که رفتارش درست نیست، بیمار است و احتیاج به شفقت دارد.



غم، سیاهچال توانایی‌هاست
●مثل آفریقایی

گوشه و کنار جهان

سهراب صفادار

کابوس برای اقیانوس



همه از وجود زباله‌های فراوان در اقیانوس آرام و حتی اقیانوس منجمد شمالی آگاهیم. اما دانشمندان تصور می کردند که آبهای قطب جنوب بدلیل دور بودن از اکثر مسیرهای کشتیرانی و دیگر خشکیها حداقل از زباله‌های پلاستیکی در امان مانده باشد، تا اینکه طی یک تحقیق جدید از سوی دانشگاه هال در بریتانیا مشخص شد که ذرات پلاستیکی آلوده موجود در آبهای اقیانوس منجمد جنوبی بسیار بیش از حد تصورشان است. این مقدار ۵ برابر بیشتر از مقداری بود که پیش از این تخمین زده شده بود و اکثر این آلودگی را ذرات ریز پلاستیکی تشکیل می‌دهند که قطرشان کمتر از ۵ میلی‌متر است بیشتر زباله‌ها توسط وسایل شخصی مانند خمیر دندان و شامپو و یا الیاف پلاستیکی موجود در لباسها ایجاد می‌شوند. این زباله‌ها چه توسط زباله‌های بیرون ریخته شده از کشتیها و یا جریانهای آبی از اقیانوسهای دیگر به این آبها آمده باشند، مهم این است که جان گونه‌های جانوری قطب جنوب را هم به خطر انداخته‌اند. این تیم تحقیقاتی با انتشار تصویر این فک بیچاره که یک تور دور گردنش گیر کرده است سعی کردند اهمیت موضوع را هر چه بیشتر نشان داده و عمق فاجعه را بیان کنند. زباله‌های ریزتر و ذرات کوچک شاید به نظر کم اهمیت‌تر بیایند، اما می‌توانند همراه آب و غذا وارد بدن جانوران شوند و صدمات بسیار بیشتری از زباله‌های بزرگ به حیوانات وارد کنند. بدنبال انتشار نتایج این تحقیقات در نشریات علمی، دانشمندان خواستار برگزار جلسه اضطراری بین‌المللی برای بررسی و اندازه‌گیری دقیق آلودگی آبهای اقیانوس منجمد جنوبی و راهکار جمع آوری آنها شدند.

رکورد عجیب‌ترین ازدواج





ساختن یک رابطه با فردی که بتوانید به عنوان شریک زندگی انتخابش کنید به زمان نیاز دارد، حتی گاهی اوقات لازم است که اول شریک زندگی را بسازید! این کاری است که یک مهندس هوش مصنوعی ۳۱ ساله به نام یانگ جیاجیا انجام داده است. او که اهل هانگژو در چین است، با رباتی ازدواج کرد که خودش ساخته است. او این ربات را تماماً خودش ساخته و نامش را ینگ ینگ گذاشت و روز جمعه هفته گذشته طی یک مراسم غیر رسمی با این ربات خوشبخت ازدواج کرد. ینگ ینگ برای یانگ تنها یک ربات نیست، بلکه به گفته او می‌تواند شخصیتهای چینی و تصاویر را تشخیص دهد و حتی چند کلمه صحبت کند. اما او فقط می‌تواند با یانگ ارتباط برقرار کند زیرا برخی تنظیمهای خاص برای شناختن صورت و صدای خودش را در ربات تعبیه کرده است. اما این کار کمی عجیب است، چرا که یانگ این ربات را بعنوان سخنگوی استارتاپ جدید خود به نام "مغز اشیا" نیز انتخاب کرده است. این تصمیم او باعث شده که خیلیها او را دچار اختلال روانی بدانند. او مراسم ازدواجش را به آیین سنتی اما نه قانونی انجام داد. همانند سنت قدیم چینی‌ها، او یک لباس سیاه و روسری قرمز به ربات پوشاند. البته اگر از زاویه دیگری نگاه کنیم، چنین حرکتی برای یک شرکت فعال در حوزه تکنولوژی و هوش مصنوعی، بسیار جالب و خبرساز بوده و می‌تواند شهرت خوبی برای آن فراهم کند. از سوی دیگر، یانگ نیز یکی از دلایل این کارش را اینطور اعلام کرد که با این ربات ازدواج کرده تا پدر و مادرش از بحث درباره ازدواج او دست بردارند! یکی از دوستان یانگ به خبرنگاران اعلام کرد که وقتی در دانشگاه همکلاسی بودند، یانگ شکست عشقی بدی خورد و بعد از آن بود که قسم خورد دیگر رابطه عاشقانه‌ای با افراد نداشته باشد. البته خود یانگ این موضوع را انکار کرد اما عشقش به یک ربات همچنان معمایی جالب است.

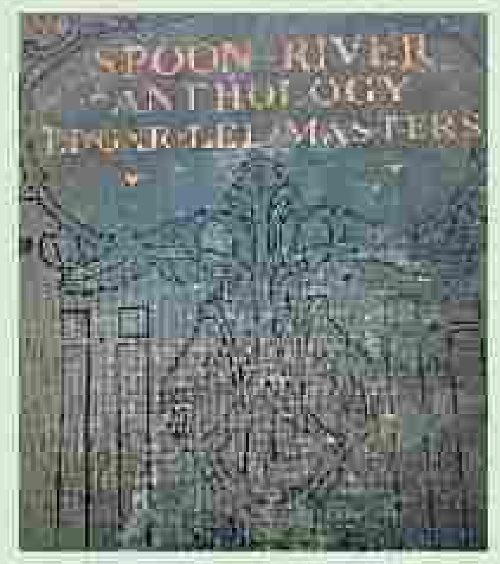


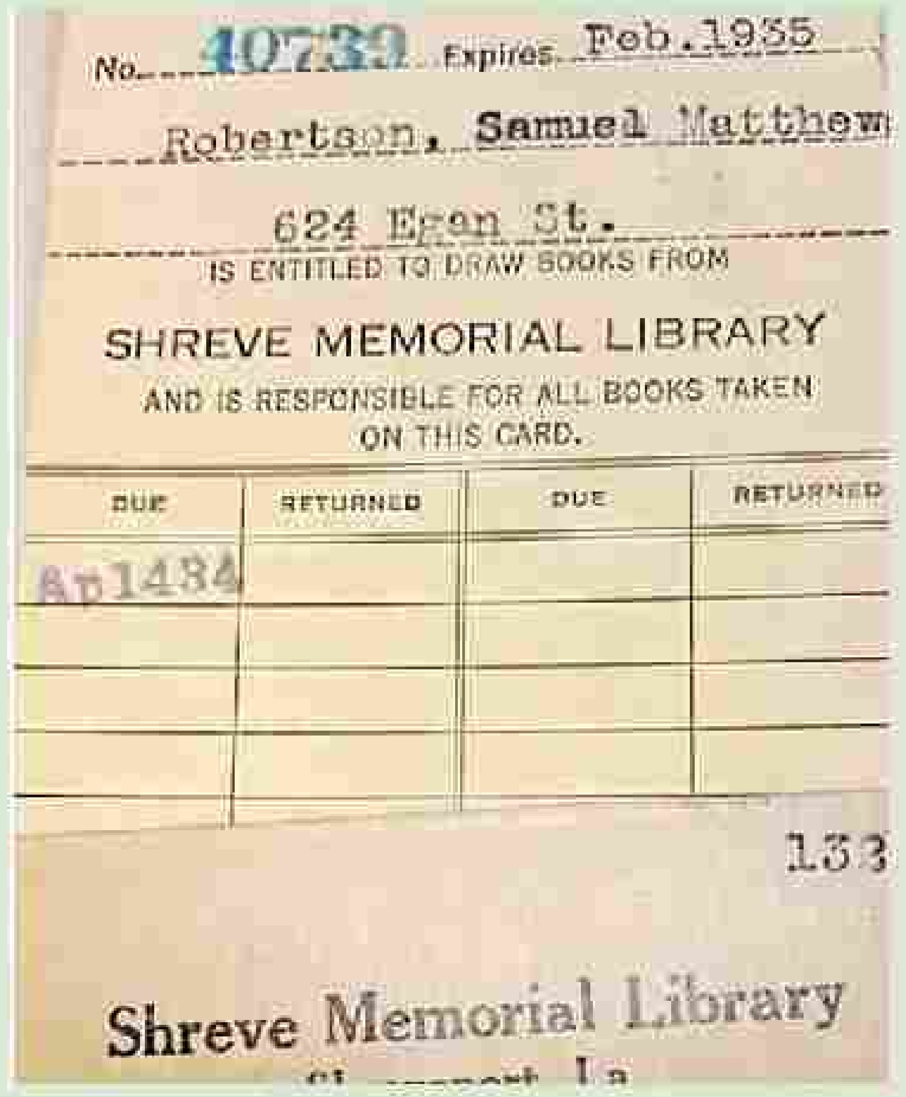
لباس راحتی برای الاغ‌ها



جزیره "ریی" در فرانسه که در سواحل غرب آن قرار دارد یکی از مقاصد محبوب مسافران و گردشگران در بهار و تابستان است که به سواحل شنی زیبا، آبهای خنک و نسیم ملایمش معروف است که واقعاً هم برای ساکنان و هم مسافران جذاب است. اما عجیب‌تر این است که معروف‌ترین و ویژگی دیدنی آن، الاغهای این جزیره‌اند! اینها الاغهای عادی نیستند، بلکه از نژاد خاصی به نام "پویتو" هستند که از نظر جثه یکی از بزرگترین نژادها هستند و همین باعث شده است که عموماً از آنها در معادن و خصوصاً در صنعت استخراج نمک که در جزیره رونق داشته استفاده شود. اما غیر از جثه بزرگشان، شاخص‌ترین ویژگی الاغهای پویتو پوششهای جالبی است که روی بدنشان قرار داده‌اند که به شکل پارچه‌های راه راه و بلندی هستند که پاهای جلو و عقب آنها را می‌پوشانند. دلیل استفاده از این پوششها محافظت از پای الاغها از گزش و نیش حشرات موذی است و هر روز قبل از اینکه به محل کار عازم شوند پاهایشان را می‌پوشانند. این لباسها معمولاً از پارچه‌های بلااستفاده و کهنه و راه راه و یا حتی روکش خوشخواب دوخته می‌شوند و باعث شده که الاغها ظاهری جالب و خنده‌دار پیدا کنند، طوری که به "الاغهای پیژامه پوش" هم معروف شوند. البته امروزه دیگر از الاغها کار نمی کشند اما رسم جالب پوشاندن پیژامه به این الاغها همچنان ادامه دارد و هدف اصلی‌اش هم جذب توریست به این منطقه است. زمانی تقاضا برای این گونه الاغ در اروپا بسیار زیاد بود و آنها را بهترین الاغ کارگر در جهان می‌دانستند و در جهت پرورش و ازدیاد نسل آنها سرمایه گذاری می کردند. با ظهور صنایع مکانیزه، استفاده از آنها متوقف شد و جمعیت‌شان به حدی کم شد که در سال ۱۹۷۷ به ۴۴ رأس در تمام دنیا رسید! از آن زمان تلاشهای بسیاری جهت احیای نسل این حیوانات صورت گرفت و اکنون حدود ۴۵۰ رأس از آنها وجود دارند.

مشتری بدقول




No. 40739 Expires Feb. 1935
Robertson, Samuel Matthew
624 Egan St.
IS ENTITLED TO DRAW BOOKS FROM
SHREVE MEMORIAL LIBRARY
AND IS RESPONSIBLE FOR ALL BOOKS TAKEN ON THIS CARD.

DUE	RETURNED	DUE	RETURNED
Ap1434			

133

Shreve Memorial Library

شاید ضرب‌المثل ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه است خیلی در مورد این ماجرا صدق نکند. مردی کتابی را از کتابخانه شهر به امانت گرفت اما تنها ۸۴ سال بعد آن را بازگرداند! البته او کتاب را امانت نگرفته بود، بلکه مادرش در سال ۱۹۳۴ وقتی که تنها ۱۱ سال داشت این کتاب را از کتابخانه اصلی شهر گرفته بود. این کتاب مجموعه‌ای از اشعار است که برای گرامیداشت افراد فداکار یک شهر خیالی سروده شده است. ماجرا به این قرار است که این مرد برای کمک به گردگیری و تمیز کردن خانه پدر و مادرش، به منزل آنها رفت و در بین وسایل، کتابی قدیمی پیدا کرد که یادداشت و مهر کتابخانه روی آن دیده می‌شد. برچسب کتابخانه تاریخ فوریه ۱۹۳۵ را نشان می‌داد و آنجا بود که متوجه ماجرا شد. او تصمیم گرفت فوراً کتاب را به کتابخانه برگرداند که البته جنجال زیادی به راه انداخت. سالها از آن ماجرا گذشته بود و دیگر هیچ مدرکی از نام و نشان این کتاب در کتابخانه ثبت نشده بود. خوشبختانه مسئولان کتابخانه جریمه زیادی برای او در نظر نگرفتند. در واقع تنها باید ۳ دلار پرداخت می‌کرد. چرا که حداکثر مبلغ جریمه برای کتابهای امانت گرفته شده ۳ دلار است. نکته جالب دیگر این است که این کتاب سال‌هاست که دیگر چاپ نمی‌شود و یکی از نسخه‌های چاپ اول است. به این ترتیب علاقمندان می‌توانند دوباره به این کتاب دسترسی داشته باشند. ظاهراً مادر او در آن سالها این کتاب را برای مطالعه و حفظ کردن شعری که معلم‌شان از آنها خواسته بود، امانت گرفته بود. اما مانند بسیاری از کودکان دبستانی، فراموش کرده بود آن را برگرداند.

غرق در تیغ







رانندگان داخل اتوبانی در واشنگتن درگیر پدیده‌ای عجیب شدند. این اتفاق شب سال نو رخ داده بود و انبوهی از خودروها اعم از سواری و کامیون در میان جاده به دام افتادند. اما عامل انسداد مسیر نه برف بود و نه طوفان شن. بلکه گلهای خاردار صحرایی یا همان گونهایی که در دشتهای اطراف جاده سرگردان بودند به شکل عجیبی در حوزه جاده جمع بودند و مانع دید و عبور و مرور خودروها شدند. ابعاد تجمع گونها به حدی بود که ارتفاع‌شان به ۹ متر می‌رسید! آنها که قصد داشتند سریعتر به خانه بروند و سال نو را جشن بگیرند در انبوهی از خارزارها به دام افتاده بودند. ابعاد این گیاهان و ضخامتشان به حدی بود که مأموران شهرداری و آتش نشانی از تلاش بازماندند و مجبور شدند از کامیونهای مخصوص برف‌روبی برای پاکسازی جاده از این گونها کمک بگیرند. این پدیده در ساعات ابتدایی عصر شروع شد اما اولین رانندگانی که از این دام رها شدند توانستند در ساعات اولیه صبح به منزل برسند. بعد از پاکسازی جاده، ابعاد پدیده بیشتر مشخص شد. چندین خودرو که کاملاً زیر گونها مدفون شده بودند پیدا شدند که هیچ فردی داخل آنها نبود و مشخص بود که سرنشینان برای رهایی مجبور به ترک خودروی خود شده بودند. تصاویری از این پدیده را مشاهده می‌کنید.

مزرعه در کانتینر





جوامعی که مجبورند تا غذاهای تازه و میوه‌جات و سبزیجات را از کشورهای دوردست وارد کنند می‌توانند به لطف این مزرعه جدید که می‌تواند در یک کانتینر حمل بار ساخته شود، شروع به تولید غذا در شهر خود کنند و حتی می‌توانند آن را در پارکینگها و انبارها نصب و راه‌اندازی کنند. این مزرعه‌های سیار که نام "ریشه‌های محلی" را برایش انتخاب کرده‌اند در داخل یک کانتینر ۱۲ متری قرار دارند که در طول هر روز تنها به ۲۰ گالن آب برای تولید و پرورش گیاهان و سبزیجاتی مانند کاهو، توت فرنگی و یا تره نیاز دارند. شرکت تولید کننده این مزارع تا کنون تعداد زیادی از آنها را در شهرهای مختلف آمریکا قرار داده است و همگی توانسته‌اند سربلند از آزمون اولیه‌شان بیرون بیایند. از جمله ویژگیهای منحصر به فرد این مزرعه‌های کوچک این است که سرعت رشد محصولات در آنها نسبت به مزارع سنتی بیشتر بوده و به دو برابر می‌رسد! همچنین جالب است بدانید که در تولید محصولات نیز از ۹۷ درصد آب کمتری استفاده می‌کند! یعنی تنها با ۳ درصد آبی که مزارع معمولی استفاده می‌کنند می‌تواند ۲ برابر محصول بیشتری هم تولید کند. باید به این آمار حیرت‌انگیز این نکته را هم اضافه کنید که در این مزارع دیگر خبری از آفات و حشرات و سم‌پاشی و غیره هم نیست و همین به بهبود بازدهی و رشد گیاهان کمک می‌کند. غذای تولید شده در یکی از این مزارع کوچک داخل کانتینر به اندازه محصولی است که از یک مزرعه به مساحت ۲ هکتار برداشت می‌شود. همه اینها به لطف استفاده از لامپهای LED مخصوصی که در طول موجهای مشخص ساخته شده‌اند میسر شده است و تمامی مشخصات داخل کانتینر از جمله دما و درصد رطوبت هوا به دقت توسط سیستمهای هوشمند اندازه‌گیری و کنترل می‌شود تا همواره بهترین شرایط محیطی برای رشد گیاهان فراهم باشد.

در سرزمینی که توفان میدان‌داری می‌کند، کسی به فکر فردا نیست

هفتاد سال پیش در همین هفته



معرفی کابینه نخست وزیر (صفحه ۲)



هفته گذشته آقای ساعد نخست وزیر اعضای کابینه خود را معرفی کرد. به این ترتیب سپهبد یزدان پناه، وزیر جنگ، گلشائیان وزیر دارایی، دکتر سجادی ادهم وزیر بهداری، اسدالله اعلم وزیر کشور، دکتر نخعی وزیر کشاورزی، حکمت وزیر مشاور، دکتر سیاسی وزیر امور خارجه، دکتر اقبال وزیر راه، دکتر زنگنه وزیر فرهنگ، دکتر شهید نورایی وزیر کار، دکتر تقی نصر وزیر اقتصاد ملی و سیدجلال تهرانی به عنوان وزیر پست و تلگراف و تلفن معرفی شدند.

وزرای خارجه ایران اینها بودند (صفحه ۴)

هفته گذشته با بخش اول تاریخچه وزارت خارجه و وزرای خارجه ایران تا عصر مشروطه آشنا



شدید و در این شماره با سایر وزرای خارجه تا دوره کابینه کودتا آشنا می‌شوید.

هفدهمین وزیر خارجه ایران حاج محتشم السلطنه اسفندیاری فرزند صدیق الملک بود که در سال ۱۲۸۸ شمسی در کابینه مستوفی‌الممالک وزیر خارجه شد. او سه دوره دیگر نیز به مقام وزارت خارجه رسید. دوره دوم در ۱۲۹۴، سومین دوره در سال ۱۲۹۹ و قبل از کودتا و چهارمین دوره آن نیز در سال ۱۳۰۰ شمسی بود.

هجدهمین وزیر خارجه ایران **حسن وثوق** (وثوق الدوله) است که به واسطه انعقاد قرارداد ۱۹۱۹ میلادی مشهور است. او در اواخر ۱۳۲۸ قمری عهده دار وزارت خارجه شد و دو بار دیگر یعنی ۱۲۹۱ و ۱۲۹۵ شمسی نیز عهده‌دار این سمت شد و تا خرداد ۱۲۹۶ وزیر خارجه بود و سپس نخست‌وزیر شد و قرارداد ۱۹۱۹ در زمان نخست‌وزیری او به امضا رسید که به سقوط کابینه‌اش انجامید...نوزدهمین وزیر خارجه ایران **علیقلی انصاری** مشاورالملک است که در ۱۲۹۴ وزیر خارجه و چند ماه بعد استعفا داد اما سه بار دیگر نیز به این مقام رسید ۱۲۹۶، ۱۲۹۸ و سرانجام ۱۳۰۵ که تا سال ۱۳۰۷ عهده‌دار این سمت ماند. بیستمین وزیر خارجه ایران شاهزاده **اکبر میرزا مسعود** صارم الدوله، فرزند ظل السلطان پسر ناصرالدین شاه بود که اسفند ۱۲۹۴ تا شهریور ۹۵ وزیر بود... اسداله قدیمی نوایی، مشارالسلطنه بیست و یکمین وزیر خارجه نیز ۳ بار وزیر خارجه بود. خرداد ۱۲۹۷ حدود ۱۴ ماه، خرداد تا شهریور ۹۹ به مدت ۴ ماه و سپس خرداد تا دی ۱۳۰۰ به مدت ۶ ماه در این سمت ماند... **نصرت‌الدوله فیروز** میرزا فرزند فرمانفرما نیز در زمان کابینه وثوق‌الدوله، حدود یازده ماه وزیر خارجه ایران بود... بیست وسومین وزیر خارجه ایران **محمود جم** مدیرالملک است که تنها ۲ ماه وزیر خارجه بود و پس از او **تقی نبوی** معززالدوله تنها ده روز در این سمت ماند و در خرداد ۱۳۰۰ از این سمت استعفا داد.

چهارمین ازدواج کلارک گیبل (صفحه ؟)

روز ۲۱ دسامبر ۱۹۴۹ کلارک گیبل هنرپیشه معروف هالیوود، برای چهارمین بار ازدواج کرد. همه تصور می کردند کلارک گیبل با یکی از ستارگان سینما، و شاید یکی از جوان‌ترین ستارگان ازدواج کند، اما کلارک گیبل خانم "سیلویا استانلی" دختر لرد استانلی نماینده مجلس اعیان انگلستان را بر سایرین ترجیح داد.



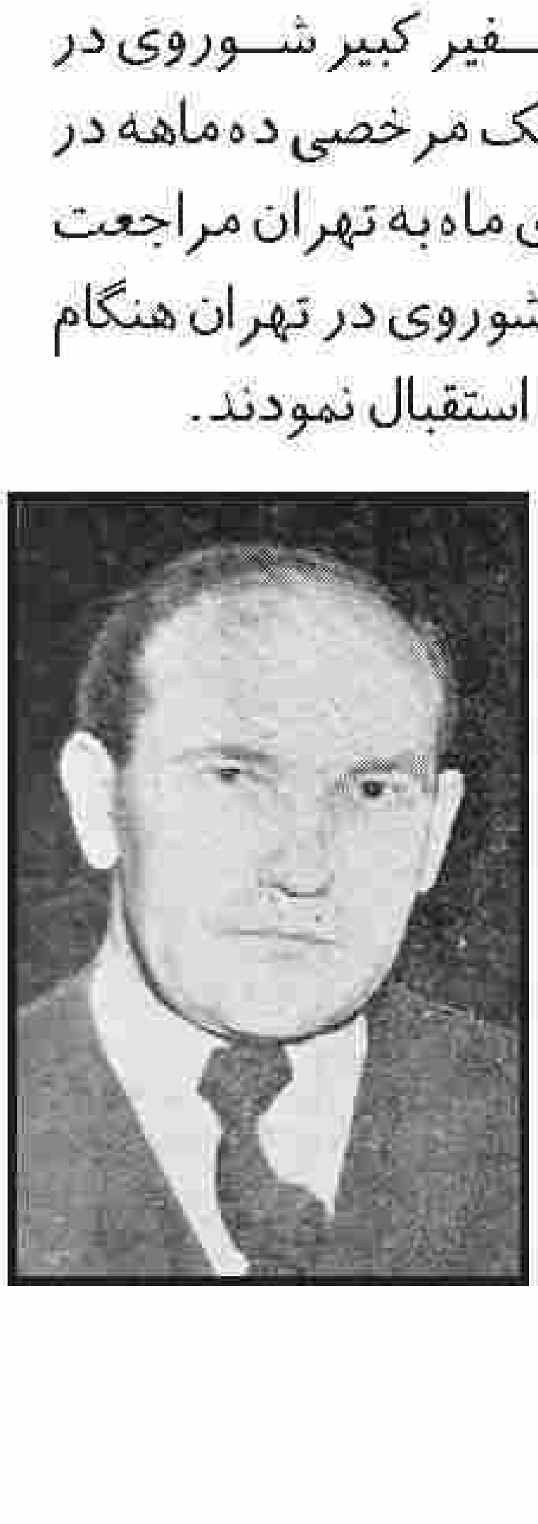
سیلویا هم برای چهارمین بار ازدواج می کند و اخیراً هم دارای فرزندی از شوهر سابقش شد. داماد لباس آبی رنگ و عروس لباس آبی بی‌یقه سپید در بر داشت و یک گل "اور کید" به سر زده بود و هر دو با یک اتومبیل سواری شکاری از لوس آنجلس برای عروسی به مزرعه یکی از دوستان کلارک گیبل در "سلووانک" آمده بودند.

کلارک گیبل پس از آنکه همسرش **کارول لومبارد** را در ژانویه ۱۹۴۲ به خاطر یک سانحه هوایی از دست داد چندین ماه در مزرعه خود و دور از شهر ماند و همه ارتباطات خویش را به خاطر ناراحتی قطع کرد و برای فرار از ناراحتی روحی چند ماه بعد به صورت داوطلب به خدمت سربازی رفت.

او پیش از لومبارد که بسیار به او علاقه‌مند بود دوبار ازدواج کرده بود. در ۱۹۲۴و در ۲۳ سالگی با ژوزفین دیلون که ده سال از خودش بزرگتر بود ازدواج کرد که ۶ سال بعد به جدایی انجامید در سال ۱۹۳۱ با بیوه پولداری به نام لانگام که او هم یازده سال از او بزرگتر بود پیمان زناشویی بست که سال بعد به جدایی انجامید و سرانجام در سال ۱۹۳۸ با لومبارد ازدواج کرد که مرگ او سه سال بعد باعث غصه عمیق او شد و از ژانویه ۱۹۴۲ تا هفته گذشته و در این مدت هفت ساله او هیچ زنی را به زندگی‌اش راه نداد.

سفیر کبیر شوروی به تهران بازگشت (صفحه ۲۷)

آقای ایوان سادچیکف سفیر کبیر شوروی در ایران پس از گذراندن "یک مرخصی ده ماهه در مسکو" روز دوشنبه ۱۶ دی ماه به تهران مراجعت نمودند. اعضای سفارت شوروی در تهران هنگام ورود در مهرآباد ایشان را استقبال نمودند.



با عزیمت آقای "پی یر لافون" "سفیر کبیر سابق دولت فرانسه در تهران آقای سادچینکف عنوان مقدم السفرایی را دارا شده‌اند. سفیر کبیر شوروی از اواخر سال ۱۳۲۴ تاکنون در این سمت باقی می‌باشد.

علی ملکی



قاتل خانم دکتر پای میز محاکمه

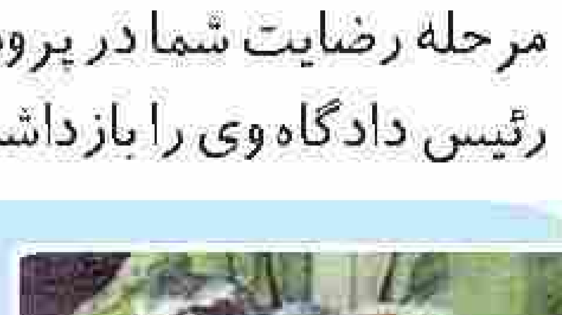
مرد میانسالی که به اتهام قتل یک خانم دکتر دستگیر شده بود، هفته گذشته در دادگاه کیفری اظهار پشیمانی کرد!

این مرد ۴۵ ساله هفته گذشته در دادگاه کیفری حاضر شد و گفت: چندی پیش سهامی به مبلغ ۱۲۰ میلیون تومان خریداری کردم و پس از مدتی هم یک وام ۶۰ میلیون تومانی گرفتم، اما سهام را به خانم دکتر دندانپزشک فروختم و در زمان انتقال سهام به مقتول متوجه شدم که انتقال قانونی سهام فقط پس از تسویه کامل وام دریافتی امکان‌پذیر است، به همین دلیل از خانم دکتر خواستم به من فرصت دهد تا وام خودم را تسویه کنم اما او همچنان با من تماس می گرفت و تهدیدم می کرد که از من به عنوان کلاهبردار شکایت می کند تا اینکه از او خواستم حضوری با هم ملاقاتی داشته باشیم و او هم قبول کرد و به پیشنهاد من مقابل ایستگاه متروی جوانمرد قصاب آمد و آنجا سوار ماشین من شد و در طول مسیر دعوایمان شد و در یک لحظه کنترل خودم را از دست دادم و با فشار دادن گلوی خانم دکتر او را خفه کردم و سپس بی‌هدف به مسیر خود ادامه دادم تا از شهر خارج شدم و در نقطه‌ای خلوت جسدش را آتش زدم. البته من قصد کشتن او را نداشتم اما او مرا عصبانی کرد و... با اظهارات مرد قاتل، قضات برای صدور رأی وارد شور شدند تا حکم نهایی صادر شود.

دوربین مخفی راز شوهر را فاش کرد

یک مربی ورزشی که شاگردانش را به بهانه‌های مختلف به خانه می کشاند و مورد آزار قرار می‌داد، با شکایت همسرش بازداشت شد!

هفته گذشته زن جوانی با مراجعه به دادگاه ضمن شکایت از همسرش گفت: چند سالی است که با این مرد ازدواج کرده‌ام و او به من گفته بود که به خاطر اختلاف خانوادگی همسر اولش را طلاق داده و من از او دو فرزند دارم. یک روز که به خانه آمدم او را در وضعیتی نامناسب با یک پسربچه ۱۱ ساله دیدم و آنقدر ناراحت و عصبانی شدم که می‌خواستم به پلیس زنگ بزنم، اما او به دست و پایم افتاد و التماس کرد و بعد هم گفت، اشتباه کرده و توبه می کند. او سپس ادامه داد: از این ماجرا مدتی گذشت و به خاطر اینکه شوهرم قول داده بود که دیگر تکرار نشود، به خاطر فرزندانم گذشت کردم و در همین رابطه وقتی از همسر اولش سوال کردم او گفت، به خاطر همین موضوع از او جدا شده است و او مشکل اخلاقی دارد و من مدام نگران تکرار این ماجرا بودم. به همین خاطر در نبود او در خانه دوربین مخفی نصب کردم تا اینکه چند هفته قبل با دیدن یکی از فیلمها دچار شوک شدیدی شدم و سرم گیج رفت و بی‌حال شدم. شوهرم این بار یکی از شاگردانش را که ۱۲ سال بیشتر ندارد به خانه آورد و او را مورد آزار قرار داد و با دیدن این صحنه به پلیس شکایت کردم. بدین ترتیب متهم بازداشت شد و چند روز بعد زن شاکی در حالی که مقابل قضات ایستاده بود پس از اعتراف شوهرش به آزار و اذیت چند شاگردش از رئیس دادگاه خواست به خاطر آبروی فرزندانش این پرونده را ببندد و او را آزاد کند، اما رئیس دادگاه با رد این درخواست، گفت: در این مرحله رضایت شما در پرونده اهمیتی ندارد و شوهر شما مرتکب جرم شده و باید مجازات شود. در پایان رئیس دادگاه وی را بازداشت کرد تا تحقیقات بیشتر در این پرونده صورت گیرد.



شاهین زخمی از مرگ نجات یافت

یک شاهین گران‌قیمت که از سوی شکارچیان در قزوین مورد هدف تفنگ ساچمه‌ای قرار گرفته بود، با کمک یک کشاورز محلی نجات یافت!

هفته گذشته مأموران پلیس شهرستان تاکستان پس از تماس تلفنی یکی از شهروندان مبنی بر زخمی شدن یک بهله شاهین شکاری توسط شکارچیان در باغهای تاکستان، برای بررسی و چگونگی آن موضوع به محل مورد نظر اعزام شدند. بنابراین مأموران با مراجعه به محل با شاهین زخمی روبرو شدند و یکی از کشاورزان با تحویل پرنده زخمی به آنها گفت: مرد شکارچی پس از زخمی کردن شاهین با اعتراض من مواجه و از محل متواری شد. در این میان مأموران پرنده زخمی را به اداره محیط زیست تاکستان تحویل دادند.

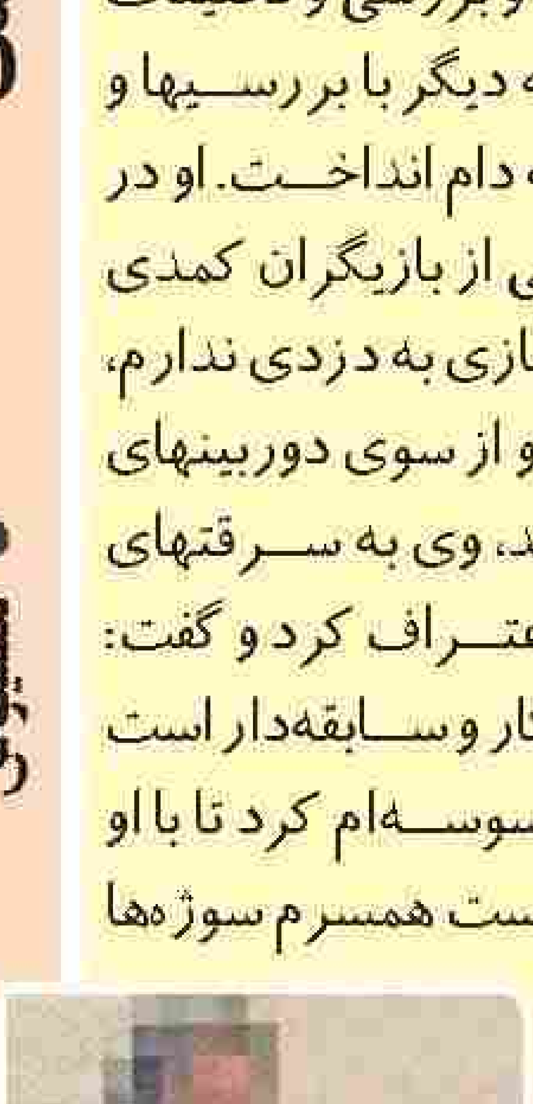
دزدی دختر کمدین از مردان ثروتمند

دختر یکی از بازیگران کمدی که با همدستی همسرش نقشه سرقتهای سریالی از خانه مردان ثروتمند را اجرا می کرد، به دام افتاد!

چندی پیش مرد جوانی با پلیس تماس گرفت و از سرقت خانه‌اش خبر داد. او گفت:

چند ساعت قبل در حال بازگشت به خانه زن جوانی را دیدم که در کنار خیابان تاریک و در هوای سرد ایستاده است. پس از دست تکان دادن او ترمز زدم و او را سوار کردم در بین راه شروع به صحبت کرد و زمانی که متوجه شد من طلافروش هستم گفت: قصد خرید سرویس طلا و جواهر دارد. او که خودش را شیدا معرفی کرد از من خواست که عکسهای سرویسهای طلا را به او نشان دهم و با اصرار زن جوان وی را به خانه‌ام بردم اما وقتی برای آوردن آلبوم عکس طلاها زن جوان را تنها گذاشتم او از فرصت استفاده کرد و داخل چای من داروی بیهوشی ریخت و من گیج شدم و در همان حالت بی‌تعادلی دیدم که شیدا در خانه را باز کرد و دو مرد وارد شدند. آنها دست و پایم را بستند و کتکم زدند تا رمز گاوصندوق را به آنها بدهم، سپس طلا و دلارها و وسایل باارزشی را که داخل خانه بود به سرقت بردند.

پلیس پس از اظهارات شاکی و بررسی و تحقیقات درباره چند شکایت مشابه دیگر با بررسیها و جستجو دختر جوان را به دام انداخت. او در بازجوییها گفت: من دختر یکی از بازیگران کمدی سینما و تلویزیون هستم و نیازی به دزدی ندارم، اما وقتی تصاویر ثبت شده او از سوی دوربینهای مداربسته را نشانش دادند، وی به سرقتهای سریالی از مردان ثروتمند اعتراف کرد و گفت: تقصیر شوهرم بود، او خلافکار و سابقه‌دار است و وقتی با هم ازدواج کردیم وسوسه‌ام کرد تا با او همراه شوم. او اضافه کرد: دوست همسرم سوژه‌ها را شناسایی می کرد و گزارش آنها را به ما می‌داد و طبق نقشه و مشخصات کامل طعمه، من سر راه آنها قرار می گرفتم و به بهانه‌های مختلف آنها را راضی می کردم و به خانه‌شان می‌رفتم و با بیهوش کردنشان اموالشان را سرقت و بین خودمان تقسیم می کردیم!



باور داشتن به پیروزی، بسیار باارزش‌تر از خود پیروزیست • کنفسیوس

جهیزیّه

مهدی اصغری



مدتی بود که ارباب رجوع روبروی میزش ایستاده بود و چند بار پرسیده بود:

-آقای "خضوعی"؟

ولی جوابی از او نشنیده بود. خضوعی بی‌هدف با کاغذهای پراکنده روی میزش کلنجار می‌رفت و بدون اینکه به نوشته‌های روی آنها دقت کند، جابجایشان می‌کرد. ارباب رجوع دوباره او را صدا کرد و این بار با صدای بلندتر. خضوعی که تازه متوجه حضور او شده بود، عذرخواهی کرد:

-ببخشید، فکرم مشغول بود. در خدمتم.

ارباب رجوع چند برگه روی میز گذاشت:

-"آصفی" هستم؛ دیروز تلفنی با هم صحبت کردیم. درخواست بررسی مجدد دارم.

خضوعی عینکش را به چشم زد و نگاهی به برگه‌های روی میز انداخت:

-دیروز هم خدمتتون عرض کردم. تعرفه‌ها کاملاً مشخصه. شما برای ترخیص کالاهای وارداتی خودتون باید تعرفه‌های تعیین شده رو پرداخت کنید. تعرفه‌ها با دقت بررسی میشه، ولی با همه اینها من دوباره بررسی می کنم و نتیجه رو خدمتتون عرض می کنم.

آصفی نگاهی به دور و برش انداخت. همکاران خضوعی هنوز پشت میزشان نیامده بودند. به سمت خضوعی خم شد و آهسته گفت:

-لطفاً با نظر محبت آمیز بررسی کنید. من هم سعی می کنم محبت شما رو جبران کنم.

خضوعی از بالای عینکش نگاه معنی داری به او انداخت:می‌تونید تشریف ببرید. کار پرونده که تموم شد تشریف بیارید. فکر نمی کنم امروز بتونم جمع و جورش کنم. فردا سر بزنید.

و با اشاره دست او را به بیرون اتاق راهنمایی کرد. خروج آصفی همراه با ورود همکارش "نوری" بود:

-سلام خضوعی. چی شده؟... تندی کردی با طرف. از تو بعیده.

-سلام. صاف تو چشام نگاه می کنه و پیشنهاد رشوه میده.

نوری کتش را از پشتی صندلی آویزان کرد.

-باید به پست من می‌خورد نه تو! چه عیبی داره؟! کمکی به بندگان خدا می کنی و دو زار هم گیر خودت میاد. کی تونسته با حقوق چندرغاز کارمندی به جایی برسه که تو دومیش باشی؟ یه کم راه بیا با خودت و ملت!

خضوعی نگاه تندی را که تحویل آصفی داده بود به او هم تحویل داد.

-خجالت بکش. کِی دیدی من از این کارها بکنم که این دفعه دومم باشه؟

نوری دستی روی شانه خضوعی گذاشت:

-شوخی کردم بابا. امروز چرا اینقدر خُلقت تَنگه؟

خضوعی برای بار چندم سعی کرد روی نوشته‌های کاغذها تمرکز کند و آنها را بر اساس موضوع و اهمیت مرتب کند.

-ببخشید نوری جان. امروز یه کم اعصابم بهم ریخته‌س. بعد از کلی جون کندن بالاخره پول جهیزیه دخترم جمع و جور شد. دیروز عصر رفتیم خرید، دیدیم لوازم کلی گرون شده. باورت میشه؟ دو هفته بیشتر نیست که همه لوازمش رو قیمت گرفتیم ولی حدود ۲۰ درصد رفته روش. بیست روز دیگه هم عروسیشه. موندم چکار کنم. نوبت وامم ماه بعده. تاریخ عروسی رو یه بار عقب انداختیم تا بتونیم پول جهیزیه رو جور کنیم. دیگه روم نمیشه تو روی دخترم نگاه کنم. تازه نصف پولی که آماده کردیم، از اینور اونور قرض گرفتم به هوای وامی که ماه بعد می گیرم.

از جیب کتش پاکت سیگار را بیرون آورد و از اتاق بیرون رفت. به تک درختی که در حیاط اداره گمرک بود تکیه داد و سیگارش را روشن کرد.

به اتاق کارش که برگشت، نوری پشت میز او نشسته بود و پرونده آصفی در دستش بود.

-پنج میلیارد؟! پول کمی نیست. فکر می کنم اگه جوری حساب کنی که نصفش رو پرداخت کنه، بتونی که جهیزیه دخترت رو بدون کوچکترین مشکلی بخری! البته می‌تونی پولهایی رو هم که از دیگران قرض گرفتی، برگردونی. نظرت چیه؟ بهتر از من می‌دونی که آصفی وارد کننده بهترین لوازم خونگیه. کافیه یه کم قلمت رو باب میلش بچرخونی....خضوعی پرونده را از دست او گرفت و روی میز انداخت.

-بلند شو برو پشت میزت. شیطون رفته تو جلدت و حواست نیست که داری چی میگی. مرد حسابی، من اگه این کاره بودم که الام وضعم این شکلی نبود. یه چند ماه دیگه از خدمتم مونده، خودم رو آلوده نمی کنم.

نوری پشت میزش رفت.

-دخترت چی پس؟ بیا و لجبازی نکن.

خضوعی کتش را پوشید تا از اتاق خارج شود:

-خدا بزرگه. یه کاریش می کنم.

-خضوعی جان، خدا بزرگه که آصفی رو گذاشته سر راهت. کجا میری حالا؟

-برم پیش رئیس ببینم می‌تونم نوبت وامم رو جلو بندازم. تو هم این فکرای مزخرف رو از سرت بیرون کن. من گوشم از این حرفا پره.

از اتاق بیرون رفت. نوری پرونده آصفی را از روی میز او برداشت و پشت میز خودش نشست و مشغول خواندن لیست کالاهای وارداتی آصفی شد. وقتی خضوعی برگشت، هنوز پرونده آصفی در دستش بود.

-شیری یا روباه؟

خضوعی که صورت سرخش گویای احوالش بود، سوئچ ماشینش را از روی میز برداشت.

-ول کن اون پرونده رو، من نظرم عوض نمیشه. روباهم؛ شیر بودن به من نیومده. بنده خدا رئیس به همکارایی که نوبت وامشون بود زنگ زد تا شاید بتونه جابجا کنه ولی هر کدوم به یه بهونه‌ای قبول نکردن. حق دارن البته، همه گرفتارن. من دارم میرم، مرخصی گرفتم برم ببینم می‌تونم از جایی جور کنم یا نه. تو هم اون پرونده رو بذار کنار و به کارهای خودت برس.

نوری پرونده را بست و روی میز گذاشت:

چشم خضوعی جان. ولی تکلیف این پرونده چی میشه؟ فردا آصفی میاد نمی‌خوای یه نگاه دیگه بهش بندازی؟

-نگاه کردن نمی‌خواد. دیروز که زنگ زد و

گفت شاید اشتباهی تو محاسباتم بوده و درخواست تجدید بررسی داره. کل پرونده رو زیر و رو کردم؛ پنج میلیارد باید بده تا لوازمش ترخیص بشه.

می‌خواست از اتاق بیرون برود که نوری جلو او را گرفت:اصلاً بیا یه کاری کنیم. تو می‌خوای دستت تو این کار آلوده نشه؟ خیلی هم خوب. بذار این پرونده رو من بررسی کنم و پای گزارش رو هم من امضا کنم. کافیه به رئیس بگی که فرصت بررسی نداری و واگذارش کنی به من. اینجوری هم آلوده نشدی و هم جهیزیه دخترت رو از من هدیه می گیری. اصلاً من دوست دارم مبلغ جهیزیه رو به عنوان یه دوست هدیه کنم به تو.

لحظه‌ای سکوت برقرار شد. نوری پیشانی او را بوسید و خضوعی از روی درماندگی و بلاتکلیفی به راه افتاد. نوری در راهرو اداره او را همراهی کرد:

-لطفاً فردا که برگشتی به رئیس بگو. اصلاً بگو که چون فرصت نکردی به من سپردی که بررسی و امضا کنم. حلّه؟

خضوعی بدون اینکه جوابی به او بدهد، از اداره بیرون رفت.

روز بعد مثل هر روز، خضوعی اولین نفری بود که وارد اداره شد. پشت میزش نشست و خستگی‌اش را روی صندلی رها کرد. به تک درخت حیاط چشم دوخت که روز اولی که در اداره مشغول شد، خودش کاشته بود. به این فکر کرد که تا چند ماه دیگر که باید برای همیشه از اداره برود، چه کسی از درخت مراقبت خواهد کرد. دلش گرفت؛ سی سال بود که در اداره مشغول بود. بدون کوچکترین مشکلی، صادقانه کار کرده بود و حالا برای تهیه جهیزیه دخترش معطل مانده بود. به پیشنهادهای مختلفی فکر کرد که در طول زمان کاری‌اش از طرف مراجعین دریافت کرده بود؛ شاید اگر فقط یکی دو مورد از آنها را قبول کرده بود، الان مجبور نبود که پیش خانواده‌اش شرمنده شود! فکرهای مختلفی از ذهنش عبور کرد. صدای گوشی تلفن همراهش رشته افکارش را پاره کرد. دخترش بود.

-سلام دخترم. خوبی باباجان؟ خیر باشه، کلّه سحر اتفاقی افتاده؟

-سلام بابا. ممنونم. شما خوبید؟ مگه نگفتید که پول هنوز جور نشده؟

خضوعی که متوجه منظور دخترش نشده بود گفت:بله. چطور مگه؟

-الان یه کامیون پر از لوازم وایساده جلو در. میگه گفتن لوازم رو بیارن خونه ما!

خضوعی هاج و واج مانده بود.

-بپرس ببین از کجا آورده. من تو جریان نیستم. خبرش رو به من بده.

تلفن را که قطع کرد، متوجه حضور نوری در اتاق شد. نوری لبخند بر لب پشت میزش نشسته بود.

حالا برای تهیه جهیزیه دخترش معطل مانده بود. به پیشنهادهای مختلفی فکر کرد که در طول زمان کاری‌اش از طرف مراجعین دریافت کرده بود: شاید اگر فقط یکی دو مورد از آنها را قبول کرده بود، الان مجبور نبود که پیش خانواده‌اش شرمنده شود!

-خوب، خدا رو شکر جهیزیه هم که جور شد.

خضوعی که متوجه شده بود پشت این لبخند حرفی نهفته است، پرسید:

-داستان چیه نوری؟

و بدون این که منتظر جواب باشد، دنبال پرونده آصفی گشت.:این پرونده کجاست؟

نوری کشو میزش را باز کرد:پرونده آصفی رو میگی؟ اینجاست. همه کارهاش هم انجام شده. یه بررسی مجدد انجام دادم.

خضوعی پرونده را گرفت و به برگه کارشناسی جدید نگاه کرد.

-عجب! پس بررسی کردید و دیدید که ایشون باید سه میلیارد پرداخت کنن!

پرونده را روی میز انداخت. نوری آن را داخل کشو گذاشت. تلفن همراه خضوعی دوباره زنگ خورد. دخترش بود.

-سلام بابا. میگن از طرف آقای آصفی آوردن.

-آصفی؟ یه لحظه قطع نکن...

نوری که شدت عصبانیت را در چهره او می‌دید، ساکت ایستاده بود. خضوعی تلفن را روی میزش گذاشت و به سمت میز نوری حرکت کرد.

-پس همه این آتیشا از گور تو بلند میشه؟ پرونده رو بده من.

نوری سعی کرد او را آرام کند.

-بهتره یه کم واقعگرا باشی. فقط پرونده رو به من واگذار کن. همین.

خضوعی محکم و قاطع صدایش را بلندتر کرد:

-پرونده لطفاً.

نوری پرونده را از کشو بیرون آورد و به دست خضوعی داد. خضوعی پرونده را ورق زد، برگه کارشناسی نوری را بیرون آورد. اعداد را نگاه کرد و برگه را پاره کرد و روی میز ریخت. گوشی را برداشت:دخترم بگو لوازم رو بر گردونن. اشتباه آوردن... تلفن را قطع کرد و پشت میزش نشست. پرونده آصفی را باز کرد و دوباره با دقت بررسی کرد و نتیجه نهایی را نوشت:پنج میلیارد تومان. نوری که متوجه عصبانیت او شده بود، کلمه‌ای حرف نزد. خضوعی پرونده را مرتب کرد و راهی اتاق رئیس شد. رئیس که با تلفن صحبت می کرد، با اشاره دست از او خواست که بنشیند. تلفنش که تمام شد، خضوعی پرونده آصفی را روی میز او گذاشت:این پرونده شاکی داشته و درخواست بررسی مجدد داده بودن. من دوباره بررسی کردم و به همون مبلغ قبلی رسیدم. بررسی اولیه و دوم، هر دو به همراه درخواست بررسی مجدد همراه پرونده‌ست.

رئیس پرونده را بررسی و امضا کرد.

دیروز تونستی مبلغی رو که نیاز داشتی تهیه کنی؟

نه متأسفانه. فکر می کنم که باید ماشینم رو بفروشم.

رئیس از کشو میزش کارتی بیرون آورد.

-نیاز نیست این کار رو بکنی. با این شماره تماس بگیر. شماره یکی از دوستان هست که رئیس بانکه. دیشب جایی مهمون بودم و اونجا دیدمش. در مورد شما با ایشون صحبت کردم و قرار شده که بری پیشش. قول داد که کمک کنه که تو همین یکی دو روزه یه وام خرید کالا برات ردیف کنه. خودم هم ضامنت میشم.

خضوعی که غافلگیر شده بود، احساس می کرد بغض شیرینی دارد. دلش به تپش افتاده بود. کارت را گرفت و از رئیس تشکر کرد.

-نمی‌دونم باید چه جوری از شما تشکر کنم. لطف بزرگی کردید.

رئیس دست او را به گرمی فشرد.

کمترین کاری بود که می‌تونستم انجام بدم. داشتن کارمندی مثل شما برای من افتخار بزرگیه. واقعاً حیف که چند ماه دیگه از اینجا تشریف می‌برید.

-لطف دارید شما. ممنونم.

-امروز هم نیاز نیست اداره باشید. بهتره از همین الان دنبال کارهای وام باشید.

خضوعی از دفتر رئیس بیرون آمد و به اتاق خودش رفت. آصفی و نوری در حال صحبت بودند. بدون توجه به آنها لوازمش را جمع کرد که از اتاق خارج شود. آصفی جلو آمد.

-جناب خضوعی تشریف می‌برید؟ پرونده من چی میشه پس.

-پرونده شما بررسی مجدد شد. ایرادی تو محاسبه نبود. مبلغ رو واریز کنید و اجناستون رو ترخیص کنید... وارد راهرو شد. چند قدم رفت و دوباره برگشت. مقداری پول از جیبش درآورد و روی میز نوری گذاشت:

-پول ماشینیه که لوازم رو باهاش فرستاده بودین. لوازم رو برگردوندم. نیازی نداشتم. پول ماشین رو دادم چون نمی‌خوام دِین کسی به گردنم باشه... از اتاق خارج شد، راهرو راطی کرد و وارد حیاط اداره شد. زیر درخت ایستاد. سیگاری روشن کرد و به دخترش زنگ زد.

-سلام دخترم. شکر خدا بقیه پول جهیزیه هم داره جور میشه. به امید خدا توی همین هفته می‌خریم.

سیگارش که تمام شد به قامت تنومند درخت نگاهی انداخت و راهی شد.

انسان خوشبخت آن کسی است که حوادث را با تبسم و دقت قبول کند

●بوذرجمهر

جور دیگر باید دید

انحراف ممنوع!...



مصطفی گلپاری

شـهرزاد زن ۲۴ سـاله‌ای اسـت که دختـری هشـت سـاله دارد. **تـارا** حاصـل ازدواجش با شوهر اول اوست. **حسن** معتاد و بیکار بود. بااخلاق و ناسپاس هم بود. شهرزاد روزمزدی می کرد و هزینه بخـور نمیر زندگی و نیز پول مواد حسـن را تامین می کرد. از پانزده سـالگی که زن حسن شد تا بیست سـالگی که دختری چهارساله داشـت، یک قطره هم آب خوش از گلویش پایین نرفـت. این را هم حسـاب کن که وقتـی که زنی نوجوان و خوشگل که شوهری معتاد و بدخو دارد، وقتی که دنبال کار می گردد، چه نظر های ناپاکی که به او می‌اندازند و چه پیشنهادهای پلیدی می دهند. شـهرزاد اهل دعوا نیسـت ولی غریـزه‌اش به او جسارت می‌داد که نترسد و جواب چشم‌چرانها را دندان‌شکن بدهد.

روزی و روزگاری که رفته بود سبزی‌هایی را که پاک کند، تحویل بدهد، با خانم‌هایی که برای خرید آمده بودند و در صف بودند، درددل کرد. او عادت داشـت سفره دلش را همیشه و همه جا و با هر کس باز کند و گوشـه‌هایی از زندگی‌اش را تعریف کند: "شـوهرم بداخلاق بود. دسـت بزن داشت. معتاد وبیـکار هم بود. مجبور شـدم با یه بچه ازش طلاق بگیرم. شـکر خدا دخترم حالا شیش سالشه. میره پیـش دبسـتانی. خودمو فداش کـردم. مدام کار می کنم تا کمبود مالی نداشته باشه. به خدا گردنم اونقدر درد می کنه که نپرس!"

آقایـی که در صف بود، گفت: "من می‌پرسـم... کجاش درد می کنه؟"

و وقتـی که نگاه پرتردید شـهرزاد را دید، گفت: "من دکتر **هاتف** هستم. داروسازم. داروخونه دارم. شـاید بتونم دارویی بهت معرفـی کنم که دردت خوب شه."

شهرزاد گفت: "پشت گردنم خیلی درد می کنه." هاتف گفت: "سرت رو به جلو و عقب و چپ و راست خم کن." شهرزاد انجام داد و گفت وقتی به جلو خم می کنم دردش بیشـتر میشه." هاتف پرسید: "چند سالته؟" شهرزاد: "بیست و دو."

هاتف بـه او کارت داد و گفت: "فردا عصر تلفن کـن بهت آدرس بـدم بیای داروهاتو بگیری. به شماره‌های دیگه کار نداشته باش. اون شماره‌ای رو بگیر که با خود کار نوشتم. شماره مستقیم خودمه." شـهرزاد پرسـید: "گرونه؟" هاتـف: "گرونه ولی باهات رایگان حساب می کنم." شهرزاد و خانمهای دیگر به جانش دعا کردند.

روی کارت نوشـته بود "شـرکت داروسازی هاتف" زیر تلفن‌ها و آدرس شرکت شماره‌ای هم با خود کار نوشته بود. شـهرزاد شماره را گرفت. هاتف گوشـی را برداشت. شـهرزاد گفت: "من همونم که تو سبزی فروشی بودم."

هاتف پرسید: "از کجا تلفن می‌زنی؟"

شهرزاد: "انقلاب"... هاتف: "راهت به شرکت مـن دوره. آدرس بده خودم بـرات بیارم. منت هم سرت نمی‌ذارم چون اونجا مسیرمه." شهرزاد آدرس داد. هاتف با موتـور آمد و داروها را داد. نگاه شـهرزاد را به موتورش دید و گفت: "موتور توی این ترافیک پرغوغا موتور بهترین وسیله‌س." دسـتور مصرف داروها را هم داد و خواست برود. شهرزاد گفت: "اینجوری که بد میشه. شما اینهمه زحمت کشیدین و دارو آوردین منم هیچ جبرانی نکردم. تشـریف داشته باشـین برم براتون آب خنک بیارم."

وقتی که شـهرزاد دنبال آب رفت، هاتف وارد حیاط شـد و در را بست. حیاط کوچکی بود با یک باغچه و چند درخت. شـهرزاد با آب برگشـت. هاتـف گفت: "چـه حیاط خوبی! مـال خودته؟" شـهرزاد: "اگـه اینجا مـال من بـود، دیگه غمی نداشـتم. یه طبقه‌شو خودم و دخترم می‌نشستیم یه طبقه‌شم اجاره مـی‌دادم. اینجا مـال یه آدم دلرحمه که خودش خارج می‌شینه. اینجا رو داده مراقبش باشم." هاتف برانداز‌ش کرد و گفت: "تو جوون و مجرد و خوشگلی. یه دختر هم داری. تنها زندگی کردن برات خطر داره. حتماً یه مرد خوب باید بالا سرت باشه."

شهرزاد: "مرد خوب تو قصه‌ها زندگی می کنه. خیلی‌ها میان جلو ولی منظورشـون چیز دیگه‌س. دیروز یه راننده تاکسـی گیر داده بود که چرا تنها زندگی می کنی بیا تا خودم مراقبت باشـم. معلوم شـد زن و چهار تا بچه داره. قصدشم فقط رفت و آمد بود. آقای دکتر مرد خوب گیر نمیاد."

هاتف سـیگار روشـن کرد: "منم مثل خودت متارکـه کردم. زنـم خیلی بد بود. خوشـبختانه بچه‌دار نشدیم. به خاطر موقعیت شغلی خوبی که دارم، خانمهای زیـادی میان جلو که به اصطلاح منو تور کنن ولی بهشون راه‌نمی‌دم. دنبال یه خانم جوان و باتجربه و ساده‌دل هستم که ازدواج کنیم و خوشبخت بشیم. واقعیتش اینه که ازت خوشم اومده. کاش قبول کنی و زنم بشی." شهرزاد سرخ شـد: "من تا سـوم راهنمایی درس خوندم. شما دکترین. من مستضعفم، شـما پولدارین. نمیشه. ما جفت هم نیستیم." هاتف: "هر زن دیگه‌ای بود، زود قبول می کرد. تو از بس خوبی، میگی نه."

دوهفته بعد هاتف و شـهرزاد صیغه شش ماهه خواندند. هاتف می گفـت: "بهتره قبل از عقد دائم مدتـی با هم زندگی کنیم تا اگه جفت و جور نبودیم که هستیم، مشـکلی پیش نیاد." بعد از عقد، هاتف با دو سـاک بـزرگ پر از دارو و یک سـاک لباس به خانه شـهرزاد آمد. گفته بـود خانه خودش در

آدمهای بد کردار، از سکوت خردمندان هم می‌هراسند

● سقراط

دست تعمیر است همین که آماده شد، به آنجا می‌روند. هاتف هر روز ساعت نه و نیم صبح از خانه می‌رفت. یکی از ساک‌ها را ترک موتور می‌گذاشت و می‌رفت و شب برمی‌گشت. شهرزاد از او پرسید: "پس ماشینت کجاس؟" هاتف: "لعنت به نسخه‌پیچ داروخونه! ماشین رو بهش قرض داده بودم. تصادف کرد و پاولگن یه پیرزنی رو شکست. نذاشتم بره زندون. سند گذاشتم اومد بیرون ولی ماشین فعلاً توقیفه. فدای سرت!"

روزهای اول هر شب به خانه شهرزاد می‌آمد اما کمی که گذشت، هر بار به دلیلی نمی‌آمد: "هفته‌ای یه شب شبانه‌روزی هستیم، باید برم کرج دارو بیاورم، مادرم مریضه باید کنارش باشم..." وقت‌هایی که پیش شهرزاد و تارا بود، مردی مهربان و سرگرم کننده بود. کمی هم دست به‌جیب بود. شهرزاد به رؤیا می‌رفت و آنها را به بقال و چقال و نانوا و به همه می‌گفت:

"آقای دکتر و خدا از بهشت فرستاد. من کجا و یه شوهر دکتر کجا؟ هر کی میگه شانس وجود نداره، بیخود میگه. اگه اینی که نصیبم شده شانس نیست، پس چیه؟ یه باغ و ویلا تو کرج داره. توی یکی از برجها خونه سیصد متری داره. ماشینش آخرین مدله. اینهمه مال و ثروت داره ولی از خودمون خاکی‌تره."

※ جور دیگر:

اگر پدر و مادر شهرزاد جور دیگر می‌دیدند، با ازدواج دختر نوجوان مخالف بودند و می‌گذاشتند بچه بزرگ شود، درس بخواند و وقتی که برایش خواستگار آمد، تحقیق کنند و دختر را به مصیبت دچار نکنند. قرار است ازدواج مال یک عمر باشد. در جور دیگر برای تصمیمی که مال یک عمر است، چند ماه تحقیق می‌کنیم. همه جوانب را می‌سنجیم. عیب‌ها و کاستی‌ها و ناجوری‌های خواستگار را ندید نمی‌گیریم. چه لازم است ازدواج کنیم و پس از چندی با یک بچه طلاق بگیریم. در جزیره جور دیگر می‌گویند چه لازم است وقتی که زندگی مشکلداری دارید فقیر هم هستید، بچه‌دار شوید؟ سر همین است که در جزایر ناجورها گاهی نوزادها را به سطل زباله می‌اندازند. همین نوزاد اگر نمرد، وقتی شد کودک، باز هم سرش در سطل زباله است تا لقمه نانی به جیب بزند.

شهرزاد زن پاکیزه و شریفی است اما زبانش به اختیار عقلش نیست. اگر در جور دیگر تربیت شده بود، فقط وقتی حرف می‌زد که لازم باشد. به راننده تاکسی دو جمله بیشتر نمی‌گوییم:

مستقیم (اسم مسیر)... و در آخر مسیر: پیاده میشم... وقتی حرف اضافی نزنیم، حاشیه‌ها وارد متن زندگی نمی‌شوند. هر کس هم حرف اضافی زد، نمی‌شنویم و جواب نمی‌دهیم. هنوز نمی‌دانیم

اگه اینی که نصیبم شده شانس نیست، پس چیه؟ یه باغ و ویلا تو کرج داره. توی یکی از برجها خونه سیصد متری داره. ماشینش آخرین مدله

بقیه سرنوشت شهرزاد وارد چه مسیری می‌شود اما اگر مسیرش بد شد، مال همان روزی است که در سبزی‌فروشی حرف اضافی زد، حرف اضافی هاتف را هم گوش کرد و کار به آنجا کشید که صیغه شد.

شاید بشود تا اینجایش را توجیه کرد اما بعدش؟

آیا شهرزاد نباید تحقیق می‌کرد تا ببیند هاتف واقعاً چکاره است؟ چرا دو ساک دارو و یک موتور دارد؟ چرا لباس و سر و وضعش به دکترها نمی‌خورد؟ و کلی چرای دیگر؟ برویم بقیه سرنوشت شهرزاد را ببینیم.

※ کاخش ویران شد:

شش ماه مثل باد گذشت. شهرزاد مطمئن شده بود که با هاتف جفت و جور است و هیچ مشکلی با هم ندارند. هاتف هم می‌گفت انگار ما برای هم ساخته شده‌ایم. وقتش رسیده جشن عروسی بگیریم و عقدمان را دائم کنیم. آه که این حرف به گوش دل شهرزاد چه دل‌انگیز بود! حالا همه می‌دانستند که رنج‌های این زن جوان و دخترش تمام شده. شهرزاد جلو ویترین فروشگاه‌های لباس عروس می‌ایستاد و خودش را در تک تک لباسها تصور می‌کرد. به تارا هم می‌گفت: "اون لباس عروس کوچولو رو هم واسه تو می‌خرم." تارا می‌گفت: "ما که پول نداریم؟" شهرزاد: "بابا هاتف دکتره. پولداره. برات همه چی می‌خره. یه خونه داره که از بس بزرگه می‌تونی توش دوچرخه برونی."

آن شب قرار بود هاتف با چلوکباب به خانه بیاید. چای تازه‌دم کهنه‌جوش شد و نیامد. نیمه‌شب تارا از گرسنگی بیدار شد. برایش نیمرو پخت و او را خواباند. مهتاب از پنجره رفت و آفتاب آمد و هاتف نیامد. ظهر زنگ خانه صدا کرد. شهرزاد سر و پای برهنه سمت در دوید اما هاتف نبود. ماشین پلیس جلو در بود. یکی از پلیس‌ها پرسید: "چه نسبتی با هاتف داری؟ انبار داروهاشی؟" شهرزاد چیزی نفهمید. مات و مبهوت بود. به او توضیح دادند که هاتف در ناصرخسرو داروهای قاچاق و کمیاب می‌فروشد. او را دستگیر کرده‌اند و پرونده‌اش سنگین است چون غیر از خرید و فروش داروی قاچاق، بعضی از داروهایش تاریخ مصرف گذشته‌اند و باعث مرگ کسی شده. پلیس آمده بود ساک‌های دارو و شریکش را ببرد.

شهرزاد چنان شوکه شده بود که یک کلمه هم نتوانست حرف بزند. دست دخترش را گرفت و همراه آنها رفت. یک هفته بازداشت بود تا بازجو قانع شد که شهرزاد بازی خورده. ضمناً به او خبر دادند که هاتف زن و سه فرزند دارد.

شهرزاد با حالی زار به خانه برگشت. حالش زارتر از آن بود که برود و با اهل محل درددل کند. کنجی خف کرد و از درون گریه کرد. اشکهایش را به مغز استخوانش ریخت و از ضعف و غصه از هوش رفت. یک ماه شاید هم دو ماه طول کشید تا توانست باور کند که سرش کلاه رفته بوده اما هنوز امیدوار بود هاتف آزاد شود و همان زندگی سابق را داشته باشد. دلش می‌گفت مهم نیست او زن و بچه دارد. مهم نیست که دکتر نیست. مهم نیست که او هم مثل خودش مستمند است. موتورش را به شاسی‌بلند ترجیح می‌داد و...

※ چون که بد آید تمامش بد شود.

سخن‌چینان به فامیل‌های صاحبخانه و آنها به خود صاحبخانه خبر رساندند که چه نشسته‌ای! مستاجرت خانه تو را به انبار داروی قاچاق تبدیل کرده بود. مامورها ریختند و بازداشتش کردند. نتیجه هم معلوم است: به شهرزاد گفتند دو ماه وقت دارد خانه را خالی کند. بعضی‌ها هم به شهرزاد گفتند برای رضای خدا اتاقی برای خودش و دخترش اجاره می‌کنند و پولی هم به او می‌دهند. و برای اینکه حرفی پشت سرشان در نیاید، محرم شوند. شهرزاد این حرف را زیاد شنیده بود و می‌دانست منظور آنها چیست. از سبک جواب دندان‌شکن استفاده کرد و آنها را تاراند. اما تا کی می‌توانست مقاومت کند؟

شهرزاد روزی به خانه‌ای رفته بود تا نظافت کند. ضمن کار سفره دلش را پهن کرد. خانم صاحبخانه دلش سوخت:

"زیرزمین ما خالیه. با پول پیش کمی که داری، بهت اجاره می‌دم به شرطی که هیچ خطایی نکنی." شهرزاد از شادی بسیار به گریه افتاد و سجده شکر کرد و دست **لیلا خانم** را بوسید. وسایل محقّرش را به زیرزمین آنها برد و به تارا گفت:

"مشکلاتمون دیگه تموم شد. قول میدم هرگز به شوهر فکر نکنم و تو رو بزرگ کنم."

زندگی او در آن ساختمان زیاد هم آسان نبود. یکی از خانمهای مستاجر به لیلا خانم شکایت برد: "این زن خیلی جوون و خوشگله. واسه‌مون دردسر درست می‌کنه. دیروز دیدم همسایه بالایی الکی داشت باهاش حرف می‌زد." لیلا خانم اطمینان داد که اگر خطایی از او ببیند، بیرونش خواهد کرد ولی خودش هم به فکر رفت که مبادا شهرزاد برای شوهر خودش هم خطرناک باشد. همان روز به شهرزاد گفت: "باید سنگین رفتار کنی. مانتو تنگ نپوش. آرایش نکن. با مردها حرف نزن."

شهرزاد: "کلاً یه مانتو دارم که اونم گشاد و بلنده.

بقیه در صفحه ۶۵

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کهن

گذشت

پیری رسید و موسم طبع جوان گذشت
ضعف تن از تحمّل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
رو پس نکرد هر که از این خاکدان گذشت
در راه عشق، گریه متاع اثر نداشت
صد بار از کنار من این کاروان گذشت
از دستبرد حُسن تو بر لشکر بهار
یک نیزه خون گل ز سر ارغوان گذشت
حبّ الوطن نگر که ز گل چشم بسته‌ایم
نتوان ولی زمشت خس آشیان گذشت
طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت
مضمون سرنوشت دو عالم جز این نبود
آن سر که خاک راه شد، از آسمان گذشت
در کیش ما تجرّد عنقا تمام نیست
در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
بی‌دیده راه اگر نتوان رفت، پس چرا
چشم از جهان چو بستی، از او می‌توان گذشت؟
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش
آن هم "کلیم" با تو بگویم چه سان گذشت
یک روز صرف بستن دل شد به آن و این
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت

کلیم کاشانی

نمونه شعر نو

زندگی

در آن زمان که زندگی
نشانی درخت داشت
زبان شعر
چه ساده بود
به یک اشاره، باد
ترانه‌های برگ را
به شب‌نشینی ستارگان شاد می‌رساند
وابر گریه ناک
اگر دلش ز تشنگی خاک می‌گرفت
سری به شانهٔ کبود کوه می‌گذاشت
در آن زمان جوانی درخت
گمانی از تبر نداشت

هوشنگ ابتهاج (هـ. الف. سایه)
بهمن ۹۷ ـ کلن

برف

این برف حتماً می‌نشیند
این برف پنبه دانه ریز
کاین گونه دارد نرم و یکریز
می‌بارد از کهنه لحاف پاره ابر
ای کبک زیبا، صبر کن، صبر
این برف حتماً می‌نشیند
بر موی من که رفته‌ام
از نردبان شصت بالا
از تار و پود آنچه بود و هست، بالا
این برف حتماً می‌نشیند
این برف حتماً می‌نشیند

حسن فرازمند ـ ورامین

اعتماد نداشت

دلم به پنجرهٔ باز اعتماد نداشت
به اصل آبی پرواز اعتماد نداشت
هزار بار شکست و دوباره عاشق شد
ولی هنوز به اعجاز اعتماد نداشت
تمام عمر به پایان عشق اندیشید
اگرچه هیچ به آغاز اعتماد نداشت
تمام دار و ندارش ترانه بود و سرود
ولی به طبع غزل ساز اعتماد نداشت
تمام عمر درون قفس، نفس می‌زد
پرنده‌ای که به پرواز اعتماد نداشت

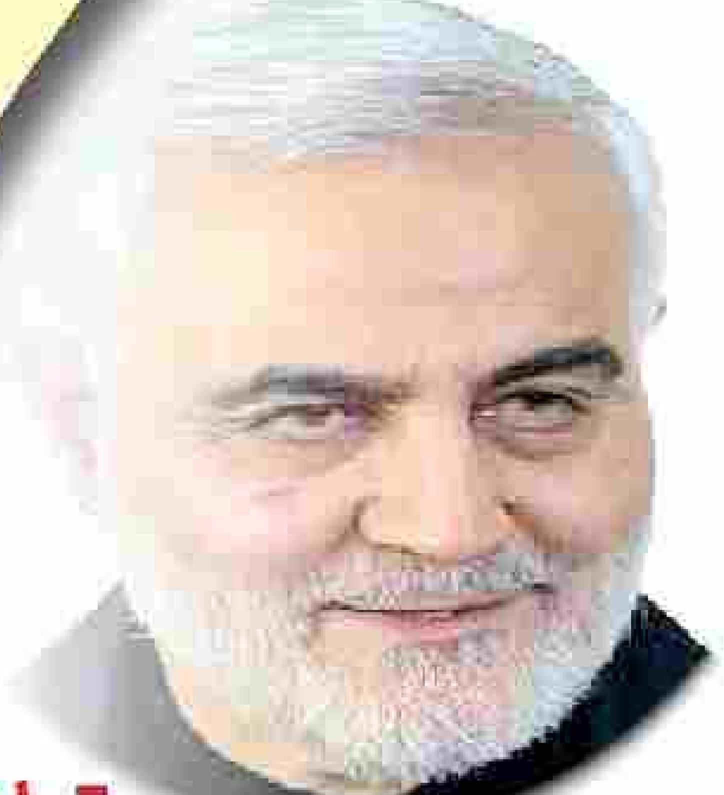
ناصر همتی ـ آبدانان

زمستان

عمر زمستان کوتاه است
چیزی نمانده تا سر رسید شکوفه بادام
تا خنده‌های بنفشه
تا عشقبازی بلوط و شبنم...
آفتاب هرگز دروغ نمی‌گوید
بیا از خوابهای پنجره بالا برویم
پرت شویم در بزرگراه عشقی که
ابتدا داشت
اما
انتها ندارد

پوران کاوه

جوانه های ادبی



رباعی

در سوگ غمش، شانه پر از گل داریم
هق هق به گلو، زبان به کِل کِل داریم
سردار اگر رفت، وطن باکش نیست
نامش به زبان، نه بلکه در دل داریم

حجت حسنوند "صانع" ـ الشتر

دروغ بود

گفتی که دوست دارمت، اما دروغ بود
آن وعده‌های دلکش و زیبا دروغ بود
چیزی نداشت آن همه حرف و حدیثها
مابین ما تمام قضایا دروغ بود
مشکل نه از تو بود و نه از من به راستی
این قصه در تمامی دنیا دروغ بود
سرچشمه‌های جاری رودی که‌می گذشت
آن موجهای سرکش دریا دروغ بود
شبراز چشمهای خمارت برای من
ای عشق دلفریب، سراپا دروغ بود
اقرار کن برای من، این سالها فقط
اغراق بود عاشقی‌ات یا دروغ بود

محسن چالاک ـ کرج



تمام قلب منی

زیاده‌خواه شدم تا که لایقت باشم
و سر به راه شدی تا که عاشقت باشم
گل همیشه بهارم، به من اجازه بده
نشان شبنمی از صبح صادقت باشم
میان دفتر شعرم بیا و واژه بریز
چه افتخار بزرگی‌ست خالقت باشم
اگرچه غرق شدم در مسیر مبهم درد
زدم به پهنهٔ آبی که قایقت باشم
تمام قلب منی با تمام مغلطه‌هایم
کنار آمده‌ام تا موافقت باشم

شبنم حسامی ـ شیراز

ترانه

حواسم پرت چشماش شد
نمی‌دونم کجا افتاد
نمی‌دونم چه جوری شد
که مهرش به دلم افتاد
***
حالا دلتنگ چشماشم
که آبی بود و دریایی
همون فیروزه معصوم
همون چشمای رویایی
***
تو این روزای سرد و یخ
یه حس مبهمی دارم
به من فرصت بده یک بار
بگم خیلی دوست دارم
***
که این دوست داشتنم شاید
به سمت عشق برگرده
برای داشتن دستات
یه دنیا پشت به من کرده
***
تو این بازی بی‌مهره
دلم تنگ چشات می‌شه
دو تا تیله، دو تا آبی
که داغش مثل آتیشه
***
از این بیراهه برگرد و
به من فرصت بده این بار
بگم خیلی دلم تنگه
بگم دوست دارم انگار

ماریا آشنابی ـ تهران

دو بیتی

سلامت می‌دهم، ای صبح گل، باز
پیامت می‌دهم، ای صبح گل، باز
بیا با رقص گل سر کن که شاباش
به نامت می‌دهم، ای صبح گل، باز

ولی الله رضی ـ تهران

* **خانم آرزو مقیمی ـ تهران**
باز با کلماتی چون راز و ساز قافیه می‌شود.

* **آقای مانی رضوی ـ تهران**
خیال، آهنگ، اندیشه و احساس از عناصر تشکیل دهنده شعرند.

* **خانم شبنم رشیدی ـ کرج**
سروده‌اید:
شما را می‌ستایم
که گل سرسبد جهان‌اید
ای ایثارگران دشت لاله
ای رزمندگان خاک سرخ
شما را دوست دارم
شعر و شعار فرقهای بسیاری با هم دارند. سروده شما به شعار نزدیکتر است تا شعر.

* **آقای رضا سلیم‌پور ـ اردبیل**
بیتی از حافظ را تقطیع می کنیم:
روز وصل دوستداران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد
وزن این بیت:
"فاعلاتن فاعلاتن فاعلات" است:
روز وصل = فاعلاتن
دوستداران = فاعلاتن
یاد باد = فاعلات
یاد باد آن = فاعلاتن
روزگاران = فاعلاتن
یاد باد = فاعلات
"ان یاد باد" ردیف است و "دوستدار و روزگار" قافیه.

* **آقای محسن زیرک‌زاده ـ مشهد**
قسمتی از سروده شما را به امید دریافت آثار بهترتان زمزمه می کنیم:
مگذار
چراغی خاموش شود
و دلی بشکند
چراغ یعنی ستاره
و دل یعنی عاشق
مگذار شب
وسیع شود

یاد تو

از عشق می گویم
و یاد تو
همه جا منتشر می‌شود
و همه جا
عطر خاطرات تو را می گیرد

صبا حبیبی ـ اصفهان

ضایع مکن این دم از دلت شیدا نیست
کاین باقی عمر را بها پیدا نیست
• خیام

نوشته‌های ناب

سنگ آسمانی
Neveshte_Nab@yahoo

ارسال متن تلگرامی و پیامک
فقط با ذکر نام: ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

صبر تو،
میزان عشق توست به پروردگارت
آسوده باش در مقام تسلیم،
زیرا که او می‌داند و
می‌شنود و می‌بیند...!

الهه احمدی

این زمان و آن زمان

چقدر قشنگه این شعر
سال‌ها ماشینِ پیکان داشتیم
جمعه‌ها در خانه مهمان داشتیم
قورمه سبزی بود ماهانه، ولی
اُملت و کوکو فراوان داشتیم
تورِ چین و نروژ و شیلی نبود
ما سفر در سطح استان داشتیم
ثلث اول؛ ثلث دوم؛ ثلث سه...
امتحانات فراوان داشتیم
داخلِ حمام ما یک تشت بود
در خیالِ خود ولی...وان داشتیم!
پای ما در جمع؛شلوار ک نبود
ما درونِ خانه، تنبان داشتیم!
آن زمان‌ها فقر هم بودش ولی
عمدتاً در دل خوشی‌ها داشتیم

عرفان نامداری

خدا منتظر است
به برزخ خواهم رفت
مادرم منتظر است
این زمین بی‌وفا
پراز دردسر است
بعدسفرم
یک مشت از خاکم را بردارید
ببینید چه شدم
نوبت همه خواهد شد
بروم
خدا منتظر است

سامان جوان فکر

حقیقت مقدس نیست.
مقدس، جستجو برای یافتن حقیقت است.
کاری مقدس‌تر از خود شناسی سراغ دارید؟ کارهای فلسفی من به تعبیری، از ماسه ساخته می‌شوند. انگاره‌های من پیوسته در حال تغییر است، ولی به یکی از عبارات ماندگار اشاره می‌کنم: "کسی که باید بشوی، باش" بدونِ حقیقت، چگونه انسان می‌فهمد کیست و چیست؟

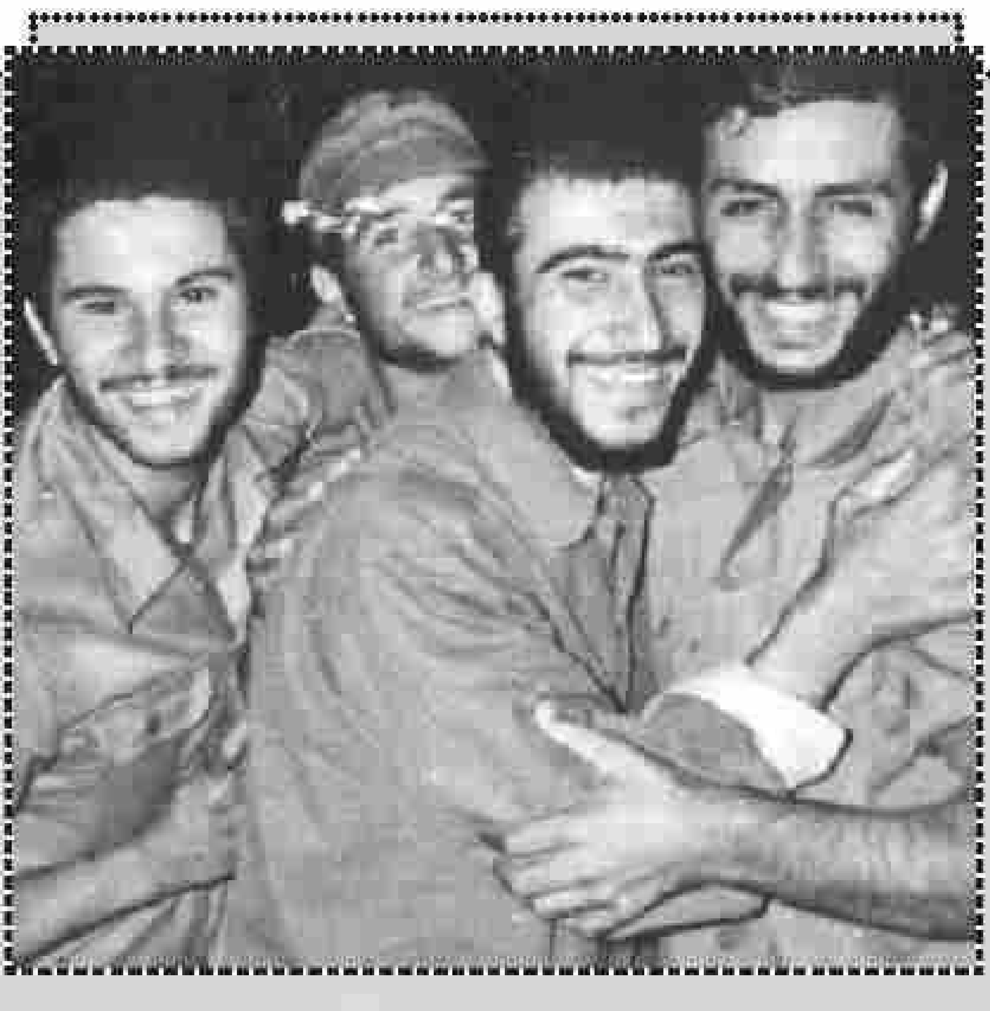
محمدبرومند

آورده‌اند چون عبدالله خان ازبک، خراسان را تصرف کرد بر سر قبر رستم آمد وبا غرور این بیت را خواند:
سر از خاک بردار و ایران ببین
بکام دلیران توران ببین
وزیر او گفت :رستم جوابی دارد که اگر اجازه دهید آن را بگویم؟
گفت: بگو
و زیر گفت، رستم در جواب می گوید:
چو بیشه تهی ماند از نره شیر
شغالان به بیشه در آید دلیر
چو بیشه ز شیران تهی یافتند
سگان فرصت روبهی یافتند

مجتبی تهرانی

در عجبم ... که در هیاهوی این عمر فانی ،.... همچون وزغ ابی ، ..منتظر در آبگیر ... که در کمین حشرات است ،.... در پی فرصتهاییم مادیات،... ما را از راه بدر کرده،.....معنویت گم شده ، ...پایان این ره به ناکجا آباد است ..... تو خودت مقصد شو ،....
کهکشانها در درونت در گردشند ..... و تو از آنها غافلی ، ....بدنبال چه می گردی ؟.... به خود ای،... خدا را در ژرفای درونت لمس کن ،....عشق را نفس خواهی کشید.

شهرام قلی پور



در بین این همه تحلیل و جنگ سیاسی...
یادی کنیم از آن‌هایی که
فقط به تکلیف عمل کردند.

محمدحسن امینی

پیام ما به دیگران

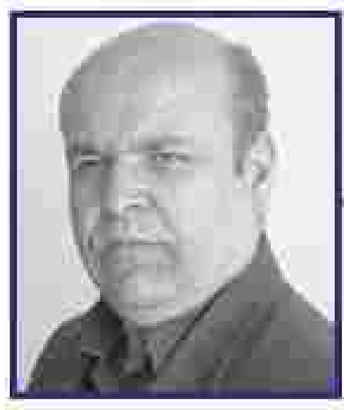
این ما هستیم که به دیگران پیام می دهیم چگونه با ما رفتار کنند!
یکی از روش های ارزیابی عملکرد ما بازخورد اجتماعی است. اینکه ما خودمان را در آینه دیگران ببینیم. نحوه برخورد ما با دیگران نشان دهنده شخصیت ماست؛ وقتی که فردی بیش از حد شوخ طبع باشد و دیگران را تمسخر کند، اطرافیان این پیام را دریافت می کنند این شخص دلقک است.
یا وقتی شخصی مطیع باشد و قدرت نه گفتن نداشته باشد دیگران متوجه می شوند که این شخص یک برده است و از او بیگاری می کشند. و یا وقتی دانش آموزی سر کلاس بی موقع حرف می‌زند، به معلم می گوید با من برخورد کن!
وقتی شما در کار مدیریت اقتصادی ضعیفی داشته باشید مدیرتان می فهمد که این کاره نیستید و بر شما مسلط می شود. پس ما خودمان با رفتارمان، با حرف زدنمان، با عملکردمان به دیگران می گوییم که چگونه با ما رفتار کنند.
یادمان باشد احترام احترام می آفریند، پرخاشگری پرخاشگری می آورد...
آدم باید دیگران را همانطور که هستند بپذیرد یا همانطور که هستند به حال خودشان بگذارد.
آدم نمی تواند آنها را عوض کند،فقط توازنشان را برهم می زند.
چون یک انسان از قطعه های واحدی درست نشده است که بتوان تکه ای را برداشت و به جایش چیز دیگری گذاشت.
او یک کل است...

زینب یوسفی ـ گرگان

واژه‌ها

واژه «دوست» را در فرهنگ لغت جستجو کنید! به شما می گوید ضد دشمن!
واژه «رفیق» را جستجو کنید و این بار به شما می گوید همراه!
می خواهم بگویم واژه ها خودشان عالمی دارند. هر کدام به اندازه کفایت، راه و چاه را به ما نشان می‌دهند!
دوست، در لحظه پیدا می‌شود و در لحظه ای هم ناپدید. رفیق اما فرق دارد، زمانی که می آید به ماندنش بیشتر دل می‌بندی تا اینکه منتظر رفتنش باشی!
زندگی هر کدام از ما آمیخته ای از دوست و دشمن هاست، اما کم پیش می آید که رفیق ها همدیگر را پیدا کنند!

محمدحسینی ـ نطنز



جدولها زیر نظر: داود بازخو
BAZKHOO @ yahoo.com

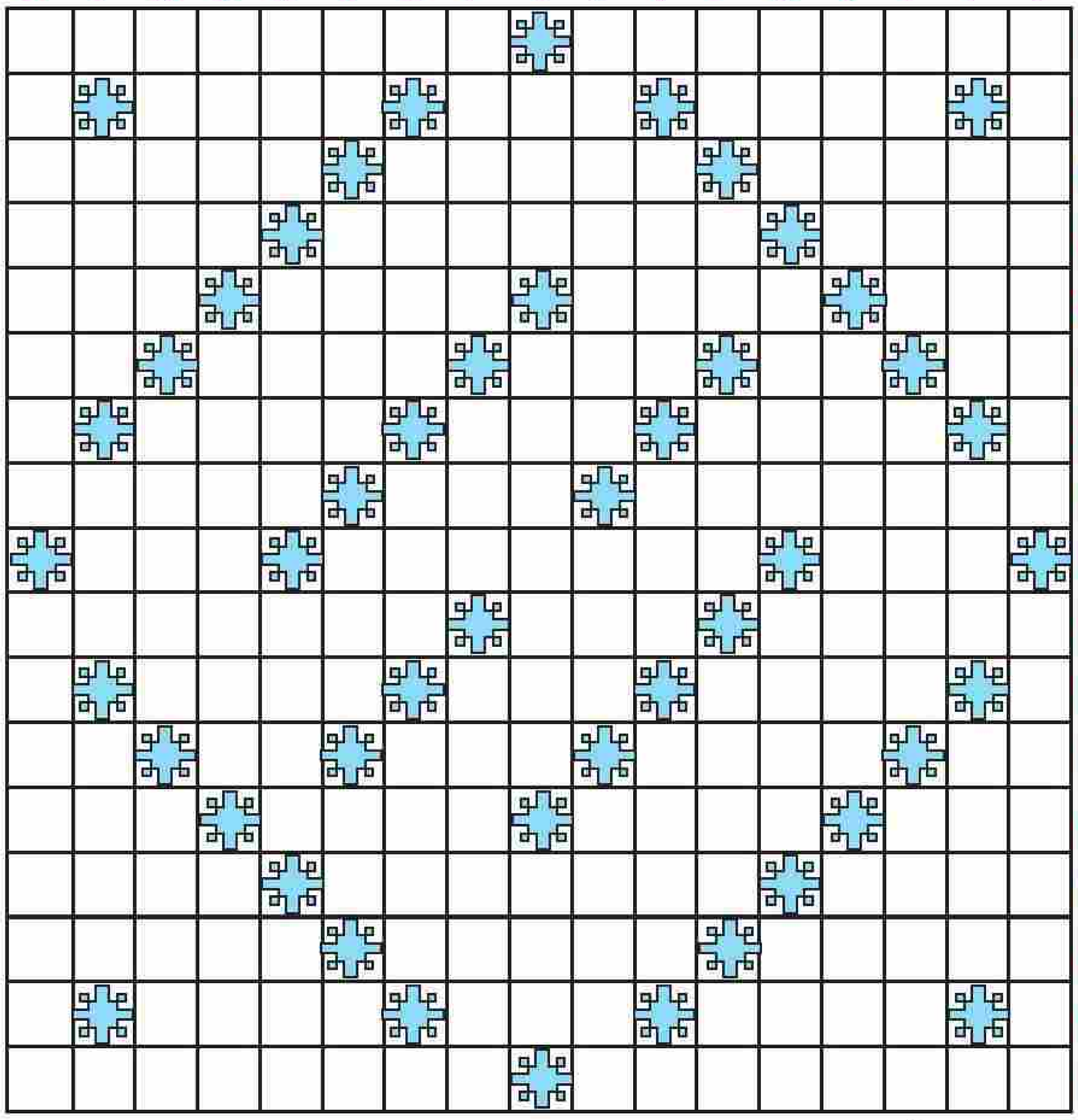
قابل توجه خوانندگان عزیز: برای حل جدول متقاطع اعلام تعداد حروف درخواست شده در هر شماره به همراه ارسال تصویر حل شده آن به تلگرام (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) یا از طریق پست به آدرس مجله، در هر شماره ضرورت دارد. البته همراه نام و نام خانوادگی و ذکر شماره تماس در قرعه کشی شرکت داده می‌شوید.

اسامی برندگان جدول ۳۸۵۹

۱ـ بیتا مصطفوی ـ زاهدان
۲ـ مونا چکامی ـ توشهر
۳ـ سعید طهماسبی ـ تهران

حرف (ر) چه تعداد است؟

نکات سخت هم اساسی ساده دارند • نیچه



افقی:

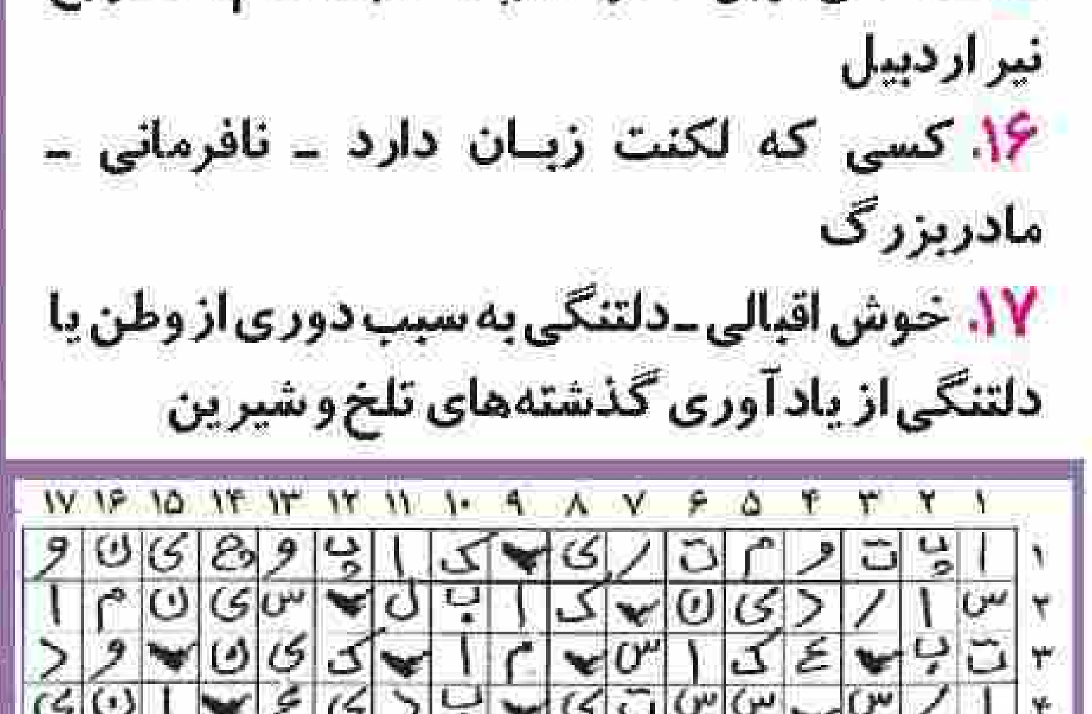
۱. مجموعه جانداران یک محیط به همراه کلیه عوامل و تشکیل دهنده‌های آن محیط را گویند ـ اداره مرتبط با عوامل و نوسانات جوی
۲. معلومات ـ جمع رأی ـ انتقال دهنده
۳. متضاد تکذیب ـ یار سامسون ـ برادر حضرت ابراهیم(ع) که هنگام سوزاندن بتها سوخته شد
۴. خانه ییلاقی ـ گلهای برجسته که با رشته‌های طلا یا نقره روی پارچه می‌دوزند ـ وال
۵. باد سخت همراه با برف و سرما ـ گرفتار ـ پایه و رکن اساسی موسیقی ایرانی ـ شهر نیروگاهی مازندران
۶. خانم متعجب می گوید ـ خاندان ـ عضو تنفسی ـ دلربا، جلب کننده ـ اصل و عین مطلب
۷. باد خنک و ملایم ـ اشاره به نزدیک ـ مرده
۸. عمارت ـ چپق فرنگی ـ سخنان بیهوده
۹. بی حس ـ مارکسیست انقلابی معروف آرژانتینی ـ از سلاحهای جنگی انفجاری
۱۰. فرزندزاده ـ سبکسر ـ از توابع استان فارس
۱۱. زرشک ـ کشت بارانی ـ پارچه‌ای مثل اطلس
۱۲. اندک ـ ماه سوم میلادی ـ خوش طبع ـ نفس خسته ـ کافی
۱۳. برگ کاغذ ـ شهر طالبی ـ آن لحظه ـ خانه شعری
۱۴. اسب زرد ـ فرومانده ـ یک پای صبحانه
۱۵. سه گروهان ـ ملامت ـ شهرباد
۱۶. ساز و برگ اسب ـ ماده بیهوشی قدیمی ـ عندلیب
۱۷. شب و روز ـ عملی برای پیشگیری از بارورسازی در مردان

عمودی:

۱. فرقه‌ای از آیین مسیحیت ـ نیک اندیش
۲. اشاره ـ پژواک ـ از سنگهای صیقل پذیر
۳. سبب ـ بز پیش آهنگ گله ـ شمع و چراغ
۴. از مواد روغنی گیاه ـ به خدمت گرفتن اداری ـ ماده شفادهنده
۵. خاطره ـ دردناک ـ ترس ـ قوت لایموت
۶. آب بند ـ مزه دهان جمع کن ـ بوسه صدادار ـ ملخ ـ تکرارش آواز خنده است
۷. شجاع ـ طریقه ـ هجوم، حمله
۸. تب نوبه ـ طلای فرنگی ـ هم شغل، هم پیشه
۹. دودلی ـ غده تنظیم کننده فعالیت سایر غدد بدن ـ ماه خارج
۱۰. وسیله ورزش وزنه‌برداری ـ جد ـ معتدل
۱۱. کجاوه ـ واحد چلوکباب ـ حالت بیزاری از دیدن چیزی بد
۱۲. اشاره به دور ـ غلاف شمشیر ـ رودی مرزی ـ عدد روستا ـ از دامهای اهلی
۱۳. سلطان ـ سازی بادی ـ بی‌اساس ـ فرشته
۱۴. روی بند ـ آماده سفر شدن ـ هنر کنده کاری روی چوب
۱۵. صنعتی‌ترین کشور اروپا ـ لقب رستم ـ از توابع نیر اردبیل
۱۶. کسی که لکنت زبان دارد ـ نافرمانی ـ مادربزرگ
۱۷. خوش اقبالی ـ دلتنگی به سبب دوری از وطن یا دلتنگی از یادآوری گذشته‌های تلخ و شیرین

حل جدولهای شماره ۳۸۵۹





جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند فقط به شماره تلفن همراه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح درمتن مجله را حل کرده و تعداد حرف خواسته شده را با ذکر شماره مجله، اسم شهر، نام و نام خانوادگی (در ساعت‌های ۸ تا ۱۶:۳۰ روزهای شنبه تا چهارشنبه) به شماره سامانه ۰۹۳۰۴۷۴۰۲۸۹ پیامک نمایند، یک نفر به قید قرعه انتخاب و هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌شود. البته به شرطی که تنها یک بار پیامک زده شود و کد پستی، نشانی و نام نویسنده با دقت نوشته شده باشد.
توضیح ضروری اینکه با ارسال بیش از یک پیامک نام شما به طور اتوماتیک از سامانه حذف می‌شود

حرف (ا) چه تعداد است؟

- جانشینی / مرغ آتشی
- مقدار / سرخ
- هزار کیلو / تکرار حرف آخر
- مسابقه چند جانبه / پارکینگ خودرو
- منجلاب
- ناهمگون / ضمیر فرانسوی
- نژاد مردم انگلستان / عطر مایه
- از توابع هرمزگان / قرن
- از انبیاء الهی / بی‌صدا
- معلم اول / گرفتنی (ازهوا)
- حیوان باوفا / نرخ بازاری
- پیروز / همگانی
- طالع / دانش
- قومی ایرانی / دشنام
- بسیار دانا / زخم آب کشیده
- بهشت / مدل لباس
- اثر رطوبت / فرهنگنامه ای فرانسوی
- عامل وراثت / نشان مفعول صریح
- همراه / آش
- از چاشنی‌ها / نوعی ذغال سنگ
- شجاع / طبقه‌بندی
- با برکت شدن / پاک نژادی
- کشور معروف به هزار جزیره
- جدایی / تسکین‌دهنده
- از ماهیهای مردابی
- فلز چهره / لوزالمعده
- مکان / شامه‌نواز
- کتف / سودای ناله
- پوز / برشته
- از نزولات / قوچ
- ابتدا / خانه خدا
- شالوده / رود آرام
- حیوان مکار / بیل برف‌روبی
- پول نروژ / وقت
- از اجزاء دوگانه بدن / ضد آب
- زمینه آهنگ / کافی
- لغت‌نامه معروف زبان فارسی
- پسوندی عربی
- ستارگان / برادر شمالی
- آکروباسی / خودشیفتگی
- بن دندان / خون
- شادباش گفتن
- مداد نوکی / فرزند مذکر
- غذای رقیق / حاصل صابون
- حیله / آقا
- کُشنده
- درس دادن
- پشت / عایدی
- گناه / وسیله دفاعی جنگی قدیم
- حرف انتخاب / شهر مذهبی نزدیک تهران
- متکبر / حرف اول
- ماده آرایشی مژه‌ها

جدول سودوکو ۳۸۷۱

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یک بار درج شود.

			۱					۲
۴	۸			۹		۳		
	۱	۳	۸	۴	۶			۹
					۸	۱	۷	
۱	۳		۷	۶				
		۲			۹			۳
۵				۳				۱
	۲	۱	۶			۹	۳	
۳				۵				

باهوش خود کلنجار بروید

محمود صفادار

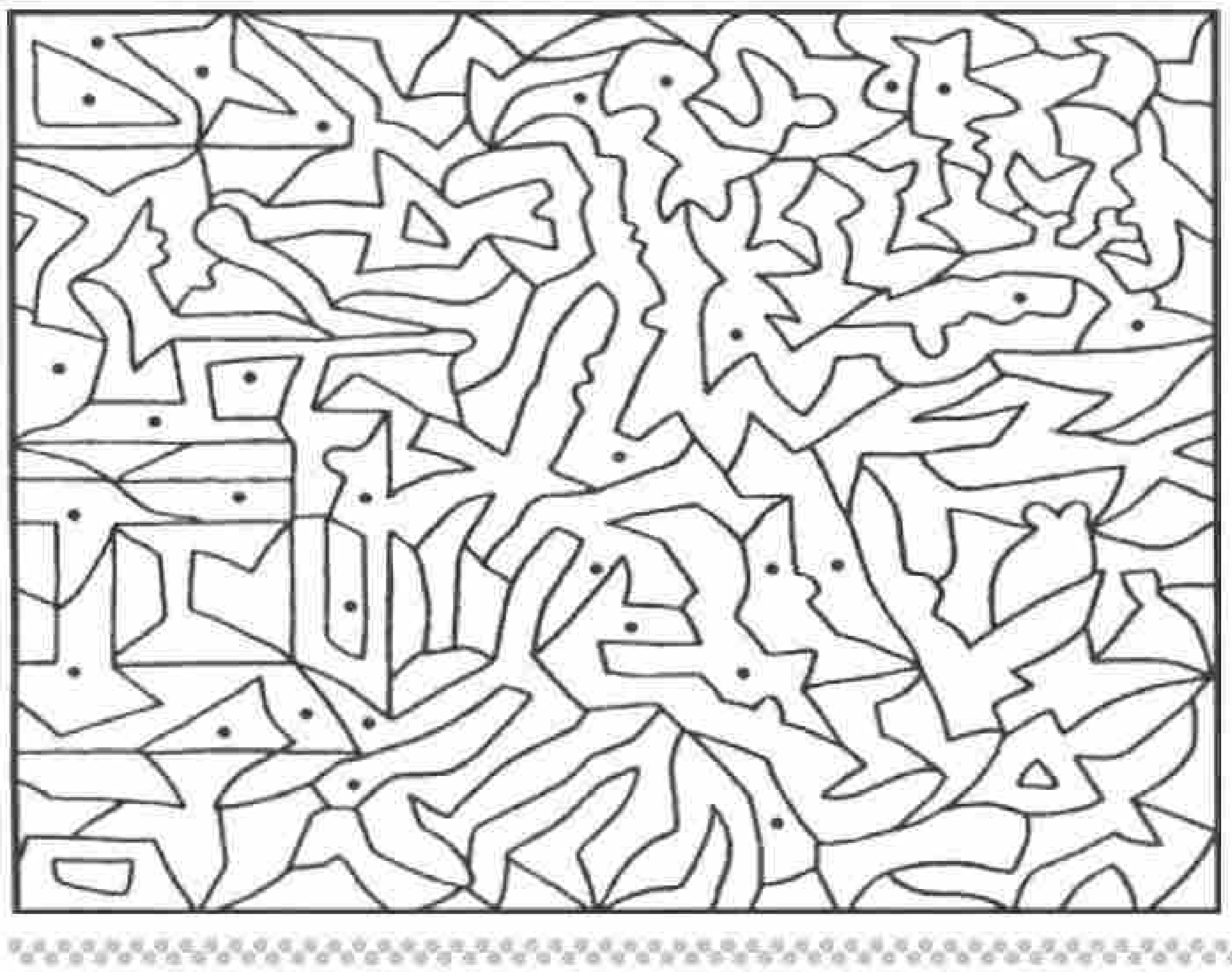
بیست اختلاف در تصویر پیرمرد مهربان

پیرمرد مهربان در حال تزیین درخت کریسمس است و گربه بازیگوشی کنارش در تصویر دیده می‌شود، اما در میان دو تصویری که از این صحنه تهیه شده و در نگاه اول کاملا یکسان به نظر می‌رسند، بیست اختلاف وجود دارد.



نقاشی پنهان

در میان این خطوط کج و معوج یک نقاشی زیبا نهفته است. کافی است مداد یا خود کاری برداشته و خانه هایی را که دارای نقطه است رنگ کنید. برای بهتر شدن کار دقت کنید تا هنگام رنگ کردن از خطوط بیرون نروید. پس از پایان کار ناگهان یک نقاشی زیبا مقابل چشمانتان ظاهر می گردد.



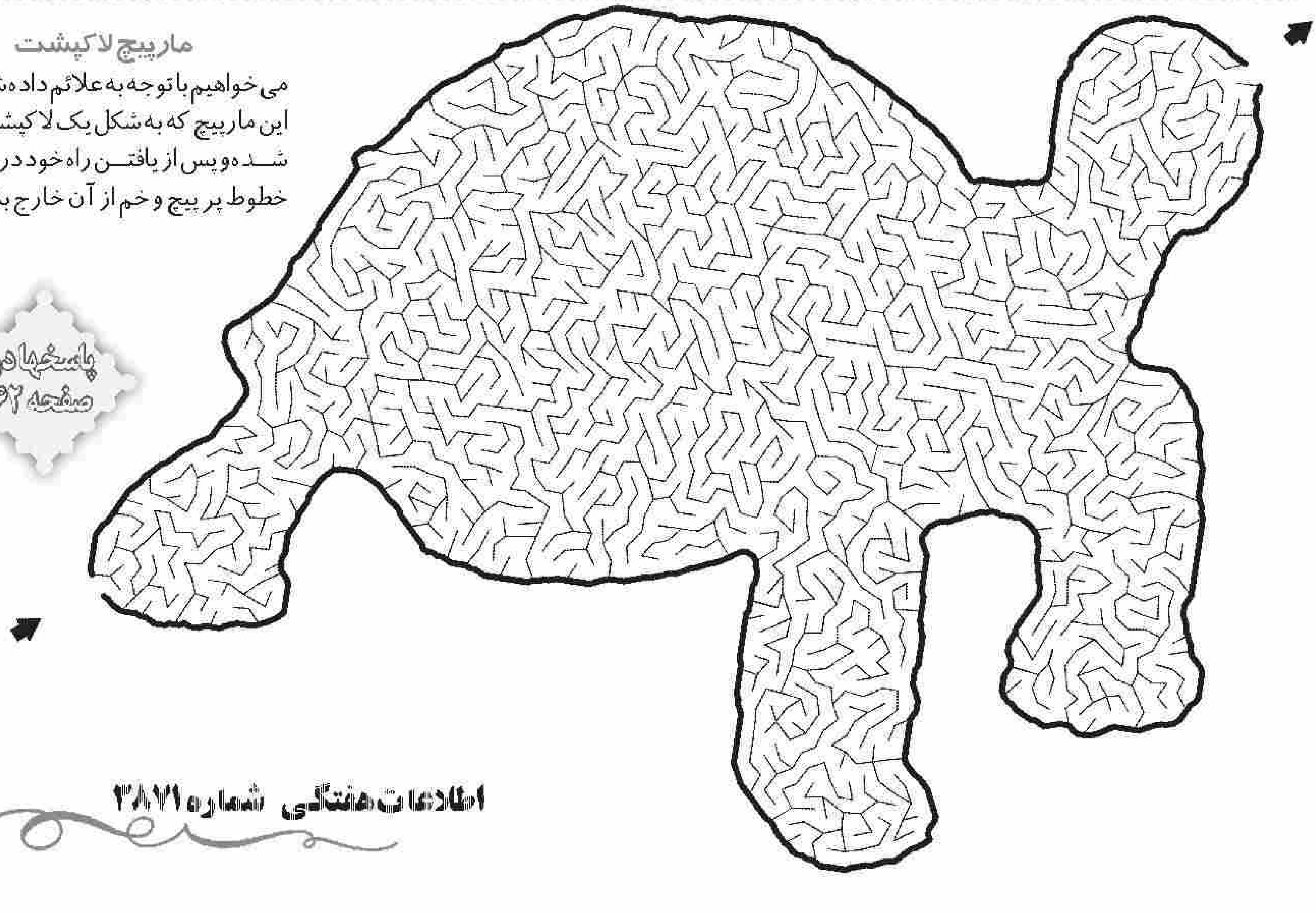


نقطه به نقطه

در میان این اعداد و نقاط به هم ریخته یک نقاشی وجود دارد. برای یافتن آن کافی است نقاط را از شماره یک تا ۴۹ به هم وصل کنید.

مارپیچ لاکپشت

می خواهیم با توجه به علائم داده شده، وارد این مارپیچ که به شکل یک لاکپشت است، شده و پس از یافتن راه خود در میان این خطوط پر پیچ و خم از آن خارج بشوید.



پاسخها در صفحه ۶۲

چون بخشنده‌ای گرم گردد، روح شادمانه می‌شود
● ولتر دیو

خیلی‌ها نمی‌دانند

مهدی اسماعیلی

چشم‌هایی که از مغز بزرگتر است



شترمرغ بین همه حیوانات روی زمین بزرگترین چشم را دارد و حتی چشم آنها از مغزشان بزرگتر است.
شترمرغ‌ها در هر پای خود فقط دو انگشت دارند و اگر با پای بلند خود لگد بزنند حتی می‌توانند شیر را زخمی کنند. نوع نر آن پرهای سفید و مشکی دارد، شترمرغ ماده هم به رنگ خاکستری و قهوی است. گفته می‌شود که یک شترمرغ بالغ می‌تواند از شیر یا پلنگ هم سریع‌تر بدود. سیستم ایمنی این پرنده به گونه‌ای تعریف شده است که می‌توان گفت تقریبا هرگز بیمار نمی‌شود. اندازه هر تخم آن ۲۴ برابر تخم مرغ است و حدود دو ساعت طول می‌کشد تا یک تخم شترمرغ پخته شود.

بهترین رسانای برق



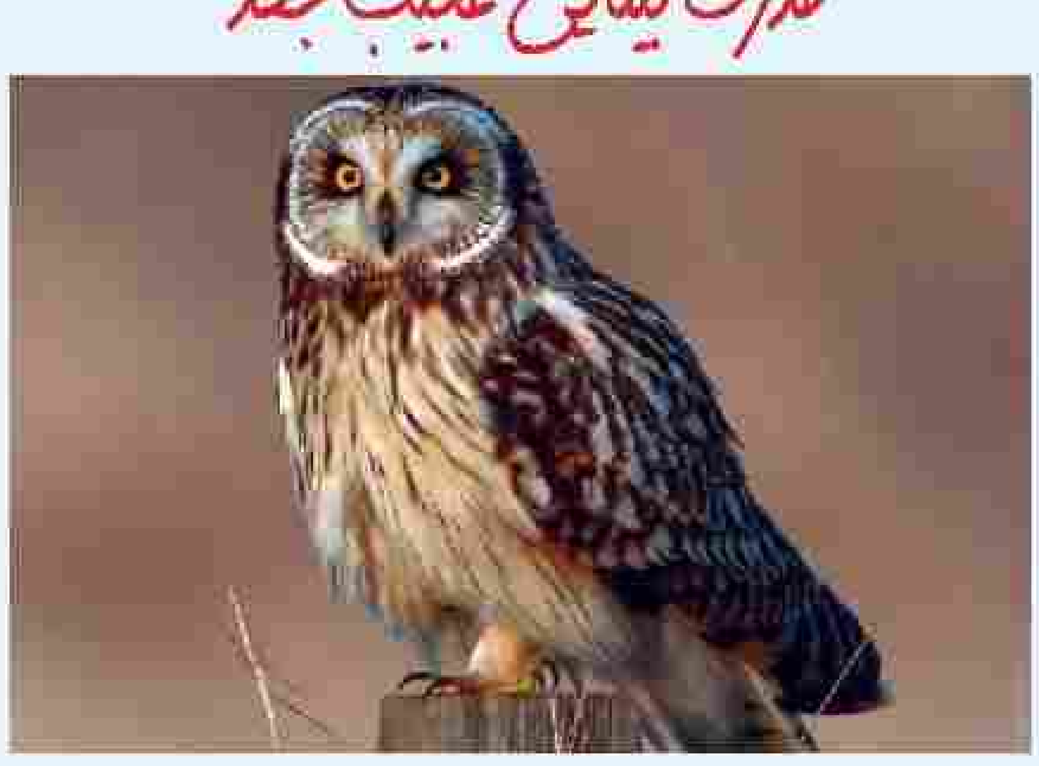
مواد گوناگونی وجود دارند که هر کدام به نحوی می توانند جریان الکتریسیته را انتقال دهند اما در میان آنها آب بعنوان یکی از بهترین رساناهای برق شناخته می شود. بر اساس آزمایش های متعدد مشخص شد که آب یک میلیارد بار رساناتر از فلزات مختلف است و هر چه مواد معلق در آن بیشتر باشد در رسانایی الکتریسیته بهتر عمل می کند. در واقع ذرات حل شده مانند نمک ها هستند که آب را به یک رسانای کم نظیر برای الکتریسیته تبدیل می کنند. همچنین آب لوله کشی از قابلیت رسانایی ۱۰۰۰ بار قوی تر از آب مقطر برخوردار است. آب دریا نیز یک میلیون بار در رسانا بودن جریان الکتریسیته بهتر عمل می کند.

چه شد که گربه اهلی شد؟



انسان قادر به اهلی کردن همه حیوانات نشد اما توانست بسیاری از آنها مانند اسب، سگ و گربه را با توجه به شرایط جغرافیایی و آب و هوایی اهلی کند. بررسی‌ها نشان می‌دهد گربه های وحشی با دست کشیدن از شکار در طبیعت برای تامین غذای خود به سوی انسان ها آمدند و با خوردن باقیمانده غذای آدم‌ها زندگی جدیدی را برگزیدند. اما جالب آنکه بررسی های بیشتر و آزمایش مواد شیمیایی بقایای کشف شده نشان داد که گربه های ۵۰۰۰ ساله حیواناتی را شکار می کردند که به محصول ارزن کشاورزان آن دوران دستبرد می زدند. پیش از این قدیمی ترین سند همزیستی گربه ها و انسان ها مربوط به نقاشی های مصر باستان بود که گربه ها را در حالی که زیر صندلی انسان ها چمباتمه زده بودند نشان می داد.

قدرت بینایی عجیب جغد



جغد، دارای قدرت شنوایی و بینایی بسیار بالایی است. جغد چشم‌های بزرگ و رو به جلو دارد. جغد امکان استفاده از هر دو چشم در یک زمان را دارد. چشم‌های جغد بسیار حساس است و به خاطر بزرگی چشم‌ها حتی در نور خیلی کم می‌تواند ببیند و به همین خاطر خوب شکار می کند. قدرت بینایی جغد ۸۲ برابر انسان است یعنی اگر انسان این قدرت را داشت از فاصله ۱ کیلومتری میتوانست نوشته های روی تخته سیاه را بخواند. چشم‌های جغد در حدقه ثابت است و از این رو برای دنبال کردن حرکات طعمه، جغد ناچار است همه سر خود را به پهلو یا پشت بچرخاند. جغد گردن دراز و انعطاف‌پذیری دارد که در زیر پرهایش پنهان شده است.

کشف اسرار جیرجیرک



گوش‌های جیرجیرک روی پاهای جلویی، در زیر زانوهایشان واقع شده است. منافذ پاهای آن ها به حفره هایی می رسد که سر دیگرشان در آن سوی بدن جیرجیرک ها است به همین دلیل صداها از تمام بدنشان عبور می کند. این مسأله کمک می کند این حشرات جهت صدا را به راحتی تشخیص دهند. جیرجیرک ها از چهار پرده صماخ به صورت دوتایی روی هر پای جلویی برخوردارند. از آنجایی که پرده صماخ به طور مستقیم با گیرنده‌های حسی مرتبط نیست، تاکنون چگونگی انتقال صوت از طریق هوا به این سلول‌ها ناشناخته باقی مانده بود. این پژوهش بر روی جیرجیرک نشان داده که گوش‌های این حشره مشابه پستانداران عمل می کند.

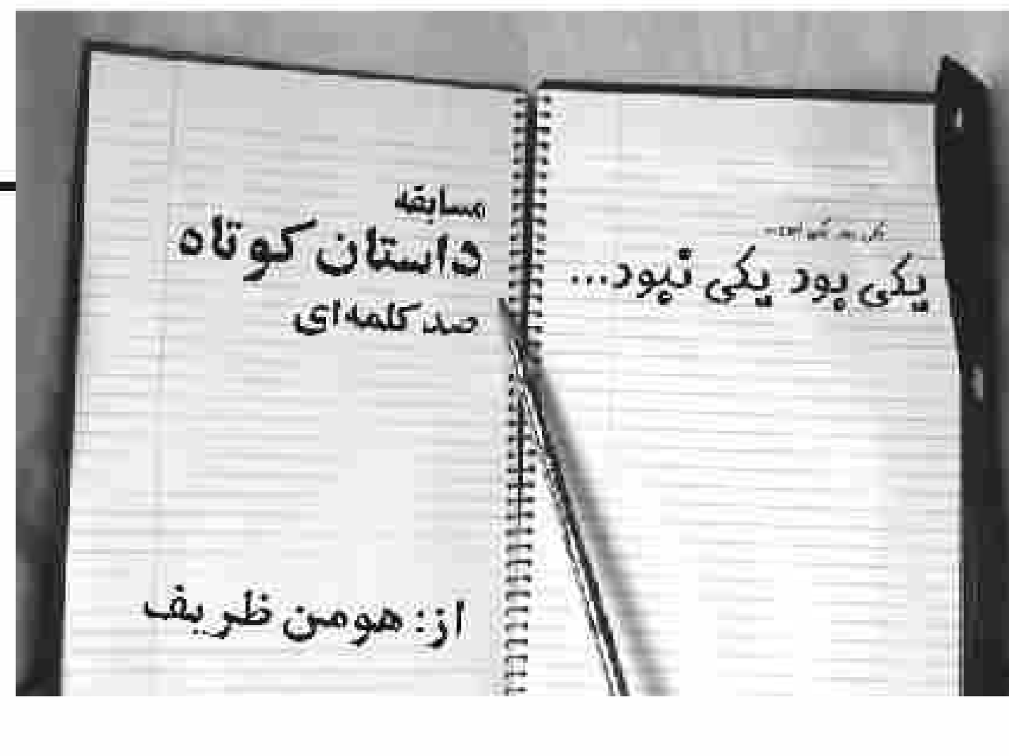
کرمان دوونیم برابر اتریش



استان کرمان پهناورترین استان ایران و مرکز آن کلانشهر کرمان است. جمعیت آن در سال ۱۳۹۵ بیش از سه میلیون و صدهزار تن بوده است. کرمان با دربر گرفتن بیش از ۱۱ درصد از وسعت ایران با حدود ۱۸۳/۲۸۵ کیلومتر مربع کمابیش اندازه کشور سوریه بزرگی دارد و پهناورترین استان ایران می‌باشد. کرمان نهمین استان پرجمعیت کشور محسوب می‌شود. کشور اتریش مساحتی برابر ۸۳/۸۷۹ کیلومتر مربع و جمعیتی بالغ بر ۸ میلیون نفر دارد و پایتخت آن وین است. نام قدیمی این کشور در ایران نَمْسه بود. کشور اتریش تقریباً هم‌اندازه امارات است و از ۹ ایالت تشکیل شده‌است.



عکس شماره (۲)



داستانهای صدکلمه‌ای شما درباره خانه موزه استاد شهریار رسید؛

پس از چاپ نخستین شماره صفحه دعوت به نوشتن داستانهای صدکلمه‌ای، این صفحه مورد استقبال خوب خوانندگان مجله قرار گرفت و داستانهای ارسالی شما رسید. البته عکس خانه موزه استاد شهریار که توسط مهناز خالصی ثبت شده بود،(عکسی که پایین صفحه می‌بینید) نخستین پیشنهاد مجله برای سوژه داستان نویس مخاطبان بود و حالا گزیده‌هایی از داستانهای رسیده را چاپ خواهیم کرد و در این شماره انتظار داریم بر اساس عکس شماره ۲، داستان کوتاهی بنویسید و حتماً دقت کنید نام و عنوان داستان را بنویسید

دو مرغابی در مه!

به خانه که رسید، مکثی کرد، عذاب وجدان امانش نمی‌داد. روحاش آزرده شده بود، از اون روزها، سالها گذشته بود...
زندگی خوب و مرفه‌ای را گذرانده بود. بی‌دغدغه! خوشبخت و راحت!
وارد اتاق شد، میان حضور خسته اشیا، دو استکان چای ریخت. کاش بودی! تا می‌نشستیم روبروی هم، در دو سوی این میز کوچک چوبی، زیر روشنایی و گرمای این گردسوز و فقط به هم نگاه می‌کردیم. این نور کوچک چشم را نمی‌زند، دل را هم!
چشمش به قاب عکس کهنه افتاد. کنارش نشست. دل مرا شکسته‌ای! ببین! گناه کرده‌ای... سرش را پایین انداخت... متأسفم!
عشق را سوء تفاهمی می‌دانست که با، متأسفم، گفتنی فراموش می‌شود! نفسش گرفت، اتاق تنگ و دلگیر شده بود، به بیرون زد نفس عمیقی کشید، دیگر عذاب وجدان نداشت!

صفرعلی هراتی

موج سکوت

بخار آب جوش از لوله کتری روی چراغ نفتی بیرون می‌زد و هوای اتاق را مرطوب می‌کرد. شهریار با چشمانی بسته روی تشک دراز کشیده بود. لحظه‌ای چشمانش را باز کرد و به اطراف نگاهی انداخت. چه سکوتی در اتاق موج می‌زد. روزگاری دراین اتاق مشتاقان شعر وادب با شور و هیاهو دور او حلقه می‌زدند. او درحالی که چای پررنگ می‌نوشید شعر می‌سرود. به قابهای اهدایی روی تاقچه نظری انداخت. روی هر کدام از آنها مکثی کرد گویی خاطره‌ای به یادش می‌آمد. کتابها روی تاقچه خاک می‌خوردند. دیگر کسی سراغی از او نمی‌گرفت. خاطرات کودکی و جوانی اطراف او را احاطه کرده بودند. روی تشک نشست برای خود چای ریخت. بوی ثریا اتاق را پر کرد. چشم گرداند او را ندید بی‌اختیار سرود: "آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا" "بی وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا"

آمنه نقی‌لو ـ تهران

یک بغل زندگی

از تمام زندگی خسته بودم همه چی بودم و انگار نبودم. رفتم روستای مادری. خونه خاله جان هنوز روی تپه‌های سنگی روستا از پایین می‌درخشید. من از پایین تپه سنگی بالا می‌آمدم و با هر قدم خاطرات کودکی را در قلبم رج می‌زدم.
درخونه خاله، همیشه باز بود. وارد حیاط شدم، چند بار صدا زدم خاله جان؟ اما صدایی نشنیدم، از پله‌های حیاط بالا رفتم و وارد اتاق شدم، حس عجیبی تمام وجودم را گرفته بود، انگار از دنیایی پرهیاهو به دنیایی پر آرامش پرتاب شده بودم.
کنج اتاق عکس شوهرخاله که او را عمو صدا می‌زدم میخکوبم کرد. انگار هنوز خاطرات عمو در گلدان قلب خاله نقش می‌زد، عمو تعزیه‌خوان امام حسین(ع) بود. دیدن دفترچه تعزیه خوانی کنار چراغ نفتی و چای تازه دم تو کتری خاله جان، جان دوباره‌ای به خاطرات کودکیم می‌داد. حس بودن و جاری بودن زندگی با آدمهایی که روزی بودند و با سادگی زندگیشان قشنگترین خاطرات مرا نواخته بودند. در این حال وهوا بودم که صدای الله اکبر خاله جان مرا به اتاق کناری کشاند، چادر و تسبیح سبز عمو و لباس بلند گلدار و روسری سفیدش مرا رام و آرام می‌کرد. گوشه‌ای نشستم و عاشقی را تماشا کردم. نمازش تمام شد. مرا با چشمان بی‌فروغش بویید و گفت سارا جان تویی؟ بغض در چشمان ترم داشت بال بال میزد که خاله را در آغوش گرفتم و زار زدم جای خالی مادرم را در آغوشم پر می‌دیدم گویی تمام نداشته‌هایم را دراین اتاقک قدیمی پیدا کرده بودم. تمام دویدنهای کاری و پولی، تحصیلی ،خونه و ماشین هیچ کدام کنج دل خاله و خونه قدیمش برایم نشده نمیشد.

سهیلا قدیمی- تهران

آرزوی محال

بالاخره رسید، برای گذران لحظاتی که بارها و بارها در ذهن مرورش کرده بود.
قدم به درون اتاق گذاشت که با قالیهای قدیمی لاکی فرش شده بود، تپش قلبش را می‌شنید، جرات نگاه کردن به سردیس‌هایش را نداشت؛ یک جفتِ آنها قدرت نگاه کردن را از او می‌گرفت و حالا چهار جفت بودند.
به اطراف سر چرخاند، دلش آرام شد، به موقع رسیده بود، هنوز چمدانش را نبسته بود.
مثل همیشه فلاکس چای و استکان نعلبکی یاران همیشگی کاغذ و خود کارش بودند.
چراغ خاموش گفت: دیر رسیده‌ای، به دیدار همای رحمت رفته است.

فرنگیس مرادی
عضو کانون فرهنگی چوک ـ کرمانشاه

به این دیری چرا؟

به آیینه نگاه کردم، ظاهرم آراسته بود. لبخندی روی لب نشاندم و از خدا خواستم این بار همه چیز ختم به خیر شود. دیگر وقت آمدنشان بود. از اتاق بیرون رفتم و دهانم از دیدن آنچه که می‌دیدم باز ماند، انگار این بار هم قرار نبود همه چیز ختم به خیر شود. آقاجان را فراموش کرده بودم، باز بساط خاطره‌ها را چیده بود. عکس شهریار و علاقه‌اش و شرحی که می‌خواست برای زندگی ساده بگوید، کتری و دو پیاله چای و یک علاالدین قدیمی، کسی نبود به آقاجان بگوید دیگر همه جا گازکشی شده زندگی مشترک نیاز به علاالدین ندارد! اما آقاجان بود و اعتقاداتش... با صدای زنگ خانه دلم فرو ریخت اما صدای مادر در گوشم پیچید، اینا آقاجانت و این اعتقاداتش رو می‌شناسن. اما من باخود فکر کردم فقط کاش آقا جان به خاطر سن من که از نظر او بالا بود به داماد نگوید؛ آمدی جانم به قربانت، به این دیری چرا؟

فاطمه مرادی ـ ایلام

شناختن وظیفه مشکل نیست، ولی انجام وظیفه مشکل است ●لرد آیبوری


خانه استاد شهریار

گفت‌وگو با "علیرضا جلالی‌تبار" بازیگر نقش یوسف در سریال "وارش"

تلاش کردم از تکرار پرهیز کنم

سید مرتضی حسینی

این روزها مخاطبان تلویزیون و طرفداران سریال‌های خانوادگی شاهد پخش سریالی هستند که توانسته با داستان جذاب خود و شخصیت‌های پرتعداد در جذب مخاطب موفق عمل کند. سریال "وارش" با نام قبلی "بهترین سال‌های زندگی ما" به کارگردانی احمد کاوری و تهیه کنندگی محمودرضا تخشید هرشب از شبکه سه سیما پخش می‌شود. پای صحبت علیرضا جلالی‌تبار نشسته‌ایم که در این مجموعه ایفاگر نقش "یوسف سلیم" پسرخوانده "وارش" است.جلالی‌تبار بعد از "وقتی همه خوابیم" در فیلم‌هایی مانند "سگ‌های پوشالی"، "حریر"، "خنده در باران" و "اولین امضا برای رعنا" نیز ایفای نقش کرد. سریال‌هایی همچون "ترور خاموش"، "سارق روح"، "رخنه"، "راز پنهان "از جمله مجموعه‌های تلویزیونی است که وی در آنها ایفای نقش کرده است.

معیار شما از پذیرفتن نقش در کارهای تلویزیونی چیست؟

معیارهاي پذیرش نقش براي هر بازیگر یک امر شخصي و متفاوت از نقش‌های دیگر است. شاید توان انتخاب بازیگر و نقش‌هایي که به او پیشنهاد مي‌شود را معیارهای ایده‌آل دانست. بخشي از این روند هم به قدرت تخیل کارگردان، تهیه کننده و یا دستیاراني است که یک بازیگر را براي یک نقش پیشنهاد مي‌دهند. به‌عنوان بازیگر همیشه تلاش کرده‌ام که از تکرار پرهیز کنم و نقش‌هايي را انتخاب کنم که بتوانم از وراي بازي آن تجربه‌اي براي خودم و تماشاگر رقم بزنم.

از چگونگی پیوستن خود به گروه سازنده سریال وارش بگویید

با آقای احمد کاوري از طریق فیلم‌ها و نوشته‌هایش آشنا بودم. فیلم "نفوذي"را دیده بودم و نگاهش را مي‌شناختم. افتخار این همکاري با آقای تخشید و کاوري از طریق آقاي دارابي نصیب من شد. ایشان با سِمت مجري طرح با من تماس گرفتند و به توافق رسیدیم و با توجه به فشار کمبود زماني که داشتند در کوتاه زماني جلوي دوربین قرار گرفتم.

تصویربرداري خوب، ریتم سریع و غني بودن داستان نسبت به تعداد قسمت‌هاي مجموعه از نقاط قوت کار آقاي کاوري است.



شما نسبت به سایر بازیگران غیرشمالی این مجموعه، برای ایفای نقش یوسف سلیم لهجه غلیظ‌تری داشتید. این برای شما چالش نبود یا این که با توجه به تجارب تئاتری توانسته‌اید به کیفیت مدنظر خود و کارگردان برسید؟

من بازیگرم و نقش را از دید مخاطب مي‌خوانم. در فیلم "پل" نقش یک کشتي‌گیر کرمانشاهي را ایفا کردم. در فیلم "کشتي ارواح" دو نقش داشتم و در صحنه‌هایي باید عربي صحبت مي کردم؛ در فیلم "به وقت رهایي" در نقش حکیم هیدجي باید با گفتار آذري خودم را وفق مي‌دادم. در بحث لهجه، متن و مردم و از همه مهم‌تر گروهی که با آن کار می کنم، معلم من هستند.شاید سخت‌ترین زبان و گویشي که با آن برخورد داشته‌ام "کردي" است که شباهت‌هایي با گویش گیلکي دارد. البته در غرب گیلان با گویش طالشي و دیلماني هم برخورد کرده‌ام. به هرحال، زبان لایه مهمي در باور پذیري و اجراست که در هر نقشی چه با لهجه و چه بدون لهجه باید مدنظر بازیگر باشد. مثلاً نقش وحید در سریال "رخنه" یا هاشم در "مجرم" هر دو فارسي تهراني را به شیوه خودشان حرف مي‌زنند که دریافت من از نقش بود.در مورد تجارب تئاتري باید بگویم که به عنوان یک بازیگر تلاشم این است که در سینما و تلویزیون درست بازي کنم چرا که این رسانه‌ها با هم متفاوت هستند.

شخصیت یوسف سلیم برای شما چگونه تعریف شد؟

قضاوت در مورد تأثیر یک نقش، نیازمند زمان است. از طرف دیگر یوسف در ادامه داستان سریال وارش تأثیر گذار است.بار تنهایي و فقدان پدر برای یوسف سلیم با فراق "وارش" و زنداني شدنش دوچندان مي‌شود. تمام تمرکز یوسف سلیم برای امرار معاش است؛ نگاه او به عشق و آرمان‌هاي اخلاقي مثل برادرش "جاوید" نیست. او مي‌خواهد با تکیه بر توانایی‌های کاری و جربزه خود، بر تنهایي خودش غلبه کند.

فارغ از بازی در این سریال، ویژگی برجسته فرمی و محتوایی وارش که می‌تواند مخاطب را جذب کند چیست؟

تصویربرداري خوب، ریتم سریع و غني بودن داستان نسبت به تعداد قسمت‌هاي مجموعه از نقاط قوت کار آقاي کاوري است. یوسف در ادامه داستان سریال وارش تأثیرگذار است.این اثر با دلار هجده هزار توماني تولید شد. یعني ریال مي‌پرداختیم و جنس را به دلار مي‌خریدیم. اما اگر مجال و امکانات بیشتری داشتیم، مي‌توانستیم با همین تیم بین هر قسمت بیست قسمت دیگر با کیفیت بالا تولید کنیم و داستان هم افت نکند. بخش‌های مربوط به منطقه سیستان یا بخش‌هاي تهران و شهرک دفاع مقدس جاي کار زیادي براي تیم ما داشت. با توجه به ویژگی‌های کار نمي‌شد در بخش خصوصی این اثر را با این کیفیت تولید کرد. تمام این‌ها چیزي از زحمت همکاران بازیگر و تیم فني سریال وارش کم نمي‌کند.

فرض کنید در آستانه آغاز پخش سریال وارش هستیم. اگر بخواهید این مجموعه را به اطرافیان یا دوستانتان معرفی کنید و به عبارت بهتر آنها را ترغیب کنید که سریال را ببینند چه می‌گویید؟

ببینید، مخاطب توصیه‌بردار نیست؛ بیننده بي‌واسطه با اتفاق درگیر مي‌شود و هیچ توصیه‌اي بهتر از خود اثر نیست.

برای کارهای آینده خودتان چه برنامه‌ای دارید؟ بازی در تلویزیون، تئاتر یا سینما؟

مدت‌هاست به شکلی کاملاً ناخواسته از سینما دور افتاده‌ام و مشتاق هستم که اگر مجالی فراهم شود در تئاتر هم تجربیات خوبي داشته باشم.

گفت و گو با "مریم کاظمی" بازیگر سریال "از سرنوشت":

"از سرنوشت" از دل زندگی برآمده است

سپیده شریعت رضوی

بازیگر سریال "از سرنوشت" معتقد است که مسایل این سریال از دل زندگی برآمده که برای همه قابل درک و از زیاده‌گوییهای روشنفکرانه به دور است. مریم کاظمی بازیگر سینما، تلویزیون و تئاتر که بیشتر او را به عنوان کارگردان و بازیگر در عرصه نمایش دیدیم، این شب‌ها سریال "از سرنوشت" (نقش "سهیلا")را روی آنتن شبکه دو سیما دارد، در گفت و گویی از دلایل حضور خود در این سریال گفت.

همکاری با کارگردان کار چطور بود؟

محمدرضا خردمندان را از یک فیلم سینمایی می‌شناختم. این اولین همکاری من با ایشان است که بسیار خوشحال و راضی هستم. کارگردانی بسیار کاربلد است به همین خاطر پلانها و سکانس‌های اضافی در این سریال وجود ندارد.

"سهیلا" در این سریال چگونه شخصیتی است؟

"سهیلا" به هر حال نقشی نیست که در تمام طول داستان حضور مداوم داشته باشد. در فصل اول این مجموعه شرایطی برایش به وجود می آید که محل زندگی خود را ترک می کند و دوباره بعد از چند سال در فصل سوم به داستان باز می گردد. نقش به لحاظ ظاهری و موقعیت اجتماعی باورپذیر بود و قابلیت کار کردن برای یک بازیگر را داشت و بازیگر می‌توانست ما به ازای آن را در جامعه پیدا کند. وقتی نقشی ما به ازا نداشته باشد تبدیل به تیپ می‌شود اما "سهیلا" شخصیت زنده‌ای بود که هر فردی در جامعه می تواند یک "سهیلا" همراه خود داشته باشد و برای من جذاب بود که در این نقش بازی کنم.

سرنوشت افراد در "از سرنوشت" به نوعی با هم ارتباط دارند. در این مجموعه، داستان از سرنوشت یک فرد به سرنوشت فرد دیگر پیش می‌رود و علاوه بر آن نحوه ورود شخصیت‌های جدید به داستان نیز درست و منطقی پیش‌بینی شده است به گونه‌ای که در هر قسمت مخاطب با شخصیتی آشنا می‌شود که قبلاً نبوده و ردپای آن را در روند داستان دنبال می کند.



همچنین در این سریال ارزش رفاقت، دوستی و محبت نیز نشان داده می‌شود و مسایل این سریال برای هر کسی قابل درک است. من فکر می کنم در گرفتن سکانسها سعی شده است این سادگی و روایت درست و خطی داستان اتفاق بیفتد که برای هر کسی می‌تواند جذاب باشد.

شما هنرمند تئاتر هستید، فکر می کنید تئاتریها در تلویزیون موفق هستند؟

اینکه بازیگری از تئاتر بیاید، حتماً بازیگر خوبی است و می تواند یک فاکتور مهم باشد اما قراردادی نیست. چرا که بازیگران خوبی هستند که کار خود را از سینما شروع کرده‌اند. بازیگری یک تکنیک است و سلسله مراحلی دارد که بازیگران باید یاد بگیرند و اگر ذوق هنری و استعداد ذاتی نداشته باشند، نمی‌توانند بهره درستی از تکنیکها بگیرند و کار بی‌خاصیت و خنثی خواهد بود.

همچنین برخی از شغلها ویژگی‌هایی را با خود می آورند که جزو ماهیت شغلی آن است مانند مورد توجه قرار گرفتن. شغل بازیگری با خود مسئولیت اجتماعی می آورد و به شما می گوید یک بازیگر چه فاکتورهایی را باید مدنظر قرار بدهد و این فاکتورها برخی مواقع از حوزه آگاهی شما خارج است. مساله انتخاب در این شرایط برای کسی مطرح نیست. انتخاب در شرایطی معنا دارد که گزینه‌های زیادی وجود داشته باشد اما وقتی گزینه‌ها کم است و انتخابی وجود ندارد پس بنابراین مساله ترجیح و انتخاب بین کار در حوزه سینما، تلویزیون و تئاتر وجود ندارد. در حال حاضر نیز گزینه‌های انتخاب کم شده و تنها یک گزینه وجود دارد آن هم معیشت است. از آن جا که مساله دستمزد برای تأمین احتیاجات یک بازیگر مهم است در واقع بحث انتخاب منتفی است. من معتقدم هر بازیگری اگر پیشنهاد کار خوب با شرایط مناسب در مدیومهای مختلف را داشته باشد، کار می کند.

بشریت به ظاهر نیست، به باطن است • تولستوی

کسرایی درگذشت



نوری کسرایی بازیگر سینما شنبه ۲۱ دی ماه در منزل مسکونی خود در تهران از دنیا رفت. او هنگام مرگ ۶۸ ساله بود. پیکر او دو روز بعد توسط پلیس و آتش‌نشانی پیدا شد. علت مرگ کسرایی فشار خون بالا و سکته اعلام شده است. کسرایی متولد سال ۱۳۳۰ در تهران بود. او در سال ۱۳۴۹ با فیلم "پنجره" به کارگردانی جلال مقدم وارد دنیای سینما شد و تا سال ۱۳۵۷ در تعدادی از مهمترین فیلم‌های موج نو سینمای ایران شامل "تنگسیر" و "تنگنا" هر دو به کارگردانی امیر نادری و "شازده احتجاب" ساخته بهمن فرمان‌آرا بازی کرد. "سازش" محمد متوسلانی، "مسلخ" هادی صابر و "شاهرگ" علیرضا داوودنژاد از دیگر فیلم‌های او در این مقطع است. کسرایی بعد از انقلاب اسلامی در هیچ فیلمی بازی نکرد.

قریبیان با "خروج" در جشنواره فجر

اولین تصویر فرامرز قریبیان در فیلم سینمایی "خروج" به کارگردانی ابراهیم حاتمی کیا و تهیه کنندگی حبیب والی نژاد رونمایی شد. فیلم سینمایی "خروج" مراحل پایانی فنی خود را طی می کند و اولین نمایش این فیلم سینمایی در سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر خواهد بود. فرامرز قریبیان، پانته آ پناهی‌ها، جهانگیر الماسی، مهدی فقیه، محسن صادقی‌نسب، محمد فیلی، آتش تقی‌پور، اکبر رحمتی، رامین پور ایمان، حمید ابراهیمی، مسعود رحیم پور، علیرضا مهران و سام قریبیان



به همراه کامبیز دیرباز، گیتی قاسمی و محمدرضا شریفی‌نیا در فیلم سینمایی "خروج" به ایفای نقش پرداختند. "خروج" بیستمین فیلم ابراهیم حاتمی کیا در مقام کارگردان است.

رکوردها در جشنواره فجر جابه‌جا می‌شود؟

نیوشا روزبان

رقابت هنرمندان در بخش سودای سیمرغ جشنواره فیلم فجر از مهمترین رقابت‌ها در سینمای ایران به شمار می‌رود. ۲۲ فیلم سینمایی در بخش سودای سیمرغ سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر با یکدیگر رقابت می‌کنند. لیست منتشر شده نشان می‌دهد که در این دوره از جشنواره فیلمسازان جوان در کنار فیلمسازان قدیمی رقابت خواهند کرد و باید دید که کارگردانان تازه نفس سینما در گرفتن سیمرغ بهترین کارگردانی موفق‌تر هستند یا فیلمسازان با تجربه سینمای ایران.

در گزارشی کوتاه کارنامه کارگردانان سیمرغ‌دار حاضر در بخش سودای سیمرغ جشنواره ۳۸ فیلم فجر را مرور کرده‌ایم. در میان کارگردانان ۲۲ فیلم راه‌یافته به بخش "سودای سیمرغ" تنها دو سینماگر پیش‌تر تجربه شکار سیمرغ بهترین کارگردانی جشنواره فجر را داشته‌اند اما هستند فیلمسازانی که "سیمرغ فجر" را در دیگر حوزه‌ها به‌دست آورده‌اند.

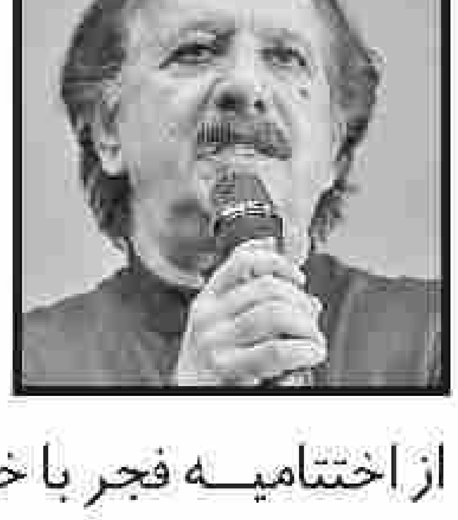
ابراهیم حاتمی‌کیا؛ ۶ سیمرغ



ابراهیم حاتمی کیا با فیلم سینمایی "خروج" در این دوره از جشنواره حضور دارد، این کارگردان باسابقه سینمای ایران پیش از این ۵ سیمرغ بلورین را در مقام "بهترین کارگردان" در دو بخش ملی و بین‌المللی جشنواره از آن خود کرده و یک سیمرغ هم به‌عنوان بهترین فیلمنامه‌نویس در کارنامه دارد.

دو سیمرغ بلورین اول کارنامه ابراهیم حاتمی کیا برای مهمترین فیلم سینمایی کارنامه‌اش یعنی "آژانس شیشه‌ای" در شانزدهمین جشنواره فیلم فجر ثبت شد؛ یکی برای بهترین کارگردانی و دیگری برای بهترین فیلمنامه. یک سال بعد و با "روبان قرمز" حاتمی کیا هرچند در بخش ملی دست خالی ماند اما در بخش "بین‌الملل" توانست سیمرغ بهترین کارگردانی را از آن خود کند. "به نام پدر" هم در دوره بیست و چهارم سیمرغ بهترین کارگردانی را در بخش بین‌الملل جشنواره به دست آورد. "به رنگ ارغوان" اما در دوره بیست و هشتم بار دیگر در بخش ملی فجر مورد توجه داوران قرار گرفت و سیمرغ بهترین کارگردانی این بخش را به نام خود ثبت کرد. حاتمی کیا پنجمین سیمرغ بهترین کارگردانی خود را هم برای "به وقت شام" از جشنواره ۳۶ فیلم فجر کسب کرد. دیگر فیلم‌های شاخص کارنامه حاتمی کیا غالباً موفق به شکار "سیمرغ بهترین فیلم" شده‌اند اما سیمرغ بهترین کارگردانی را برای او به همراه نداشته‌اند.

مجید مجیدی؛ ۷ سیمرغ



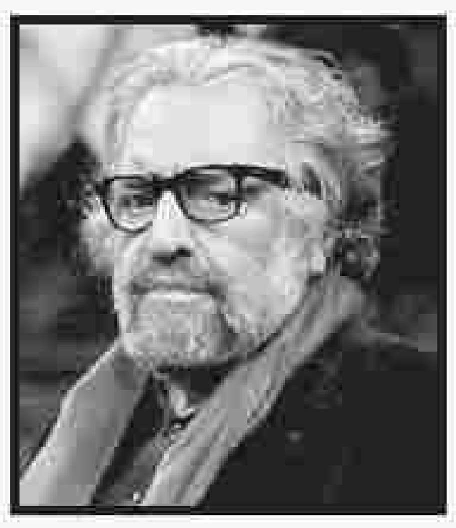
مجیدی کارگردان کهنه‌کار سینمای ایران نیز تا پیش از این ۷ سیمرغ را در دوره‌های مختلف از اختتامیه فجر با خود به خانه برده است. این کارگردان که امسال با فیلم سینمایی "خورشید" در بخش سودای سیمرغ حضور دارد، تا به امروز ۴ سیمرغ به‌عنوان "بهترین کارگردان" و دو سیمرغ در مقام تهیه‌کننده در بخش‌های "بهترین فیلم" و "بهترین فیلم از نگاه تماشاگران" و یک سیمرغ به‌عنوان "بهترین فیلمنامه‌نویس" کسب کرده است. "بچه‌های آسمان" به‌عنوان مهمترین فیلم مجید مجیدی در سال ۷۵ دو سیمرغ "بهترین فیلمنامه" و "بهترین کارگردانی" را برای او به همراه آورد. سه سال بعد و در جشنواره ۱۹ مجیدی با فیلم "باران" توانست دو تندیس سیمرغ دیگر به کارنامه‌اش اضافه کند، یکی به‌عنوان "بهترین کارگردانی" و دیگر به‌عنوان بهترین فیلم... "بید مجنون" در سال ۸۳ و در جشنواره ۲۳ فجر، سیمرغ بهترین کارگردانی را کسب کرد و سه سال بعد در جشنواره ۲۶، مجید مجیدی ششمین سیمرغش را برای کارگردانی "آواز گنجشک‌ها" از آن خود کرد. او یک بار نیز سیمرغ بلورین "بهترین فیلم از نگاه تماشاگران" را برای فیلم "رنگ خدا" از آن خود کرده است.

سعید ملکان؛ ۸ سیمرغ



سعید ملکان تهیه‌کننده و چهره‌پرداز باسابقه سینمای ایران امسال با اولین فیلم خود در مقام کارگردان به نام "روز صفر" در جشنواره فیلم فجر حضور دارد. ملکان در مقام چهره‌پرداز یکی از رکورداران جشنواره در دوره‌های مختلف بوده است. او برای فیلم‌های "تنگه ابوقریب" در سال ۹۶، "ابد و یک روز" و "امکان مینا" در سال ۹۴، "آلزایمر" و "فرزند صبح" در سال ۸۹، "ملک سلیمان" در سال ۸۸ "وقتی همه خوابیم" در سال ۸۷ و "آواز گنجشک‌ها" در سال ۸۶ مجموعاً ۶ سیمرغ بلورین را به‌عنوان بهترین چهره‌پرداز جشنواره فجر از آن خود کرده است. ملکان پیش از این در مقام تهیه‌کننده هم توانسته است سیمرغ بلورین بهترین فیلم را برای "تنگه ابوقریب" به کارگردانی بهرام توکلی از جشنواره ۳۶ به دست آورد. این تهیه‌کننده سینما همچنین سیمرغ بلورین بهترین فیلم در بخش نگاه نو و سیمرغ بلورین بهترین فیلم از نگاه تماشاگران را برای فیلم سینمایی "ابد و یک روز" به کارگردانی سعید روستایی در جشنواره ۳۴ به دست آورد.

مسعود کیمیایی؛ یک سیمرغ



مسعود کیمیایی از چهره‌های شناخته شده در سینمای ایران است که به طرز عجیبی تا امروز هیچ‌گاه نتوانسته است سیمرغ بلورین بهترین کارگردانی را از آن خود کند. کیمیایی که کارگردانی آثار سینمایی موفقی را در کارنامه کاری خود دارد، تنها یک بار توانست سیمرغ بلورین جشنواره فجر را به دست آورد؛ این کارگردان و تهیه‌کننده سینما در بیست و نهمین جشنواره فیلم فجر و به‌عنوان تهیه‌کننده سیمرغ "بهترین فیلم" را برای فیلم سینمایی "جرم" از آن خود کرد. مسعود کیمیایی در این دوره از جشنواره با فیلم سینمایی "خون شد" حضور دارد و با اعلام تهیه‌کننده فیلم، این فیلم در بخش "کارگردانی" داوری نخواهد شد و این به معنای آن است که کیمیایی در دوره سی‌وهشتم فیلم فجر هم شانسی برای شکار سیمرغ ندارد.

محمد کارت؛ دو سیمرغ



محمد کارت فیلمساز جوانی که پیش از این در حوزه فیلم کوتاه و مستند توفیقات بسیاری در جشنواره‌های داخلی و خارجی کسب کرده است، در جشنواره فیلم فجر سی‌وهفتم برای فیلم کوتاه "بچه‌خور" توانست سیمرغ بلورین بهترین فیلم کوتاه را از آن خود کند. کارت چند ماه پیش‌تر و در جشنواره ۳۶ جهانی فجر هم سیمرغ بهترین فیلم کوتاه را برای همین اثر دریافت کرده بود. محمد کارت حالا در اولین تجربه کارگردانی فیلم بلند داستانی خود، فیلم "شنای پروانه" را به جشنواره امسال ارائه کرده است که هم در بخش "نگاه نو" و هم در بخش "سودای سیمرغ" داوری خواهد شد.



پیمان قاسم‌خانی؛ یک سیمرغ

"خوب، بد، جلف ۲؛ ارتش سری" تنها فیلم کمدی حاضر در جشنواره سی‌وهشتم فیلم فجر و دومین فیلم در کارنامه کارگردانی پیمان قاسم‌خانی محسوب می‌شود. قاسم‌خانی پیش از این "خوب، بد، جلف" را هم در ویترین فجر رونمایی کرده بود اما اقبالی برای شکار سیمرغ نداشت. قاسم‌خانی اما به عنوان یک فیلمنامه‌نویس پرسابقه در سال ۸۲ و با نگارش فیلمنامه "مارمولک" به کارگردانی کمال تبریزی، سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه بیست و دومین جشنواره فجر را از آن خود کرده بود.



نیکی کریمی؛ یک سیمرغ

فیلم سینمایی "آتابای" تازه‌ترین ساخته نیکی کریمی در مقام کارگردان پس از چهار فیلم "یک شب"، "چند روز بعد"، "سوت پایان" و "شیفت شب" محسوب می‌شود. کریمی اما تا به اینجا و در مقام کارگردان نتوانسته شکار سیمرغ فجر را تجربه کند. پیش از ورود به عرصه کارگردانی اما نیکی کریمی به‌واسطه نقش‌آفرینی مقابل دوربین، چهره‌ای شناخته شده بود و در همین زمینه هم در سال ۸۱ و دوره ۲۱ جشنواره توانست برای دو فیلم "دیوانه از قفس پرید" و "واکنش پنجم" سیمرغ بلورین بهترین بازیگر زن جشنواره را از آن خود کند. کریمی تجربه تهیه کنندگی هم در کارنامه خود داشته اما در این زمینه هم هیچ گاه موفق به شکار سیمرغ نشد.

برادران ارک؛ یک سیمرغ

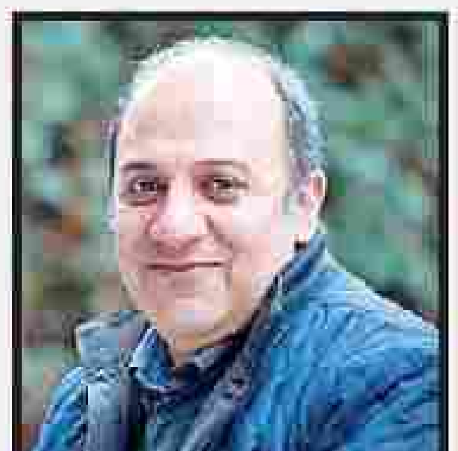
در کنار سعید ملکان و محمد کارت، برادران دوقلوی ارک را هم باید در فهرست فیلم‌اولی‌های جشنواره امسال قرارداد که پیش‌تر شکار سیمرغ در جشنواره فجر را تجربه کرده‌اند. بهرام و بهمن ارک کارگردانان جوانی هستند که با فیلم کوتاه "حیوان" تبدیل به یک پدیده شدند و در همین راستا هم توانستند در سال ۹۶ و در جشنواره ۳۶، سیمرغ بلورین بهترین فیلم کوتاه را از آن خود کنند. این دو برادر تبریزی حالا با کارگردانی اولین فیلم سینمایی بلند خود یعنی "پوست" وارد میدان رقابت برای شکار سیمرغ در دو بخش "نگاه نو" و "سودای سیمرغ" شده‌اند.





بهروز شعیبی؛ یک سیمرغ

از نگاه منتقدان و مخاطبان حرفه‌ای سینمای ایران، بهروز شعیبی در هر دو میدان بازیگری و کارگردانی تا به اینجا از چهره‌های موفق سینمای ایران بوده است. شعیبی در سال نود و یک با کارگردانی فیلم سینمایی "دهلیز" توانست سیمرغ بلورین بهترین فیلم اول جشنواره سی و یکم فیلم فجر را از آن خود کند. شعیبی در این دوره جشنواره، علاوه‌بر فیلم سینمایی "روز بلوا" در مقام کارگردان، فیلم "مغز استخوان" را هم به‌عنوان بازیگر در ترکیب آثار بخش اصلی دارد و این یعنی او در هر دو حوزه بهترین بازیگری و بهترین کارگردانی شانس دریافت سیمرغی دیگر را دارد.



بهنام بهزادی؛ یک سیمرغ

بهنام بهزادی با اولین فیلم بلند سینمایی‌اش یعنی "تنها دو بار زندگی می کنیم" برای بسیاری از سینمادوستان تبدیل به سینماگری محبوب شد اما آن فیلم از نگاه داوران فجر شانسی برای دریافت سیمرغ نداشت. بهزادی چند سال بعد و با فیلم "قاعده تصادف" به جشنواره سی‌ویکم فجر وارد شد و هرچند این بار هم کارگردانی‌اش به چشم داوران نیامد اما توانست سیمرغ بلورین بهترین فیلمنامه را از آن خود کند. فیلم سینمایی "من می‌ترسم" تازه‌ترین تجربه کارگردانی بهزادی است که در جشنواره امسال حضور دارد.



محمودی؛ یک سیمرغ

برادران محمودی تا امروز "چند متر مکعب عشق"، "رفتن" و "شکستن همزمان بیست استخوان" را به صورت مشترک تهیه کنندگی و کارگردانی کرده‌اند و امسال هم فیلم سینمایی "مردن در آب مطهر" را در ویترین جشنواره سی‌وهشتم فیلم فجر دارند. این دو برادر با اولین فیلم خود یعنی "چند متر مکعب عشق" در جشنواره سی‌ودوم فیلم فجر سیمرغ بهترین فیلم و بهترین کارگردانی را در بخش "نگاه نو" جشنواره از آن خود کردند. "چند متر مکعب عشق" را جمشید کارگردانی و نوید تهیه کرده بود و حالا در فیلم "مردن در آب مطهر" نوید کارگردانی و جمشید تهیه کنندگی کرده است؛ باید دید این بار کدامیک شانس بیشتری برای شکار سیمرغ خواهد داشت؟

اسامی فیلم‌های کوتاه جشنواره فیلم فجر

اسامی ۱۰ فیلم راه یافته به بخش فیلم کوتاه سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر به این شرح است:

"اشغال"، کارگردان: علی عزیزی، تهیه کننده: علی عزیزی، "امتحان"، کارگردان: سونیا حداد، تهیه کننده: پوریا حیدری اوره، "برف‌های سپید سرگردان"، کارگردان: محمدرضا وطن‌دوست، تهیه کننده: محمدرضا وطن‌دوست، "پاندای قرمز"، کارگردان: علی پاک نیا، تهیه کننده: مهبد عبقری، "دابُر"، کارگردان: سعید نجاتی، تهیه کننده: سعید نجاتی، "دم اژدها"، کارگردان: سعید کشاورز، تهیه کننده: مهدی صفی‌یاری، "سور بز"، کارگردان: سعید زمانیان، تهیه کننده: حسن محمدی، غلامرضا احمدی، "عزیز"، کارگردان: سیدمهدی موسوی برزکی، تهیه کننده: سیدمهدی موسوی برزکی، "کوچه" کارگردان: محمدرضا مصباح، تهیه کننده: امیرحسین مهر، "مادر برفی"، کارگردان: مرجان خسروی، تهیه کننده: سیدشهاب‌الدین طباطبایی



"قصه دختران فروغ" در جشنواره فیلم فجر

فیلم مستند "قصه دختران فروغ" ساخته خاطره حناچی به بخش مستند سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر اضافه و جایگزین فیلم "کامی" شد. در پی درخواست میترا ابراهیمی کارگردان فیلم مستند "کامی" نسبت به عدم حضور در سی و هشتمین جشنواره فیلم فجر در فضای مجازی، فیلم مستند "قصه دختران فروغ" به تهیه کنندگی و کارگردانی خاطره حناچی به بخش مستند این دوره جشنواره اضافه شد. مستند "قصه دختران فروغ" روایت گر زندگی دختران و پسران بدسرپرست ساکن شهر مشهد است. آنها مدت زمان زیادی همراه با یک زوج در یکی از مراکز خصوصی وابسته به بهزیستی زندگی می کنند. بعد از گذشت چند سال تعدادی از جوانان این مرکز بر علیه این زوج که زمان طولانی پدر و مادر خودشان می‌دانستند، شکایت می کنند.

محب



وقتی شانس در می‌زند

محسن را هر وقت می‌دیدم، نک و نالش بلند بود که:

- آن همه درس خواندن چه فایده‌یی داشت؟ دلمان خوش است که لیسانس زمین‌شناسی داریم، اما روی این زمین پهناور، تو نظافتچی سینما شده‌ای و من باید با پراید قراضه پدرم مسافرکشی کنم!

من و محسن، با هم دانشگاه را شروع کرده و با هم به پایان رسانده بودیم. من بعد از فراغت از تحصیل ناچار بودم به‌هر قیمت شده، صاحب شغلی‌شوم ودرآمدی‌داشته‌باشم. به‌همین جهت، اولین شغلی را که یکی از همسایه‌ها پیشنهاد داد و گفت که می‌تواند دست و بالم را به آن بند کند، قبول کردم. اما محسن اصرار داشت حتماً در رشته‌یی که درسش را خوانده شغل پیدا کند و فقط خدا می‌داند به‌هوای آگهی‌های استخدام چقدر پول بالای خریدن روزنامه داد، اما انگار از بخت بدش، در این سرزمین پهناور هیچ کس به‌یک فقره زمین‌شناس احتیاج نداشت و محسن هم، وقتی تمام تیرهایش به‌سنگ خورد و هیچ دری به روی تخصصش باز نشد، به‌همان نتیجه‌یی رسید که من رسیده بودم و ناچار دم دستی‌ترین کاری را که ممکن بود، شروع کرد و مسافرکش شد.

یکی دو سالی، بعد از آخرین دیدارمان محسن را ندیدم. تا اینکه یک روز وقتی کنار خیابان منتظر تاکسی ایستاده بودم، یک اتومبیل مدل بالا کمی جلوتر از جایی که ایستاده بودم، ترمز کرد و دنده عقب به‌طرف من آمد. به‌ریخت و قیافه خودرو نمی‌خورد که راننده‌اش مسافرکش باشد و با خودم فکر کردم:

"حتما راننده‌اش دنبال نشانی جایی می گردد و می‌خواهد از من سوال کند".

به‌این تصور، جلو رفتم تا جوابش را بدهم، اما ناگهان چیزی دیدم که نزدیک بود دو تا شاخ به این بزرگی! روی کله‌ام سبز شود. محسن با لباس شیک و سر و پز عالی پشت فرمان نشسته بود و تعارفم کرد که سوار شوم. سوار شدم و با خودم خیال کردم ترقی کرده و راننده یک آدم والامقام شده و وقتی پرسید کجا برویم؟ با تردید پرسیدم:

- قرار نیست دنبال صاحبکارت بروی؟

انگار فهمید در ذهنم چه گذشته، چون با خنده بلندی جوابداد:

- چی فکر کردی پسر؟ خیال کردی شوفر مردم هستم؟ نه بابا... ماشین مال خودم است!

باز فکر کردم خالی می‌بندد و گفتم:

- این ماشین را با درآمد مسافرکشی خریده‌ای؟ این سر و پز را با همان درآمد برای خودت جور کرده‌ای؟

- مسافرکشی کدام است؟ الان مدت‌هاست برای خودم آدم مهمی شده‌ام.

- یعنی بالاخره درحوزه تحصیلاتت کاری پیدا کردی؟

خوشبختانه هنوز نه، اما شغلی که الان دارم، مزایا و درآمدش به‌مراتب از کار توی رشته خودمان بیشتر است.

یواش‌یواش مطمئن شدم چاخان نمی کند و با تردید پرسیدم: الان به چه کاری مشغولی؟

- حوصله داشته باش، برایت می گویم.

با تعجب لب برچیدم و محسن ادامه داد:

- گاهی وقت‌ها آدم خودش را به‌هر دری می‌زند، اما هیچ دری به‌رویش باز نمی‌شود و به نتیجه‌یی نمی‌رسد، اما بعضی اوقات هم، بدون این که تلاشی بکند، شانس در خانه‌اش را می‌زند و... من در کمال تعجب و تحیر ساکت ماندم و محسن ادامه داد:

- زمانی که مسافرکشی می کردم، یک روز دختر جوانی اتومبیلم را دربست کرایه کرد و وقتی توی ماشین نشست، گفت که چند جا کار دارد و چون ماشینش طرح ترافیک ندارد و از طرف دیگر ترس داشته در نقاط مختلف شهر جای پارک پیدا نکند، ترجیح داده با استفاده از اتومبیل کرایه‌یی به کارهایش برسد. سر و وضعش هم طوری بود که نشان می‌داد از خانواده‌یی پولدار است و بلوف نمی‌زند.

- حتماً آن دختر، مثل فیلم فارسیهای سابق در نظر اول عاشقت شد و پدر و مادرش را در فشار گذاشت تا با تو ازدواج کند و...

حرفم را قطع کرد و گفت:

- دختری که حرفش را می‌زنم، موقع سوار شدن به‌اتومبیلم نرخ کرایه را طی نکرد، اما وقتی کارهایش تمام شد و خواست پیاده شود، بابت دو سه ساعتی که در اختیارش بودم، مبلغی را پرداخت که خیلی بیشتر از مبلغی بود که در روزهای دیگر از صبح تا شب گیر می‌آوردم و من، شنگول از کسب آن درآمد خوب، رفتم تا مثل هر روز به کار مسافرکشی گردشی بپردازم. اولین مسافر بعدی که سوار کردم زن میانه‌سالی بود که تا روی صندلی عقب نشست، کیف زنانه‌یی را به طرف من گرفت و گفت: این کیف را ظاهراً کسی که قبل از من مسافر شما بوده، جا گذاشته... کیف را گرفتم و وقتی آن زن پیاده شد، مشغول وارسی محتویاتش شدم. داخل کیف یکی دوتا دسته چک، مقدار زیادی چک پول، مبلغ کلانی پول خارجی و یک شناسنامه و پاسپورت، متعلق به‌همان دختری که اتومبیلم را دربستی کرایه

کرده بود، قرار داشت.

– حتماً با پول‌های توی کیف، این ماشین را خریدی و به سر و وضع خودت سر و سامان دادی؟

– تو مرا چنین آدمی فرض کرده‌ای؟ من آدمی هستم که پول حرام از گلویم پایین برود؟

از تصوری که کرده بودم، خجالت کشیدم، چون محسن واقعاً به‌حلال و حرام اعتقاد داشت و ناچار منتظر شنیدن بقیه حرفش ماندم و او ادامه داد: از طریق محتویات کیف، نشانی صاحبش را که ویلایی در منطقه لواسان بود، پیدا کردم. روز بعد قید کاسبی را زدم و به‌نشانی آن ویلا رفتم تا کیف را به‌دست صاحبش برسانم و وقتی رسیدم که صاحب خانه زیر آلاچیق وسط باغ، با دو نفر دیگر پشت میزی نشسته و ضمن چای خوردن، مشغول بحث بود. وقتی به او خبر دادند من کارش دارم، از دو نفر مصاحبش عذرخواهی کرد و جلو در آمد. قضیه را برایش تعریف کردم و کیف را به او دادم. اما هیچ نشانه‌یی از خوشحالی در چهره‌اش ندیدم، با وسواسی بدبینانه مشغول وارسی کیف شد و پیدا بود آدمی نیست که اهل انعام دادن باشد، اما همان لحظه چیزی به نظرم رسید که فکر کردم حیف است نگویم و گفتم: شما چرا این‌جا ویلا ساخته‌ای؟ با تردید نگاهم کرد و گفت: هر جای دیگر هم که می‌ساختم، ممکن بود همین سوال را بکنی! معلوم است داری حرف را کش می‌دهی که من انعام یادم نرود!

از حرفش خوشم نیامد، اما چیزی به روی خودم نیاوردم و گفتم: موضوع پایان نامه تحصیلی من، رانش زمین در این منطقه بوده و طبق مطالعاتی که انجام داده‌ام، نتیجه گرفته‌ام دقیقاً همین منطقه‌یی که ویلای شما واقع شده، داری سابقه ادواری حرکت گسل‌های اصلی و فرعی است. یعنی به بافت لایه‌های رویی و زیری این منطقه آب نفوذ کرده و احتمال رانش زمین در این منطقه جدی است.

صاحب خانه، بی‌اعتنا به‌وراجی من، وقتی مطمئن شد از داخل کیف دخترش چیزی کم نشده، یک کارت ویزیت از جیبش بیرون آورد، به من داد و گفت: یک روز بیا شرکت تا بگویم انعامت را بدهند.

دو روز بعد، به نشانی روی کارت مراجعه کردم. یک شرکت معظم و معتبر تولید لباس و متعلق به‌همان مرد بود. او وقتی شنید بیکار هستم و از روی ناچاری مسافرکشی می‌کنم، پرسید که انعام می‌خواهم یا شغل؟ من بلافاصله گفتم شغل. او منشی خودش را صدا زد و سفارش کرد

من و آن دختر بفهمی نفهمی علاقه‌یی به‌همدیگر پیدا کرده بودیم و هر بار به فروشگاه می‌آمد، از علاقه بیش از اندازه پدرش به‌من حرف می‌زد، تا این‌که یک روز گفتم پدر شما لطف دارد، من یک فروشنده ساده هستم

جای کار مرا در یکی از فروشگاه‌های شرکت تعیین کند و به‌این ترتیب، فروشنده یکی از فروشگاه‌های متعلق به‌شرکت شدم.

– چه جالب؟

– یک تنه باید فروشگاه را اداره می‌کردم، ساعت کارم زیاد، اما کم زحمت‌تر از مسافرکشی بود و اگرچه دستمزد زیادی نمی‌گرفتم، با این حال، درآمدم بهتر از درآمد مسافرکشی بود. یک روز که از صبح، حتی یک مشتری نیامده بود و از روی بیکاری داشتم جدول حل می‌کردم، مردی میانه‌سال، وارد شد. نگاهی خریدارانه به‌اطراف انداخت و پرسید مالک فروشگاه شما هستی؟ شوخی من گل کرد و گفتم: خیر. پدرم مالک فروشگاه است... آن مرد گفت به‌این ترتیب، پسر حاجی هستی و نانت حسابی توی روغن است. من که دیگر مطمئن شده بودم او مشتری نیست و می‌خواهد وقت تلف کند، باز شیطنتم گل کرد و گفتم: اگر اوضاع خوب بود که الان این‌جا نبودم. وضع کاسبی چنان خراب است که پدرم حتی نمی‌تواند یک فروشنده برای فروشگاه بگیرد و من مجبور شده‌ام بدون مزد و مواجب این‌جا را اداره کنم.

آن مرد، چند تا سوال دیگر هم کرد و رفت. حدود سه هفته بعد، یک روز مالک فروشگاه صدایم کرد و پرسید: تو به‌یک مرد ناشناس اطلاعات داده و گفته‌ای پسر من هستی، محل فروشگاه اجاره‌یی است، از پرداخت کرایه‌اش ناتوان هستیم و تو هیچ دستمزدی نمی‌گیری؟ وقتی دیدم همه چیز را می‌داند و جای حاشا نیست، اگرچه قدری ترسیدم، اما گفتم قصد شوخی با آن مرد را داشتم، چون به‌نظر می‌رسید مشتری نیست.

مالک فروشگاه حرف دیگری نزد و رفت، اما سر برج حقوقم تغییر کرد و تقریباً دو برابر شد. این را هم بگویم که مالک فروشگاه فقط یک فرزند دختر داشت که هر چند وقت یک‌بار به‌فروشگاه می‌آمد و به‌حساب و کتاب‌ها رسیدگی می‌کرد.

– یعنی همان دختری که کیفش را در اتومبیل تو جا گذاشته بود؟

– آفرین... من و آن دختر بفهمی نفهمی علاقه‌یی به‌همدیگر پیدا کرده بودیم و هر بار به فروشگاه می‌آمد، از علاقه بیش از اندازه پدرش به‌من حرف می‌زد، تا این‌که یک‌روز گفتم پدر شما لطف دارد، من یک فروشنده ساده هستم که... نگذاشت جمله‌ام را تمام کنم و گفت: پدرم معتقد است تو حق زیادی به‌گردن او داری. اولاً با پس آوردن کیف من، امانت‌داری و پاکدستی خودت را ثابت کردی. در ثانی، روزی که تو به‌خانه ما آمدی، دونفری که با پدرم حرف می‌زدند، برای خرید ویلا آمده بودند و پدرم به‌هیچ وجه رضایت نمی‌داد ویلا را بفروشد، اما وقتی تو گفتی زمین ویلا در معرض رانش است، نظرش عوض شد، ویلا را فروخت و اتفاقا چند ماه بعد، حادثه‌یی که تو پیش‌بینی کرده بودی، اتفاق افتاد.

– پس دانش زمین‌شناسی یک جایی به‌دردت خورد.

– آره... اما این تمام ماجرا نبود. چون همان روز فهمیدم شخصی هم که با او شوخی کرده و گفته بودم اوضاع مالی خراب و مکان فروشگاه اجاره‌یی است، مأمور تحقیق اداره مالیات بود و با افلاس‌نامه‌یی که من به‌دستش دادم، صاحب کارم، از پرداخت مالیات کلانی معاف شد.

– خدا شانس بدهد. الکی الکی خودت را توی دل طرف جا کردی!

– آره... اما این هم تمام ماجرا نبود!

– یعنی چیز دیگری هم مانده که نگفته باشی؟

– اصل قضیه چیزی است که الان می‌خواهم بگویم. دختر صاحب کارم همان‌روز گفت که من چون تحصیل کرده، درستکار، صاحب‌نظر و عاقبت‌اندیش هستم، از من خوشش آمده و علاقمند است با من ازدواج کند، البته دروغ چرا؟ من‌هم بدم نمی‌آمد چنین اتفاقی بیفتد، اما اگر خودم چیزی نگفته بودم، از این جهت بود که می‌ترسیدم طرف توی ذوقم بزند و بگوید "تو"ی یک لاقبا را چه به‌همسری دختر من؟ اما با حرف‌هایی که آن‌روز شنیدم، شیر شدم، یک روز خودم رفتم دفتر و بدون مقدمه به‌پدرش گفتم که چه آرزویی دارم.

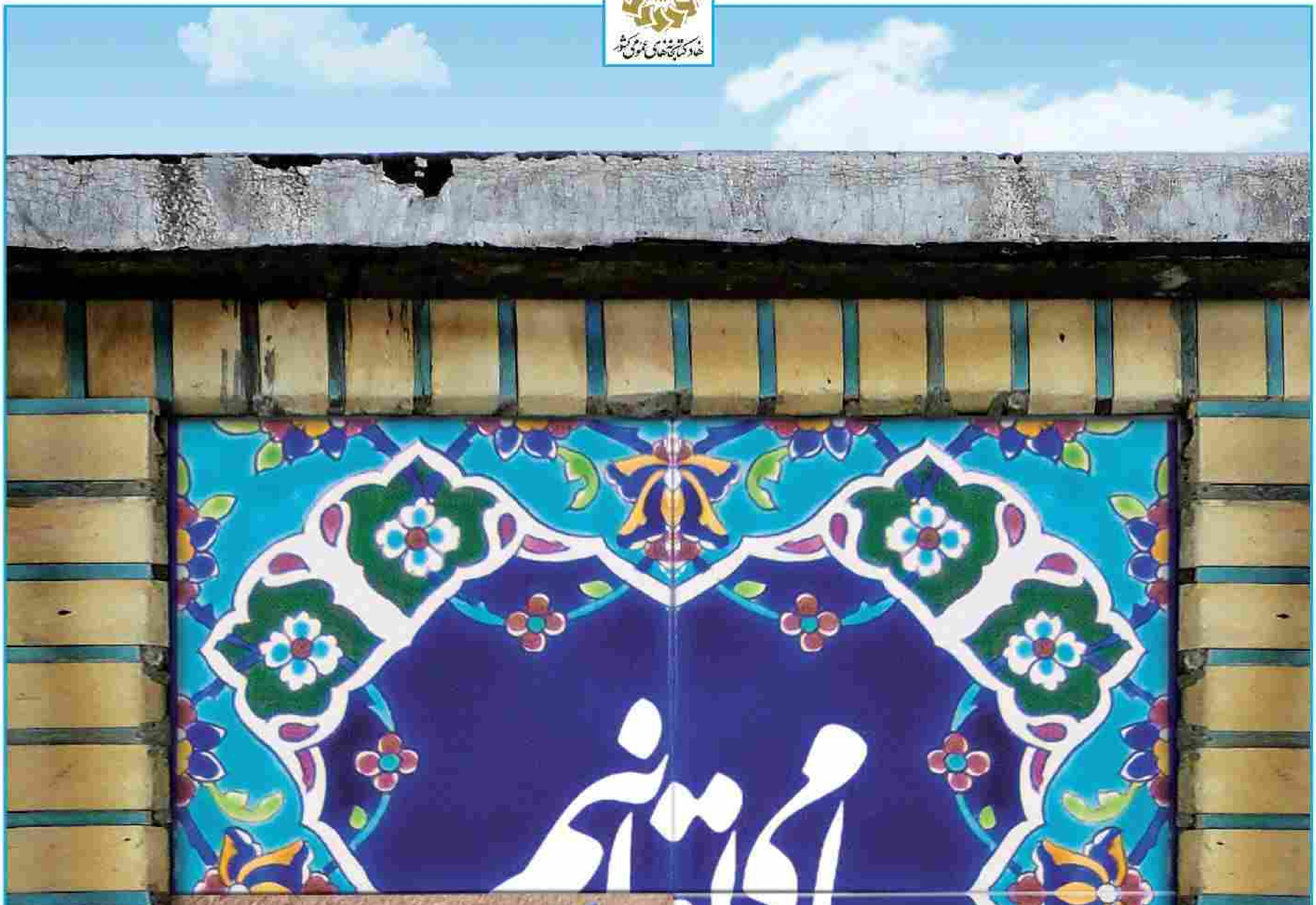
– خب؟

– هیچی دیگه تقاضایم را قبول کرد و الان، هم دامادش هستم، هم قائم‌مقام شرکت.

از تعجب دهانم باز مانده بود و نمی‌دانستم چه بگویم که محسن گفت: امکانش هست که بتوانم دست و بالت را توی شرکت بند کنم.

با ذوق‌زدگی از پیشنهادش استقبال کردم، اما توی دلم گذشت که:

"کاش از روز اول، تو نظافتچی سینما شده بودی و من دنبال مسافرکشی می‌رفتم!".



نگاه خوش‌بینانه به آینده

نخستین توصیه‌ی من امید و نگاه خوش‌بینانه به آینده است. بدون این کلید اساسیِ همه‌ی قفلها، هیچ گامی نمیتوان برداشت. آنچه میگویم یک امید صادق و متّکی به واقعیّتهای عینی است. اینجانب همواره از امید کاذب و فریبنده دوری جسته‌ام، امّا خود و همه را از نومیدی بیجا و ترس کاذب نیز برحذر داشته‌ام و برحذر میدارم. در طول این چهل سال -و اکنون مانند همیشه- سیاست تبلیغی و رسانه‌ای دشمن و فعّال‌ترین برنامه‌های آن، مأیوس‌سازی مردم و حتّی مسئولان و مدیران ما از آینده است.

بیانیه‌گام دوم انقلاب، خطاب به ملت‌ایران(بهمن ۱۳۹۷)

سیمین خلیلی معروف به سیمین بهبهانی، نویسنده و غزلسرای معاصر ایرانی و از اعضای کانون نویسندگان ایران بود. او در ۱۹۲۷ در تهران متولد شد و در طول زندگی‌اش بیش از ۶۰۰ غزل سرود که در ۲۰ کتاب منتشر شده است. او در مناظره‌ای شعری به نام **«آزار»** که با ابراهیم صهبا داشته است چنین می گوید:

یا رب مرا یاری بده، تا سخت آزارش کنم
هجرش دهم، زجرش دهم، خوارش کنم، زارش کنم
از عشوه‌های آتشین، وز خنده‌های دلنشین
صد شعله در جانش زنم، صد فتنه در کارش کنم
در پیش چشمش ساغری، گیرم ز دست دلبری
از رشک آزارش دهم، وز غصه بیمارش کنم
بندی به پایش افکنم، گویم خداوندش منم
چون بنده در سودای زر، کالای بازارش کنم
هر شامگه در خانه‌ای، چابکتر از پروانه‌ای
رقصم بر بیگانه‌ای، وز خویش بیزارش کنم
گوید میفزا قهر خود، گویم بخواهم مهر خود
گوید که کمتر کن جفا، گوید که بسیارش کنم
چون بینم آن شیدای من، فارغ شد از احوال من
منزل کنم در کوی او، باشد که دیدارش کنم

* **جواب ابراهیم صهبا به سیمین بهبهانی؛**

یارت شوم، یارت شوم، هر چند آزارم کنی
نازت کشم، نازت کشم، گر در جهان خوارم کنی
گر رانی‌ام از کوی خود، ور باز خوانی سوی خود
با قهر و مهرت دلخو شم، کز عشق بیمارم کنی
من عاشق دلداده‌ام، بهر بلا آماده‌ام
یار من دلداده شو، تا با بلا یارم کنی
ما را چو کردی امتحان، ناچار گردی مهربان
رحم آخرای آرام جان، بر این دل زارم کنی
گر حال دشنامم دهی، روز دگر جانم دهی
کامم دهی، کامم دهی، الطاف بسیارم کنی

***

* **و جواب سیمین به ابراهیم صهبا؛**

گفتی شفا بخشم تو را، وز عشق بیمارت کنم
یعنی به خود دشمن شوم، با خویشتن یارت کنم؟
گفتی که دلدارت شوم، شمع شب تارت شوم
خوابی مبارک دیده‌ای، ترسم که بیدارت کنم

***

* **جواب ابراهیم صهبا به سیمین بهبهانی؛**

دیگر اگر عریان شوی، چون شاخه‌ای لرزان شوی
در اشکها غلتان شوی، دیگر نمی‌خواهم تو را
گر باز هم یارم شوی، شمع شب تارم شوی
شادان ز دیدارم شوی، دیگر نمی‌خواهم تو را
گر محرم رازم شوی، بشکسته چون سازم شوی
تنها گل نازم شوی، دیگر نمی‌خواهم تو را
گر باز گردی از خطا، دنبالم آیی هر کجا
ای سنگدل، ای بی‌وفا، دیگر نمی‌خواهم تو را

***



* **و جواب رند تبریزی به هر دوی اینان؛**

صهبای من، زیبای من، سیمین تو را دلدار نیست
وز شعر او غمگین مشو، کو در جهان بیدار نیست
گر عاشق و دلداده‌ای، فارغ شو از عشقی چنین
کان یار شهر آشوب تو، در عالم هشیار نیست
صهبای من غمگین مشو، عشق از سر خود وارهان
کاندر سرای بی کسان، سیمین تو را غمخوار نیست
سیمین تو را گویم سخن، کاتش به دلها می‌زنی
دلها شکستن راحت و زیبنده اشعار نیست
با عشوه گردانی سخن، هم فتنه در عالم کنی
بی‌پرده می گویم تو را، این خود مگر آزار نیست
دشمن به جان خود شدی، کز عشق او لرزان شدی
زیرا که عشقی این چنین، سودای هر بازار نیست
صهبا بیا میخانه‌ام، گر راند از کوی وصال
چون رند تبریزی دلش، بیگانه خمار نیست

***

سیمین بهبهانی دو بار ازدواج کرد و همسرانش آقایان حسن بهبهانی و منوچهر کوشیار بودند. او در مرداد ۹۳ در تهران درگذشت.

***

در مشاعره‌ای دیگر سیمین بهبهانی از ابراهیم صهبا شاعر خراسانی شعری درخواست کرد، صهبا این قطعه را فرستاد.

با تیر تلگراف بگفتا درخت نار
تو تیر خشک و من ثمر و بار می‌دهم
اول به غنچه دل بربایم ز مردمان
چون غنچه‌ام بزرگ شود نار می‌دهم
لیکن تو بی‌خیال در اینجا ستاده‌ای
گویی منم که جلوه انظار می‌دهم
گر باغبان تو را به تبر افکند رواست
من حق به او که می کند این کار می‌دهم
خندید تیر خشک که ای شاخ بی‌خبر
من تیر تلگرافم و اخبار می‌دهم
عشاق را که گوش به پیغام آشناست
ناگه خبر ز عالم اسرار می‌دهم
ای ناربُن مقابله با من چه می کنی
زیرا تو نار و من خبر یار می‌دهم

***

اینک جواب سیمین بهبهانی

ز صهبا شاعر خوش نام و پر ارج
طلب کردم یکی شعر از پی درج
برایم قطعه‌ای شیرین فرستاد
ز معنی رقعه‌ای رنگین فرستاد
رسا و دلپذیر و پاک و صاف است
که در اوصاف، تیر تلگراف است
به او گفتم به من منت نهادی
که مایحتاج خود را هدیه دادی
تو را تیر دگر اندر سرا نیست
چراغ خانه در مسجد روا نیست
نخورده دست بازش می‌فرستم
به ارباب نیازش می‌فرستم

***

و پاسخ صهبا

شاعر شوخ طبع سیمین تن
که نظیرت به ملک عالم نیست
قطعه‌ای بهر تو فرستادم
که به از آن مرا فراهم نیست
وصف آن کردی و پسندیدی
لیک گفتی به درد مرهم نیست
گر نیازی ترا بدان نبود
مشتری از برای آن کم نیست!

شوخی

علی ملکی

جمله

نقاش نیستم، ولی دلم برات پر می کشه، دو تا جمله خفن دیگه هم دارم که نه حسین پناهی گردن می گیره، و نه دکتر شریعتی، موندم چیکارش کنم؟!

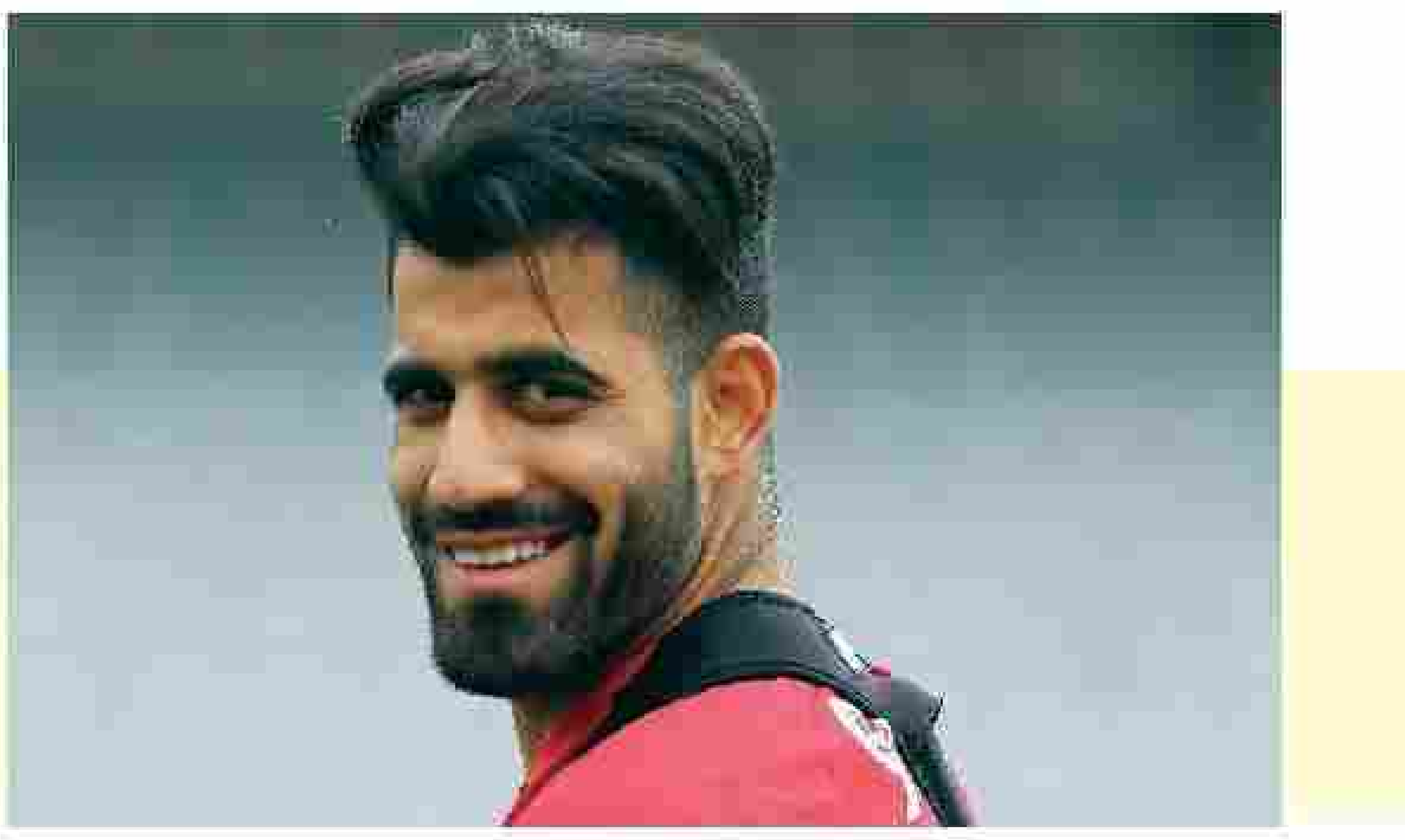
تفاوت

بچه خواهرم ۲ سالشه ۵۰۰ تومن دادن به مربی شنا بهش یاد بده. اونوقت من که بچه بودم بابام منو هل داد تو استخر گفت؛ سعی کن زنده بمونی پسرم!

قول

اگر کسی شما رو نپذیرفت، احساس بدی نداشته باشید، معمولاً چیزهای گرون رو رد می کنند. یه مدت با همین جمله خودتونو گول بزنید تا یه جمله جدید براتون پیدا کنم!

افتادن در گل و لای ننگ نیست، ننگ در این است که آنجا بمانی
• مثل آلمانی



کنعانی‌زادگان:

به‌زودی مشکلات تیم حل می‌شود

در این شماره محمدحسین کنعانی‌زادگان، مدافع ملی‌پوش پرسپولیس از حضور در کنار بزرگانی نظیر سید جلال و شجاع و سایر عناصر دفاعی تیم و نیز از کمبودهای تیمشان، کسب عنوان بهترین خط دفاع لیگ در نیم فصل اول تا مهار مانژوکیچ و عشق و علاقه خود و همبازیانش نسبت به حضور در پرسپولیس حرف می‌زند.

بهترین خط دفاعی لیگ برتر را در نیم فصل اول کسب کردید و قهرمان شدید.

-اول اینکه خدا را شکر که قهرمان نیم فصل اول شدیم. در مورد آمار خوب و عنوان بهترین خط دفاع هم باید بگویم که این موفقیت حاصل کار تیمی موفق ماست چون دفاع ما از مهاجمان شروع می‌شود و به بقیه خطوط می‌رسد. من هم در این بین خیلی خوشحالم که در این موفقیت سهیم بودم تا تیم کمتر گل دریافت کند و از این خوشحال‌ترم که در کنار آقاسید و شجاع و جمعی از بهترین‌ها تجربه کسب کرده و به فوتبالم و کار فنی‌ام اضافه می‌کنم. در مجموع خیلی خوشحالم و این مسأله که هم قهرمان نیم فصل شدیم و هم بهترین خط دفاع برای ما شیرینی را مضاعف می‌سازد و لذت کار کردن و بازی در پرسپولیس را برایمان مضاعف ساخته است.

سبک کالدرون از دید بعضی از کارشناسان سیستم دفاع و ضدحمله بود و با وجود نتایج قابل قبول و قهرمانی نیم فصل تیم زیبا بازی نمی‌کند

-البته حالا که دیگر آقای گل محمدی مربی تیم است اما در مورد سوالتان، من اینطور جواب شما را می‌دهم که ما به موقع حمله و به موقع هم دفاع می‌کنیم. شاید به لحاظ مالکیت شرایط‌مان اینگونه باشد که به چرخش توپ بیشتر توجه می‌کنیم و از کمترین فرصت بهترین استفاده را می‌بریم و از سوی دیگر مقابل هر تیمی با سبکی خاص و متناسب با آن تیم بازی می‌کنیم. اما در نهایت آنچه مهم است به این نکته باز می‌گردد که ما با روش‌های مختلف در هر صورت پیروز می‌شویم و روی نوار برد هم قرار داریم که بردهای متوالی‌مان هم گواه این موضوع است. من فکر می‌کنم سبک کالدرون بسیار خوب بود و ایشان سبکی را وارد فوتبال ما کرد که همه هواداران ما را راضی کرد اما ما سعی می‌کنیم که باز هم بهتر و به قول شما هجومی‌تر بازی کنیم و ان‌شاالله در کنار آقای گل محمدی نتایج بهتری هم بگیریم و شکلی کار کنیم که هواداران از بازی‌های تیم‌مان بیشتر لذت ببرند.

اردوی تیم شما در قطر لغو شد. از لغو اردوی خارجی آسیب نمی‌بینید؟

-باشگاه همه موارد را در نظر گرفته و شرایط را به هر سختی که بود برای برپایی اردو و بازی‌های تدارکاتی خوب و بقیه چیزها را به شکل خیلی خوبی تدارک دیده بود به همین دلیل واقعاً حیف شد که اردوی‌ما لغو شد چون شرایطی که ما برای آماده‌سازی‌مان در کشور قطر داشتیم در کشور خودمان به آن شکل نداریم. این اردو می‌توانست خیلی به پیشرفت تیم ما کمک کند اما حالا که لغو شده چاره‌ای نداریم و باید با همین شرایطی که وجود دارد برای بازی‌های نیم فصل دوم آماده شویم.

کریم باقری به ایران ورزشی گفته که هواداران بدانند اوضاع اصلاً خوب نیست و بازیکنان در شرایط سختی قرار دارند!

-آقا کریم بزرگ ماست و از همه چیز خبر دارد و خیلی برای تیم زحمت می‌کشد. ان‌شاالله که مشکلات حل می‌شود و شرایط بهتر می‌شود.

در امر نقل و انتقالات هم ظاهراً موفقیت چندانی نداشتید و تیم تقویت نشده. با این وجود به موفقیت امیدواری؟

-امیدوارم اول با مربی جدید هماهنگ شویم بعد هم باشگاه حتماً بازیکن می‌گیرد و البته من می‌دانم که در این زمینه تلاش‌های زیادی انجام شده و باز هم باشگاه در حال تلاش است.

اما قبول داری که اگر بازیکن جذب نکنید، عملاً با مشکل مواجه خواهید شد؟

-بالاخره بازی‌های نیم فصل دوم سخت‌تر و فشرده‌تر می‌شود. مشکل مصدومیت و محرومیت و جنگیدن در سه جام هم وجود دارد که واقعاً کار دشواری است و ممکن است خیلی از اتفاقات هم رخ دهد اما من به حل مشکلات و مجموعه تیم‌مان خیلی امیدوارم و معتقدم با یکدلی که در تیم‌مان وجود دارد ما می‌توانیم بر مشکلات غلبه کنیم. پرسپولیس در شرایطی سخت‌تر موفق شده نایب قهرمان شود به همین دلیل باز هم می‌توانیم موفق شویم.

آیا در لیگ قهرمانان و به عنوان یک مدافع قادر به مهار مهاجمی مانند مانژوکیچ هستی؟

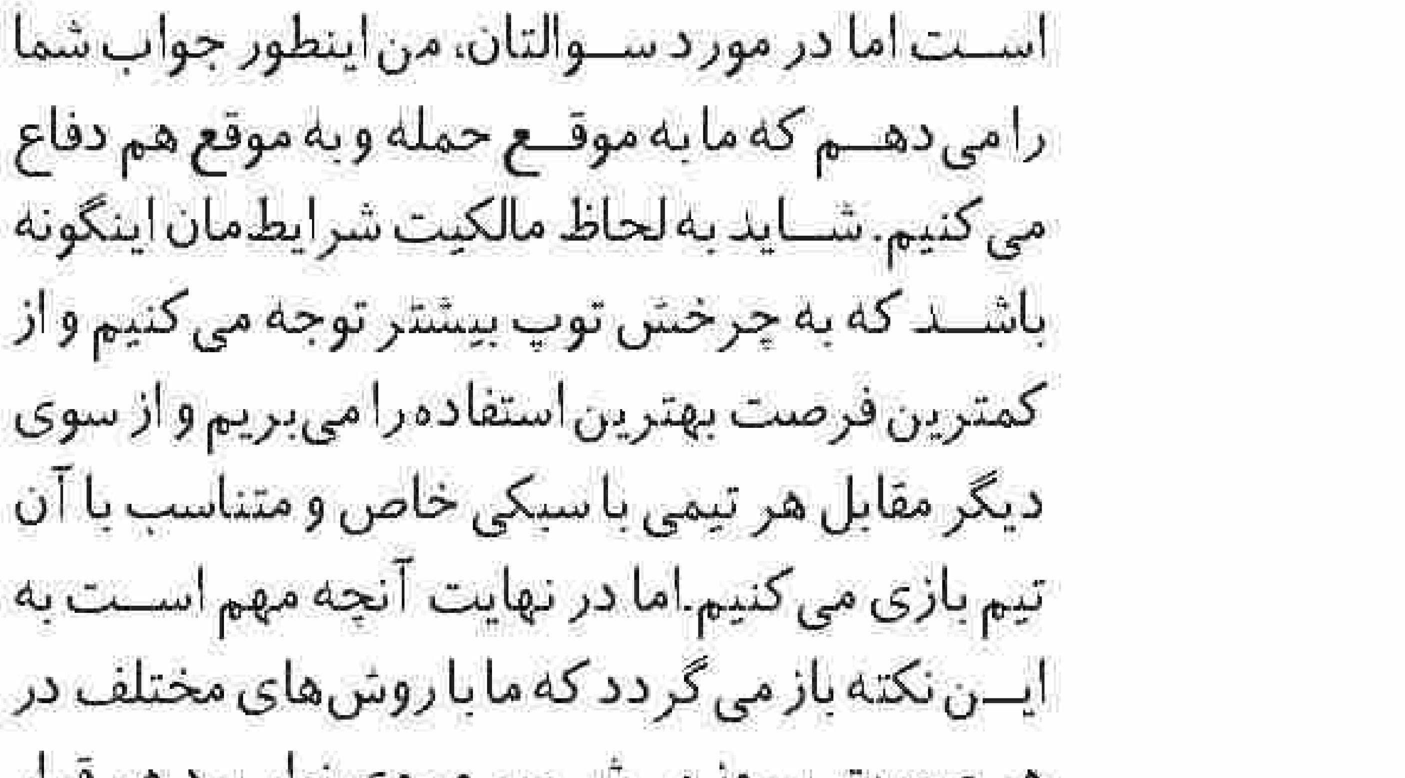
-صددرصد مانژوکیچ را مهار می‌کنیم.

چطور اینقدر مطمئن حرف می‌زنی؟!

-من قبلاً سون را مهار کردم و اتفاقاً در بازی مقابل کره هم بهترین بازیکن زمین شدم به همین دلیل فکر می‌کنم مانژوکیچ باید از من بترسد نه من از مانژوکیچ و به قولی او باید مرا بگیرد نه من او را! من معتقدم مانژوکیچ از سون بهتر نیست. هافبک تهاجمی که بهترین لژیونر سال آسیا شد و انصافاً الان هم در تاتنهام می‌درخشد.

اما صرفنظر از مسائلی که گفتی همه می‌دانند بازی‌تان مقابل الدحیل و تیم‌های پرامکانات به نوعی جنگی نابرابر است؟

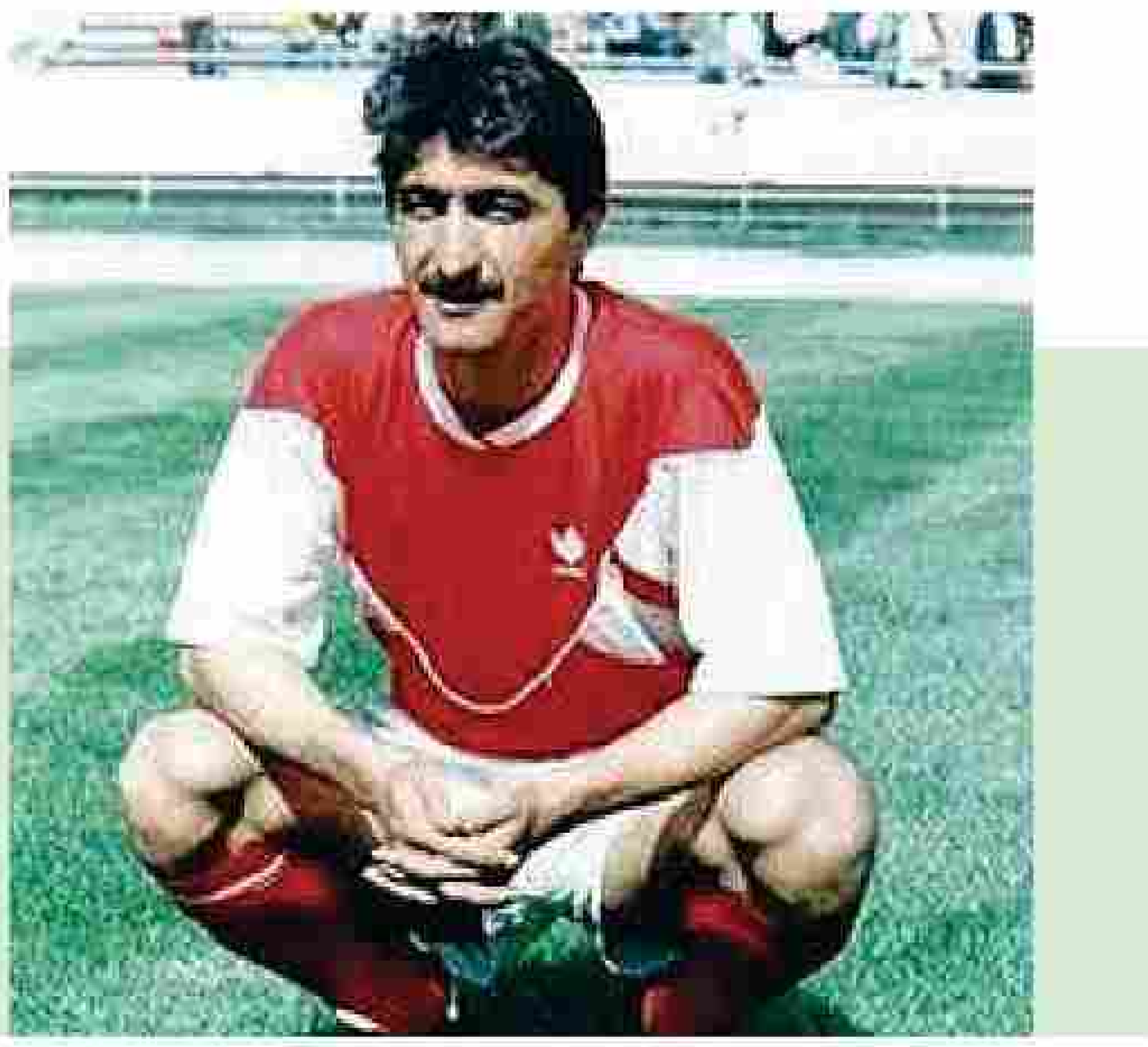
-بله همه این موارد را می‌دانیم اما ما یک‌بار با همه کمبودها نایب قهرمان شدیم و می‌خواهیم راه موفق‌مان را ادامه بدهیم و با مربی جدید که به او امید زیادی داریم و هوادارانی که داریم خیلی به تکرار موفقیت و انجام کارهای بزرگ امیدواریم. من دست تک‌تک هوادارانمان را می‌بوسم، هوادارانی که می‌بینم چطور به دنبال تیم‌شان هستند و با چه عشقی از تیم حمایت می‌کنند. باور کنید عشق آنها وصف ناشدنی است.



درباره ورزشکار: محمدحسین کنعانی‌زادگان (متولد ۳ فروردین ۱۳۷۳ - آبادان، مدافع پرسپولیس است. کنعانی سابقه بازی در تیم استقلال ماهشهر را دارد، وی در نیم فصل ۱۳۹۰ به تیم پرسپولیس پیوست، سپس برای گذراندن خدمت سربازی به عضویت باشگاه ملوان در آمد. او پس از گذراندن خدمت سربازی به باشگاه استقلال پیوست. وی همچنین سابقه بازی در تیم ملی فوتبال نوجوانان ایران و تیم ملی فوتبال جوانان ایران را دارد. محمد حسین کنعانی‌زادگان نخستین بازی ملی خود را در یک بازی دوستانه در برابر ازبکستان در سال ۱۳۹۴ انجام داد.

ناصر محمدخانی:

یحیی انتخاب درستی بود



پرسپولیس درحالی وارد نیم‌فصل دوم رقابت‌های لیگ برتر می‌شود که دیگر کالدرون را روی نیمکت خودش نمی‌بیند. مربی آرژانتینی بعد از چند ماه حضور در تهران و قهرمانی نیم‌فصل ایران را به مقصد آرژانتین ترک کرد و دیگر برنگشت.خداحافظی مرد آرژانتینی در ادامه دومینوی درخواست‌های عجیب و جدایی سرمربیان خارجی فوتبال ایران بود. درنهایت بعد از جدایی کالدرون یحیی گل‌محمدی، سرمربی تیم شهر خودرو برای دومین‌بار هدایت پرسپولیس را برعهده گرفت. انتخابی که هم به مذاق هواداران خوش آمده هم پیشکسوتان باشگاه. یکی از این پیشکسوتان ناصر محمدخانی گلزن سابق این باشگاه و تیم ملی است که در این باره حرفهای جالبی زد...

عملکرد پرسپولیس با کالدرون چطور بود؟

ـ تیم در نیم‌فصل اول بد کار نکرد و درنهایت هم توانست قهرمان نیم‌فصل شود. در بعد نتیجه‌گیری تیم عملکرد موفقی داشت. البته پرسپولیس در چند بازی می‌توانست نتیجه بهتری بگیرد. بخصوص در دو بازی داخل خانه تیم امتیاز از دست داد در حالی که می‌توانست از شرایط میزبانی استفاده ببرد. عمده مشکل پرسپولیس در نیم‌فصل اول برمی‌گردد به اوایل لیگ که امتیازات بدی را از دست داد، اما رفته‌رفته تیم بهتر شد و توانست امتیازات را به دست آورد.

اما خیلی‌ها به بردهای با حداقل گل پرسپولیس انتقاد داشتند.

ـ پرسپولیس باید بهتر از این‌ها نتیجه می‌گرفت. برد یک-صفر واقعا شکننده است و هر لحظه ممکن است دفاع اشتباه کند، شوتی زده شود یا هر اتفاقی بیفتد و نتیجه مساوی شود و دو امتیاز مفت از دست تیم ببرد. اعتقاد دارم مهاجمان پرسپولیس باید خیلی بهتر از این‌ها عمل می‌کردند و در ضربات آخرشان دقت بیشتری می‌داشتند. خیلی‌ها در این مدت از من می‌پرسیدند یک هیچ‌های کالدرون خطرناک نیست؟ و من پاسخ می‌دادم حق با شماست؛ واقعا برد با حداقل گل دلهره‌آور است. درست است که تیم ۳ امتیاز را می‌گرفت، اما گلزنی مساله مهمی است. پرسپولیس همیشه در جدول رده‌بندی جزو بهترین تیم‌ها در گلزنی بوده و مهاجمان این تیم معمولاً آقای گل لیگ می‌شوند، اما تیم امسال نماینده‌ای در جدول گلزنان در رده‌های بالا ندارد. در مجموع پرسپولیس از لحاظ امتیازگیری خوب عمل کرد، اما در بحث گلزنی ضعیف بود.

در مورد جدایی کالدرون و درخواست‌هایی که از باشگاه داشتند، چه نظری دارید؟

ـ مساله سر تعهدات مالی است. وقتی به تعهدات مالی عمل نمی‌شود، می‌رود. مشکلات هم معمولاً مالی هستند. وگرنه مربی دارد کارش را می‌کند و دلیلی برای رفتن و قهر نیست. اما در مورد درخواست‌های ایشان که گفته می‌شود مربوط به تغییر مدیرعامل و سرپرست بوده باید بگویم که بخشی از این برمی‌گردد به ضعف باشگاه. اینکه مربی بتواند تصمیم بگیرد و اصلا جرات بکند در مورد این مسائل اظهارنظر کند همه برمی‌گردد به ضعف باشگاه. اصلا مربی خارجی نباید جرات این را داشته باشد که بگوید مدیرعامل باشد یا نباشد. فلان شخص باشد یا نباشد. مربی حوزه اختیاراتش مشخص است و باید در حوزه مسائل فنی و تاکتیکی حرف بزنند. تغییر و تحولات باشگاه ربطی به او ندارد. ایشان خیلی اشتباه کردند که چنین درخواستی داشته‌اند. می‌خواهم بگویم همین بهتر که رفت و نیامد.

این مساله انگار تبدیل به عادت شده.

ـ بله هر مربی خارجی‌ای که به ایران می‌آید و چند بازی نتیجه می‌گیرد در خواست‌های عجیب و غریبش آغاز می‌شود. فلانی باشد و فلانی نباشد یا پاداش مرا بیشتر کنید. من نمی‌دانم با این‌ها چطور قرارداد می‌بندند که درنهایت به اینجا ختم می‌شود. نمی‌دانم مدیران مالی باشگاه آیا اطلاعات کافی در این زمینه دارند یا نه. معلوم نیست قرارداد مربی به چه صورتی است که طرف می‌گذارد و می‌رود و پولش را هم تا آخر می‌گیرد. پول هم ندهیم سریع شکایت کرده و مشکل درست می‌کند. این‌ها حرفه‌ای هستند و خوب بلدند چطور قرارداد ببندند و پولشان را هم بگیرند. این ما هستیم که باید هوشیار باشیم و در بستن قرارداد با بازیکن یا مربی خارجی درست عمل کنیم.



حالا یحیی گل‌محمدی، سرمربی شد. این انتخاب از نظر شما انتخاب درستی است؟

ـ یحیی خیلی خوب است. او هم بچه خوبی است هم مربی خوبی. در کارش هم نشان داده موفق است و در هر تیمی بوده حداقل جزو چهار یا پنج‌تای بالای جدول قرار گرفته. خود یحیی هم بسیار باشخصیت است و به مسائل حاشیه‌ای اصلا کاری ندارد. او در زمان بازی کردنش هم همین‌طور بود. در این چند سال یک مصاحبه جنجالی هم از او به یاد ندارم. ان‌شاءالله که در کارش موفق باشد.

به نظر شما پرسپولیس و گل‌محمدی می‌توانند یک دوره طولانی‌مدت با هم همکاری کنند؟

ـ چرا نتوانند؟ من فکر می‌کنم اگر در این نیم‌فصل پیش رو پرسپولیس بتواند با هدایت گل‌محمدی نتایج خوبی بگیرد در آینده هم می‌تواند روی نیمکت پرسپولیس بماند و ادامه بدهد. پرسپولیس حتی در آسیا هم می‌تواند با گل‌محمدی نتایج خوبی بگیرد. مربی جدید پرسپولیس با تجربه و کارکرده است.

البته یحیی یک تجربه کوتاه‌مدت ناموفق داشته.

ـ این مال چند سال پیش بود. از آن موقع به بعد شرایط عوض شده و یحیی هم باتجربه‌تر شده و شرایط فرق می‌کند. آن زمان شرایط پرسپولیس خیلی خوب نبود و حاشیه‌هایی دور تیم وجود داشت. یحیی هم در گیر مشکلاتی شده بود و نتوانست خوب نتیجه بگیرد. الان اوضاع تفاوت دارد. تیم شرایط خوبی دارد و در بالای جدول قرار گرفته و حاشیه‌ای هم ندارد. یحیی الان می‌تواند با آرامش کارش را انجام دهد.

آیا تیم توانسته نقاط ضعفش را در نقل و انتقالات زمستانی برطرف کند؟

ـ تیم در حال حاضر از لحاظ مهره مشکلی ندارد. بازیکنی هم که جذب کردند (؟؟؟؟؟) فوروارد است و پرسپولیس هم در همان نقطه دچار مشکل بود. اگر این مهاجم شش‌دانگ باشد و بتواند گل بزند و به درد باشگاه بخورد گمان می‌کنم که پرسپولیس در نقطه دیگری مشکل نداشته باشد.

دیر تصمیم بگیرید، اما وقتی گرفتید به تندبادهای رهایش نکنید • گابریل سو

اخبار کوتاه ورزشی

* صدری عضو کمیته مسابقات تنیس حرفه‌ای کنفدراسیون تنیس آسیا: خانواده تنیس این روزها بیش از هرچیزی به همدلی نیاز دارد
* برگزاری مجمع عمومی فدراسیون وزنه‌برداری به دلیل بارش برف لغو شد
* یازدهمین اردو تیم ملی جودو نابینایان و کم بینایان در تهران آغاز شد
* چهلمین دوره رقابتهای بین المللی کشتی فرنگی جام تختی، در سالن شهید دستغیب شیراز برگزار می‌شود
* تیم ملی تنیس روی میز بزرگسالان کشور ایران برای شرکت در مسابقات انتخابی تیمی المپیک توکیو وارد پرتغال شد
* احمد کرمی دارنده مدال طلا مسابقات پارا وزنه‌برداری مردان، در دومین حضورش در قهرمانی کشور مدال طلای دسته سنگین وزن را کسب کرد
* رئیس فدراسیون دوچرخه‌سواری: ای کاش در پایان عمر سهرابی، اتحادیه جهانی به او کم‌لطفی نمی‌کرد
* مسابقات انتخابی تیم ملی تکواندو زنان، در فدراسیون تکواندو برگزار شد و در پایان ۱۱ هوگوپوش در اردو باقی ماندند
* سید جلال حسینی: شرایط فعلی تیم با گل محمدی فوق العاده خوب است و حالا کاملا یکدست هستیم
* اصفهانیان، عضو هیات رئیسه فدراسیون فوتبال؛علی دایی گزینه سرمربیگری تیم ملی است
* برانکو ایوانکوویچ، سرمربی سابق تیم ملی و پرسپولیس، سرمربی تیم ملی فوتبال عمان شد

رئیس فراکسیون ورزش:

پس از تعلیق جودو، هشدار دادم



سلب میزبانی تیم‌های ایرانی در لیگ قهرمانان آسیا چالش جدید فوتبال ایران است؛ چالشی که می‌طلبد تمام ارکان ورزش و در صورت لزوم نهادهای سیاسی، برای لغو و خنثی کردن تصمیم کنفدراسیون فوتبال آسیا وارد گود شوند و رایزنی کنند. مهدی تاج و علی کفاشیان به عنوان دو رئیس پیشین فدراسیون فوتبال در AFC دارای سمت رسمی هستند. این دو مقام مسئول در فوتبال بارها ادعای رفاقت و لابی با شیخ سلمان، رئیس بحرینی کنفدراسیون فوتبال آسیا داشته‌اند و اگر این موضوع صحت دارد، وقت استفاده از این مزیت در شرایط فعلی است.

رئیس فراکسیون ورزش مجلس شورای اسلامی به تصمیم AFC مبنی بر سلب میزبانی تیم‌های ایرانی در لیگ قهرمانان آسیا واکنش نشان داد. محمدرضا تابش به ایران گفت: "حادثه ناگواری اتفاق افتاده است، گرچه این واقعه تا حدی قابل پیش‌بینی بود. زمانی که جودو ایران تعلیق شد، هشدار دادم که فوتبال هدف بعدی تعلیق و تحریم‌هاست. به لحاظ مشکلات موجود در فوتبال که مرتبط با AFC و FIFAاست و در موضوعاتی همچون حضور زنان در ورزشگاه‌ها، حساسیت‌های زیادی دارند، باید این تصمیم AFC را پیش‌بینی می کردیم."

او ادامه داد: "پیش از این فوتبال در دنیا تنها یک ورزش بود اما سال‌هاست که به یک پدیده اجتماعی تبدیل شده است. البته فوتبال در ایران فراتر از پدیده اجتماعی است و به یک پدیده سیاسی تبدیل شده است. یک مسئول باید قدرت پیش بینی اینکه چه وقایع و رویدادهایی در انتظار ورزش کشور بخصوص فوتبال است را داشته باشد. کمیته ملی المپیک، وزارت ورزش و فدراسیون فوتبال ضعیف عمل کردند و با توجه به حساسیت فیفا به بحث حضور زنان و سایر مسائل، باید از قدرت پیش‌بینی لازم برخوردار بودند."

رئیس فراکسیون ورزش مجلس شورای اسلامی بیان داشت: "بحث سلب میزبانی ایران در لیگ قهرمانان آسیا سابقه سیاسی و ورزشی دارد. مسئولان باید با پیش‌بینی چنین شرایطی، متناسب با آن تمهیداتی می‌اندیشیدند که متأسفانه این کارها انجام نشد. فدراسیون فوتبال در حال حاضر رئیس ندارد و با سرپرست اداره می‌شود. مهدی تاج که جزو ۲۴ عضو کمیته اجرایی AFCاست، در سطوح بین‌المللی چه اقداماتی برای فوتبال ایران انجام داده است؟ یا کمیته ملی المپیک چه تلاشی کرده است؟"

محمدرضا تابش از ورود مجلس به این موضوع خبر داد: "قطعاً ما این موضوع را دنبال خواهیم کرد ولی بیشتر انتظارمان از دولت است که سؤال‌های ما را پاسخ دهد تا ببینیم چه کارها و فعل و انفعالاتی انجام داده‌اند. مجلس ابزار اجرایی ندارد و ابزار ما بیشتر نظارتی است.

اقدام جنجالی سرمربی تیم ملی والیبال

تیم ملی والیبال کشورمان موفق شد با کسب سهمیه المپیک، دومین صعود خود را به بزرگ‌ترین رویداد ورزشی جهان جشن بگیرد. اتفاقی تاریخی که چهار سال پیش با جشن‌های خیابانی مردم همراه بود، اما امسال در سوت و کوری کامل رخ داد. بدون شک همه مردم می‌دانستند که سطح والیبال ایران در سال‌های اخیر فراتر از آسیاست و بعید بود این تیم نتواند سهمیه المپیک بگیرد. با این حال شاگردان ایگور کولاکوویچ در مقابل کره‌جنوبی به سختی و با تیزهوشی سعید معروف که در دقایق پایانی وانمود کرد مصدوم است و با کاهش فشار بازی، مانع کسب امتیاز پیاپی کره‌ای‌ها شد، پیروزی را به دست آورد. چینی‌ها هم حریف قدرتمندی برای ایران نبودند و شکست، سهم آنها از تلاش برای پیروزی بود. به هر ترتیب پس از کسب سهمیه المپیک، کولاکوویچ در حرکتی عجیب که آن را در صفحه اینستاگرام خود منتشر کرد، به کارشناسان و منتقدان خود "هیس" نشان داد. حرکتی که خشم کارشناسان را در پی داشت. کولاکوویچ در فرودگاه امام خمینی(ره) پیرامون حرکت عجیبش عنوان کرد: "من بعد از سه سال حضور در ایران هیچ حرفی درمورد مشکلات و شرایط نزدم. همه ما زیر فشار قرار داشتیم. بعد از سه سال جوابی به افراد خاصی دادم که خودشان می‌دانند چه کسانی هستند و مطمئن هستم که آنها هم جواب می‌دهند." وی ادامه داد: "هیچ وقت نسبت به اتفاقات واکنشی نداشتم. حالا هم به کاری که کردم و واکنشی که نشان دادم افتخار نمی کنم، اما این حرکت درونم بود و در یک لحظه آن را بروز دادم."

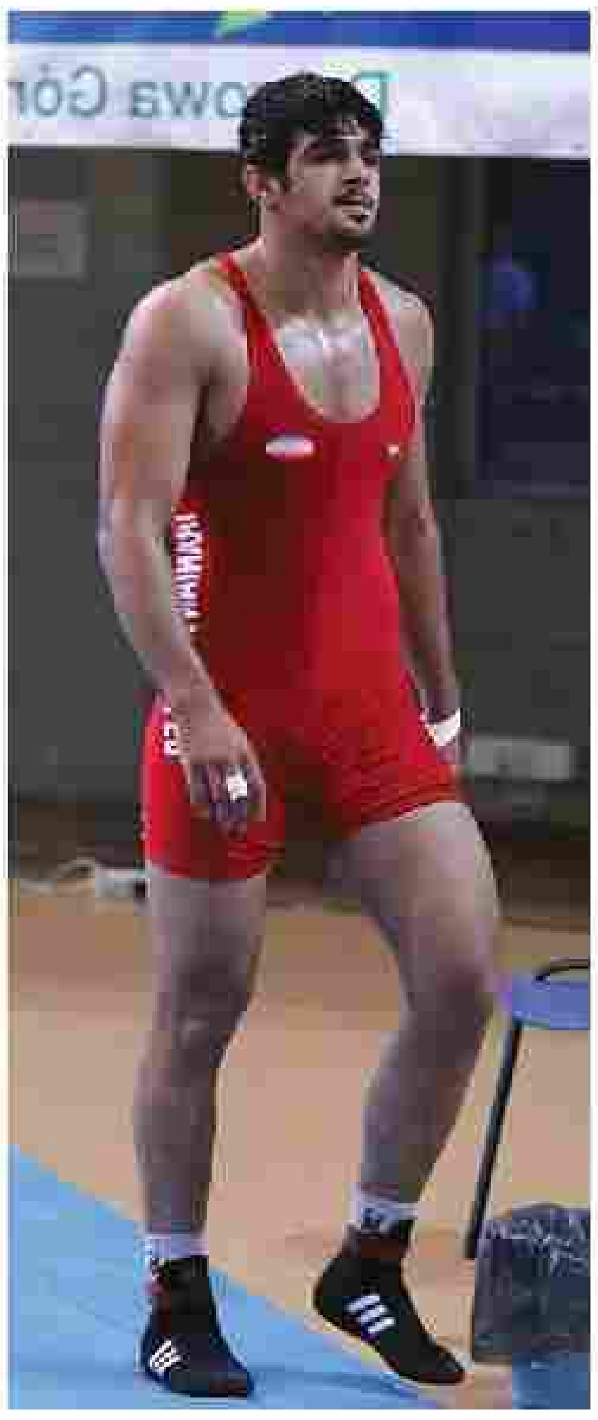
در انتظار واکنش فدراسیون

هرچند مسئولان فدراسیون والیبال اجازه ندادند او بیشتر در این باره توضیح بدهد، اما شنیده‌ایم کولاکوویچ مورد غضب محمدرضا داورزنی قرار گرفته و به‌زودی با او برخورد خواهد شد. در این باره گفته می‌شود معاون پیشین وزیر ورزش و جوانان به اطرافیانش گفته این موضوع را به دقت بررسی کنند تا در جلسه‌ای که بعد از عید نوروز و در حضور کولاکوویچ برگزار خواهد شد، زمینه آشتی او و منتقدانش را فراهم کنند.

در این باره با احسان شیرکوند، ملی‌پوش پیشین والیبال و کاپیتان تیم ورامین تماس گرفتیم که او ضمن انتقاد از این حرکت کولاکوویچ به "فرهیختگان" گفت: "من همواره از این مربی حمایت کرده‌ام، اما توقع نداشتم او درست در روزهایی که نتایج خوبی گرفت و راهی المپیک شد، چنین واکنشی را نشان دهد. بد نیست کولاکوویچ بگوید آخرین اقدام تاثیرگذارش در والیبال چه بوده که هیچ‌کس به خاطر ندارد. ما مربیانی بهتر از او در کشورمان داریم و نیازی به او نیست، بنابراین امیدوارم کولاکوویچ به ایران و ایرانی احترام بگذارد و چنین واکنش‌هایی از خود نشان ندهد."



بازگشت پر سر و صدای محمدیان به تیم ملی



مسابقات کشتی آزاد در ایتالیا همانی شد که کادر فنی تیم ملی کشتی آزاد می‌خواست. کادر فنی در این مسابقات به دنبال این بود که بتواند اوزان خالی خود را در مسابقات جهانی قزاقستان با چهره‌های جدید پر کند که یکی از این چهره‌های جدید کاری کرد کارستان. یکی از این اوزان خالی وزن ۹۷ کیلوگرم بود که غلامرضا محمدی در آخرین لحظات تصمیم گرفت تا محمدحسین محمدیان را در مسابقات ایتالیا جایگزین علیرضا کریمی مصدوم کند. تصمیم محمدی خیلی خوب هم در ایتالیا جواب داد و کشتی‌گیر بلند بالای ایران که بعد از طی کردن محرومیت چهارساله به میادین برگشته بود، توانست با غلبه بر غول کشتی دنیا از آمریکا، رویای جدیدی را برای کشتی ایران رقم بزند. در کشتی ایران همه نگاه‌ها به حسن یزدانی است که بتواند با مدال طلای وزن ۸۶ کیلوگرم بار ورزش ایران را به دوش بکشد اما حالا با پیروزی محمدحسین محمدیان مقابل کایل اسنایدر آمریکایی در مسابقات بین‌المللی ماتئو پلیکونه در ایتالیا، یک رویای جدید برای کشتی ایران در بازی‌های المپیک به وجود آمده و ظاهراً یک نفر دیگر هم وارد لیست شانس‌های مدال ایران در المپیک اضافه می‌شود. حالا همه بعد از ضربه فنی شدن اسنایدر در ایتالیا با خود زمزمه می کنند که شاید محمدحسین محمدیان بتواند با غلبه بر ستاره‌های وزن ۹۷ کیلوگرم از جمله همین کایل اسنایدر مدال ارزشمندی را برای ایران در توکیو کسب کند.البته محمدیان برای رسیدن به توکیو کار بسیار سختی را در پیش دارد اما واقعاً چند نفر دیگر در ایران هستند که بتوانند مقابل کشتی‌گیر عنواندار آمریکا قد علم کنند و پشت این کشتی‌گیر را که خیلی‌ها آرزوی شکست دادن او را داشتند به خاک بمالند؟

در ۵ سال گذشته فقط دو نفر؛ یعنی رشید سعدالله‌اف از روسیه و رشید شریف‌اف از آذربایجان توانسته بودند که در مسابقات جهانی و المپیک پشت اسنایدر را به خاک بمالند. سال گذشته علی شعبانی در حالی دوبنده تیم ملی را در مسابقات جهانی قزاقستان به تن کرد که در یاشاردوغو یک بر صفر به اسنایدر باخته بود و همه بعد از این شکست او را شایسته رسیدن به دوبنده تیم ملی در جهانی قزاقستان می‌دانستند و حالا چرا این تصور بعد از ضربه فنی کردن اسنایدر توسط محمدیان پیش نیاید؟

اسنایدر ۲۵ ساله در مسابقات جهانی ۲۰۱۵ برای اولین بار به مدال طلای جهان رسید. یک سال بعد در المپیک ریو هم به مدال طلا رسید. طلای او در سال ۲۰۱۷ با غلبه بر سعدالله‌اف رقم خورد اما در سال ۲۰۱۸ سعدالله‌اف توانست با غلبه بر اسنایدر انتقام سختی از این کشتی گیر آمریکایی بگیرد. در جهانی ۲۰۱۹ می‌شد برای سومین بار اسنایدر و سعدالله‌اف به فینال برسند اما شکست اسنایدر در نیمه نهایی مقابل شریف‌اف برنامه‌ها را به هم ریخت تا اسنایدر به اولین مدال برنز جهانی‌اش دست پیدا کند و بعد از چهار سال برای اولین بار به فینال وزن ۹۷ کیلوگرم نرسد.

شغل تنها زمانی ارزش دارد که آزادانه پذیرفته شود
● آلبر کامو

امروز از برانکو شکایت کنید!

محمدحسن انصاری‌فرد که در تعطیلات بین فصل مربی موفقش را از دست داد، بعد از اینکه با بازیکنان جدید عکس یادگاری گرفت و خروجی‌های پرسپولیس را با تابلو فرش بدرقه کرد، در آخرین روز نقل و انتقالات راهی استودیوی "فوتبال برتر" شد تا مقابل محمدحسین میثاقی بنشیند و از دستاوردهای بزرگی که در نیم فصل کسب کرده، صحبت کند. عجیب‌ترین بخش صحبت‌های آقای مدیرعامل، آنجا بود که صحبت به ماجرای پرسپولیس و برانکو رسید. بیایید یک بار فرازهایی از سخنان انصاری فرد درباره دعوای حقوقی با برانکو را نقل به مضمون مرور کنیم:

"آقای برانکو شکایت کرده بود، ما هم حق شکایت داشتیم. مسئول حقوقی باشگاه هم گفته بود با توجه به اینکه برانکو برای سال دوم فسخ کرده بود، مستنداتی داشتیم که می‌توانستیم از برانکو شکایت کنیم""گفتیم چون برانکو کاندیدای



فدراسیون فوتبال برای مربیگری تیم ملی است، شکایت نکنیم. بالاخره ایشان باید با ما توافق کند تا به تیم ملی برود. آنطور که ما شنیدیم برانکو گفته اگر بخواهم به تیم ملی بروم، اول باید مشکلم با پرسپولیس حل بشود.""ما می‌توانیم از آقای برانکو شکایت کنیم. می‌توانیم این پرونده را در فیفا ببریم. ولی دوست نداریم. برانکو واقعاً برای ما خیلی زحمت کشید. ۷ تا جام آورد. با شخصیت، با کلاس، همه بازیکنان و هواداران از او راضی بودند. ما نهادی هستیم که دستگاه‌های نظارتی می گویند اگر این حق را داشتی، چرا شکایت نکردی؟"

حرف‌های مدیرعامل پرسپولیس درباره یک پرونده شفاف حقوقی، شگفت‌انگیز و باور نکردنی است. در حالی که مطالبات مربی سابق و اذعان مدیرعامل سابق (ایرج عرب) به اینکه باشگاه پرسپولیس به برانکو بدهکار بوده کاملاً واضح و غیرقابل کتمان است، انصاری‌فرد از یک‌سو با خوشبینی مفرط، از احتمال پیروز شدن در دادگاه فیفا صحبت می‌کند و از سویی دیگر سر برانکو منت می‌گذارد که چون "باشخصیت و باکلاس" بوده، از شکایت صرفنظر کرده‌اند. انصاری‌فرد که در دوره قبلی مدیرعاملی‌اش، بی‌توجه به شکایت رافائل ادرئو ۶ امتیاز از پرسپولیس کسر کرد، با همان منوال گذشته همچنان به "مشاوران حقوقی" باشگاه استناد می‌کند که مفاهیمی روشن مثل "فسخ رسمی قرارداد" را نادیده می‌گیرند و بدون در نظر گرفتن پیش‌شرط‌های مندرج در قرارداد که محقق نشده، همچنان خیال می‌کنند برانکو "پشت پا" زده و پرسپولیس می‌تواند مربی سابقش را وادار به پرداخت غرامت کند... جالبترین بخش حرف‌های انصاری‌فرد آنجا بود که گفت: بالاخره ایشان باید با ما توافق کند تا به تیم ملی برود! ...حتماً ایشان تا حالا فهمیده‌اند که او با تیم ملی عمان تمام کرده و قرار نیست به ایران بیاید! آنچه آقای مدیرعامل می‌گوید، مشابه همان جوک قدیمی آدمی است که با چهره‌ای ورم کرده، با افتخار می‌گفت "با صورت زدم به مشتش".

آقای انصاری‌فرد! برانکو مبلغی حدود یک میلیون دلار از پرسپولیس طلبکار است و این شما هستید که باید با او توافق کنید، نه او با شما. اینکه او چقدر "باشخصیت و باکلاس" است و تا چه اندازه می‌خواهد به پرسپولیس تخفیف بدهد، ارتباطی به اصل موضوع بدهی ندارد. معمولاً آنکه بدهکار است با طلبکار توافق می‌کند، نه برعکس!



پیام‌های مهربانی

علی ملکی

✽ *جناب آقای قبادی، مدیریت محترم بانک سپه مارلیک و پرسنل محترم*، از اینکه با اطمینان خاطر و اعتماد وافر در مسیر رشد و توسعه اقتصاد جامعه و رفع مشکلات مراجعه کنندگان، همراه با حس وفاداری تعامل و تفاهم، یاری رسانی می کنید سپاسگزارتان هستیم و برای شما آرزوی خیر و خوشبختی داریم

حمید دانش ـ مارلیک

✽ *ماهان گلم، همسر نازنینم*، بودن تو در زندگی ما آرامش ما را به قدری زیاد می کند که ما خود را بی نیاز از هر چیزی می بینیم، آرامش زندگی ما، ۲۷ دی ماه سالروز شکفتنت مبارک

حمیرا اکبری ـ قزوین

✽ *پدر خوبمان، محمد جان*، آغاز فعالیت حرفه‌ای در مسیر رفع نیازهای مردم که آرزوی رسیدن به آن را داشتی تبریک می گوییم و امیدواریم همیشه خوشحال و سرزنده باشی

پسر و دخترت، وحید و عاطفه ـ شهرری

✽ *دختر گلمان، زهرا جان*، ۲۹ دی ماه سالروز تولدت مبارک و همچنین ۳۰ دی ماه سالروز و سالگرد ازدواجتان، با حسین جان، داماد عزیزمان را تبریک می گوییم، همیشه خوشبخت باشید

پدر و مادرت، ابراهیم و نگین احمدی ـ تهران

✽ *خواهر گلمان، زهرا جان*، سالروز تولدت مبارک و امیدواریم همیشه در پناه خداوند سالم و شاداب باشی، عاشقانه دوستت داریم

خواهرت انسیه و برادرت محسن ـ کرج

✽ *دایی عزیزم، مجتبی رحمانی*، آنچه می گویم نه قدر مهر توست، مهر تو رویانده گلهایی درست

ناهید دالابی ـ تهران

✽ *خواهرزاده عزیزم، علیرضا حمیدی زارع*، نگین حلقه رندان شدی که تا بدرخشی / کنار حلقه چشمم به هر نگاه نگینی

ناهید دالابی ـ تهران

✽ *ماهان جان، پسر عموی گلم*، سالروز تولدت در ۲۹ دی ماه را به تو ای بهترین، تبریک می گویم

محسن آهنگ ـ تهران

✽ *دختر و پسرم، آیدا و امیر محمد*، روز تولدتان بهانه‌ای شد تا بهترین شادباش‌ها را تقدیم حضورتان کنم، گلهای زیبای زندگی ام اگر برای همه دنیا یکی باشید، برای من تمام دنیایید، سوم و هشتم بهمن سالروز تولدتان مبارک

مامان ناهید و بابا رضا هادی زاده ـ خمام

✽ *دختر گلم، فتانه جان*، امیدوارم همیشه سربلند و موفق باشی، چه در بازیها، چه در زندگی و آرزوی من درخشیدن توست

پدرت، حسین پور آت، مادرت، فروغ الزمان ضرغامی

✽ *امیر علی جان، فرزندگلم*، سالروز تولدت را در روز دوم بهمن ماه به تو تبریک می گویم و آرزوی شادی و موفقیت را برایت دارم

مادرت، معصومه مصلایی ـ کرج

✽ *پسر گلم، محمد جان*، سالروز تولد زیبای تو و همسر نازنینت مبارک باشد، برای شما آرزوی خوشبختی و شادکامی داریم

پدرت علی اکبر فراهانی و مادرت زهرا ـ یاسوج

✽ *مادر گلم، مرضیه جان*، ۱۱ بهمن ماه، سالروز تولدت را به تو ای بهترین و مادر نمونه دنیا تبریک می گویم و امیدوارم همیشه سایه‌ات بالای سرمان باشد

فرزندانت و همسرت سام محسنی ـ کردستان

✽ *معلم عزیزم، سرکار خانم زهرایی*، خداوند را شاکریم که بهترین و آموزنده‌ترین معلم را در این سال تحصیلی برایمان انتخاب کرد و ما همواره شما را ستایش می کنیم، چرا که باعث فهم بیشتر مسائل و درسهایمان می شوی و دوست داریم

جمعی از شاگردان شما و افسانه نوری ـ تهران

✽ *ماهرخ جان، همسر گلم*، سوم بهمن ماه، سالروز شکفتنت را با دخترانمان جشن می گیریم، چرا که تو نمونه‌ترین مادر روی زمین هستی و ما تو را عاشقانه دوست داریم

همسرت حمید محمودی ـ قزوین

✽ *همسر عزیزم، احمد جان*، هشتم بهمن ماه، سالروز تولدت مبارک و دوستت دارم

همسرت، مهیا اصغری ـ تهران

✽ *مدیریت محترم بانک سپه شعبه مارلیک و پرسنل مهربان و کوشا*، قدردان شما هستیم که با درایت و همگام و همراه و با نظارت دقیق و هدایت مسئولانه، مراجعه کنندگان را یاری می کنید

جمعی از مراجعین ـ مارلیک

پاسخ های باهوش خودکلنجار بروید



پاسخ بیست اختلاف در تصویر پیرمرد مهربان

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

درست در شرایطی که فکرش را هم نمی کردید، یک نفس راحت کشیدید، هرچند خودتان وانمود می کنید خیلی این گونه نبوده است، اما در شرایطی که به قول خودتان لحظه‌ای نمی‌توانید دست از کار بکشید، اینگونه موارد بسیار ارزشمند است و از آنجا که شما فردی قدردان و عمل گرا هستید، یقین دارم تأثیر این حرکت بر وجود شما هم تعیین کننده خواهد بود و بدانید تلاشهای شما دیده می‌شود.

اردیبهشت

مدتی بود که حال و روز خوبی نداشتید، اما بالاخره اوضاع را در کنترل خود گرفتید و توانستید ثابت کنید که حرفهایتان با عمل فاصله زیادی ندارد! بنابراین با توجه به اینکه خیلی ذهنتان را درگیر مسایل مالی نمی کنید، به خودتان ببالید و از تغییراتی که آغاز کرده‌اید خوشحال باشید و بدانید حالا که شرایط مساعد است باید قدرت اراده‌تان را ثابت کنید.

خرداد

تلاشهایی را به کار می‌بندید و وقتی چشم انتظار قدردانی هستید خیلی رفتارهایتان جان نمی گیرند، اما باید به خودتان گوشزد کنید که حرکتهایتان برای دل صورت می گیرد و در این شرایط است که انگیزه لازم برای ماندگار شدن موفقیت هایتان خواهید یافت. در مورد موضوعی که به تازگی در ذهنتان پیدا شده هم خیلی سختگیر نباشید چون زمان می گذرد!

تیر

فکر می کردید که در این روزها حال و روز خوبی نخواهید داشت اما گذر زمان ثابت کرد که برداشتتان خیلی هم درست نبوده و دیدید که وقتی به موضوعها اهمیت بیشتری می دهید، همه رفتاری متفاوت خواهند داشت و از آنجا که می‌دانم روزهای خوبی را آغاز کرده‌اید، یقین دارم موفقیت با شما خواهد بود، هرچند که ته دلتان این احساس را نداشته باشید.

مرداد

با خیالی آسوده درگیر و دار انجام کارها بودید که یک اتفاق محاسبه نشده تمام معادلات را برهم زد، اما از آنجا که معمولاً فرصت را غنیمت می دانید، اجازه ندادید که ذهنتان بازیچه زمان شود و توانستید شرایط را برای حرکتهای بعدی مهیا سازید و در مورد سوال ذهنی تان هم باید بگویم، دقیقا همان چیزی که دنبالش بودید را به دست نخواهید آورد، اما شرایط هم غیر قابل تحمل هم نخواهد شد!

شهریور

روزهای پرحادثه و کاملا متفاوتی را می گذرانید، اما از آنجا که انگیزه لازم برای مبارزه را دارید می‌بینید که اوضاع بالاخره آنطور که می پسندید پیش می رود و البته که این شرایط انرژی زیادی را از شما خواهد گرفت. پس مواظب انرژیهای منفی باشید و قبول کنید تا وقتی با کمال میل پذیرای شرایط نباشید، خلاقیت و نوآوری بروز نخواهد کرد و موفقیت‌های ارزشمندی در راه است.

مهر

یک موضوع نگران کننده که قبلاً تمام شرایط آرام و تحت کنترل شما را تحت الشعاع قرار داده بود، دوباره در حال جوانه زدن است و می دانید که در این مسیر از چه کارهایی باید دوری کنید، اما گاهی همه چیز دست به دست هم می‌دهند تا اشتباه کنید و این اصلاً خوب نیست. پس به جای اینکه بگویید نمی‌دانم چرا؟ سعی کنید بدانید چه می کنید و ذهنتان به کجا می رود!

آبان

فردی کاملاً انرژیک و پرجنب و جوش وقتی به خاطر یکی دو موضوع البته تعیین کننده، مجبور به گوشه نشینی شود، باید نگران خودش و آینده‌اش باشد، پس اگر نمی‌دانید، باید بگویم شما فردی نیستید که زمان را بکشید! وامیدوارم درک کنید که با مدیریت زمان و اولویت بندی و البته توجه به مواردی که ذهنتان را به روز نگه می دارند می توانید کولاک کنید.

آذر

گاهی احساس می کنید به زندگیتان عشق می‌ورزید و همه چیز تحت کنترل است، چون احساستان را کنترل می کنید، اما گاهی همه چیز مانند گذشته می‌شود و می‌بینید که یکی یکی، مواردی که به دست آورده بودید را از دست می‌دهید و این اصلا خوب نیست، بخصوص وقتی که می‌دانید دارید اشتباه می کنید! پس به عنوان فردی باهوش و زیرک وارد عمل شوید و سعی کنید درک دیگران را هم در دستور کارتان بگذارید.

دی

فردی آرام و البته پر از دقت هستید و اطرافیانتان هم شما را با این خصیصه می‌شناسند، به شرط آنکه بتوانید در مسیر مواجهه با آنها وجوه مثبتشان را بیشتر مدنظر قرار دهید و از مهربانی تان کمک بگیرید تا فشارهای زندگی را برای خود و اطرافیانتان قابل تحمل تر کنید. در مورد سوال ذهنی تان هم توصیه می کنم تمام جوانب را در نظر بگیرید و پله، پله پیش بروید!

بهمن

طوری عمل می کنید که گویی می‌دانید همه چیز تحت کنترل است و این حس بسیار ارزشمند است، اما باید در کنترل افکارتان بخصوص در مواقع تنهایی هم تسلط خود را اثبات کنید و در مورد سوال ذهنی تان باید بگویم احساس می کنید رازسر به مهری در سینه دارید و این حس گاهی آزارتان می‌دهد، در حالی که باید بدانید کسی که قفل می‌سازد، کلید هم ساخته است!

اسفند

شما فردی هستید که معمولاً به حقوق دیگران احترام می گذارید و سعی در ایجاد آرامش دارید، اما در موردی خاص برای اجرای این کار دچار تردید می‌شوید و این موضوع باعث برهم خوردن آرامشتان شده است که توصیه می کنم نگرانی را از خود دور سازید و بدانید زمان برای تغییر رفتارها وجود دارد، اما سعی کنید در مورد تعهدتان مسئولانه رفتار کنید!

ما دلیلی نداریم که وجود شعور را در سنگ و درخت منکر شویم

• مورس مترلینگ

از نگاه دیگر

سهراب صفادار



چین: این دو پاندا که دیگر هیچ بامبویی برای خوردن در میان برفهای باغ وحش پیدا نمی‌کنند، دورترین نقاط ممکن را هم برای یافتن غذا با این سختی و مشقت جستجو می‌کنند.



مینسوتا: گردشگران از این آدم برفی که پانزده متر ارتفاع دارد دیدن می‌کنند. ساخت این آدم برفی عظیم بدون هیچ برنامه خاصی از اول زمستان و زمانی که یک کشاورز در آن منطقه در حال پارو کردن برفها از روی مزارع و گلخانه‌هایش بود شروع شد.



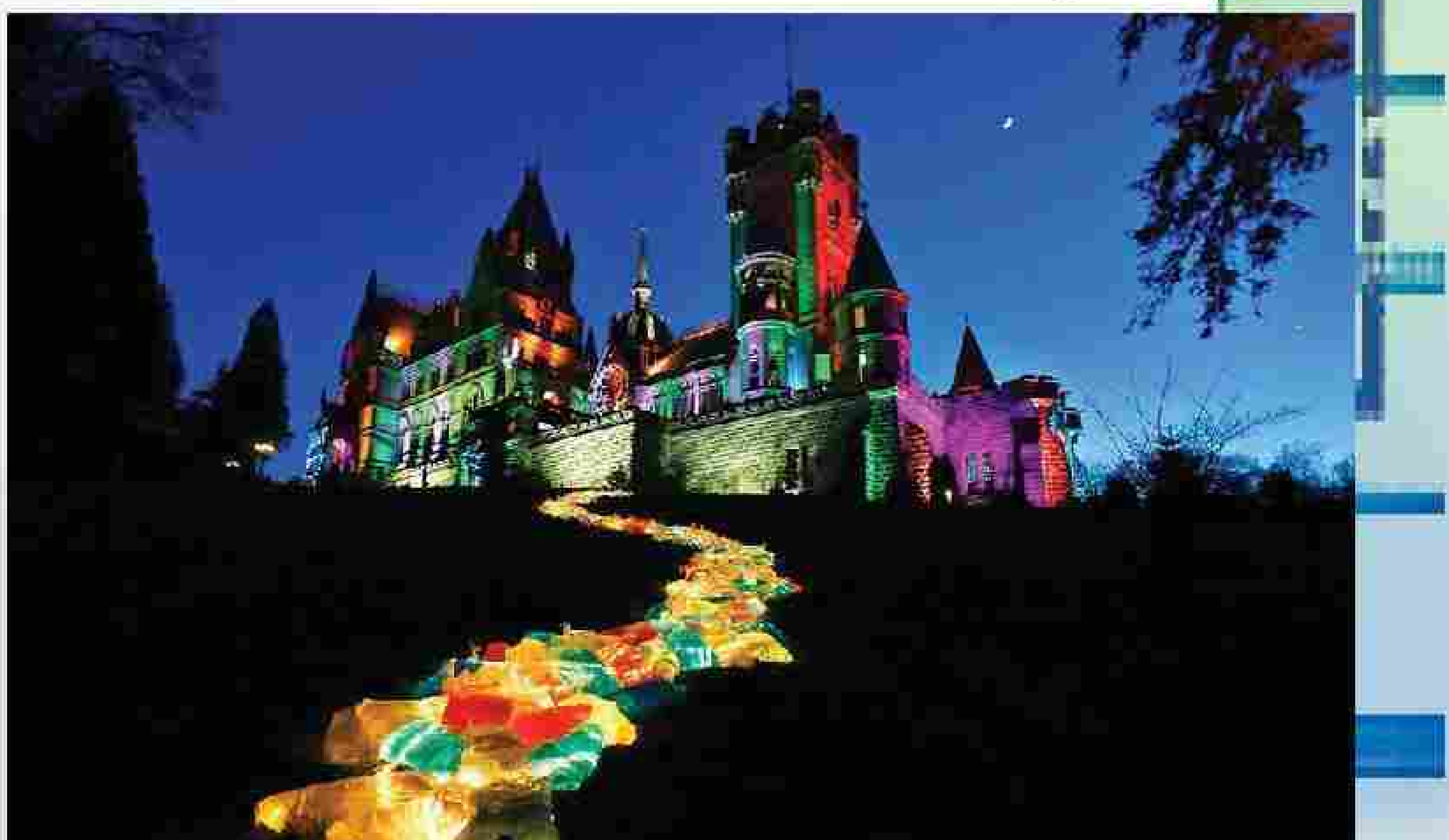
روسیه: در آخرین روز مسابقات زمستانی، "مارتین جانسورد" نروژی پس از سه رقیب روس در مقام چهارم اسکی ۵۰ کیلومتر مردان جای گرفت. این ورزشکاران که مدتها برای تمرین و مسابقه انرژی صرف کرده‌اند، دیگر حتی لحظه‌ای را برای استراحت هدر نداده و در همان خط پایان دراز کشیده‌اند.



استرالیا: یک مرد استرالیایی که در شهرش به ریش بلندی که دارد معروف است و کارهای خیرخواهانه برای بیماران مبتلا به سرطان پوست انجام می‌دهد، اخیراً ریش خود را به مبلغ ۱ میلیون دلار به فروش گذاشته است. او این مبلغ را نیز به مراکز نگهداری از بیماران سرطانی اهدا خواهد کرد.



قطب جنوب: "لوییس پاگ" را می‌بینید که در آبهای اقیانوس منجمد جنوبی شنا می‌کند که بخشی از برنامه اوست تا رکورد جنوبی‌ترین منطقه‌ای که کسی در آن شنا کرده است را بشکند. او برای این کار مجبور است در آب‌هایی که دمایش به ۲ درجه سانتیگراد زیر صفر می‌رسد شنا کند.



آلمان: در تصویر قصر زیبا و بزرگ اکنبرگ در آلمان را می‌بینید که هنرمندی به نام "ولفگنگ فلامرسفلد" یک طرح نوری را روی آن اجرا کرده است. او حدود یک ماه کامل زمان گذاشت تا توانست تمام این قصر بزرگ را نورانی کند.

بقیه از صفحه ۴۱

انحراف ممنوع

نه شال دارم نه روسری. یه مقنعه دارم که چند ساله سرم می کنم. آرایش هم که نمی کنم چون نه رژ دارم نه مداد ابرو نه پنکیک. من تو خرید نون شب موندم."لیلا به صورت او دستمال کشید و گفت: "آرایشت خدادادیه ولی اینی که موهاتو بور کردی، جالب نیست."

شهرزاد: "اینم خدادادیه دخترمم به خودم رفته. موهاش بور و چشاش آبیه."لیلا: "پس نذار از مقنعه بیرون بیفته یادتم باشه قرارمون این بوده که اگه خطا کردی، باید بری."

تنها خطای شهرزاد این بود که سر و کله شوهر اولش پیدا شد و جلو در و همسایه عروتیز کرد. معلوم نبود حرف حسابش چیست. فحش می‌داد و تهمت می‌زد. لیلا خانه نبود. همسایه‌ها به ۱۱۰ زنگ زدند. پلیس آمد و حال شوهر سابق را گرفت. وقتی لیلا به خانه آمد، به شهرزاد گیر داد که باعث دردسر شده‌ای. شهرزاد به دست و پایش افتاد و طلب بخشش کرد. لیلا گفت تکرار نشود.

***

سالهایی سپری شدند. روزگار شهرزاد همان بود که بود. در خانه‌ها خدمتگزاری می کرد و کمی مزد می گرفت. گاهی او را در پارتی‌ها و مهمانی‌ها به خدمت می گرفتند. میزبان و میهمانان دختران و پسرانی همسن خودش بودند که رنگ در رنگ لباس می‌پوشیدند و گل در گل می خندیدند و می‌رقصیدند. و در آن میان پسرانی بودند که به او توجه می کردند و دخترانی هم بودند که به او خشم می گرفتند و تحقیرش می کردند. شهرزاد تحقیرها را قورت می‌داد، توجه‌های جمع مذکر ناسالم را هم دندان شکنی می کرد.

*** جور دیگر:**

آن بخش از شخصیت شهرزاد که وارد خلاف و خطا نشد، از بهترین حالات جور دیگر است. تردید نداریم که اگر با موی بلوند و چشم آبی‌اش وارد اقتصاد می‌شد، نانش چرب و آبش نوشابه بود اما آیا این روش تا کی جواب می‌دهد؟ و چه تاثیر بدی که روی تارا نمی گذارد که هیهات دارد اما شهرزاد از این مسیر نرفت و نانش خشک و آبش آب لوله سازمان آب بود که گچ و املاح و کلر دارد ولی هرچه هست، ریشه دندان روح را فاسد نمی کند. برویم دنباله سرنوشتش را ببینیم. دلم برایش می‌سوزد. دل شما چطور؟

موافقید کمی بروم زیر برف؟ ظهر یکشنبه است.

*** وقت درویدن محصول است:**

شهرزاد تب داشت. تنش درد می کرد. خدا کند آنفلوانزا نباشد. خانم مزینانی به او تلفن کرد: "برادرم و دوستش که آمریکاییه، فرداشب از خارج میان. می خوام یه مهمونی خوب براش بگیرم. امروز و فردا به من کمک کن." شهرزاد نتوانست بگوید مریضم چون جز دوسه هزار تومان پولی در بساط آهش نبود. مانتو کهنه و مقنعه رنگ رفته‌اش را پوشید. تارا را هم با خودش برد. مدرسه‌ها برای آلودگی‌های شهر تعطیل بودند. تارا کمک خوبی بود. در همه کارهای نظافت مهارت داشت. چیزهایی هم از آشپزی می‌دانست. آن روز حواسش به مادرش بود حتی از خانم مزینانی برایش قرص گرفت. کارها بسی زیاد بودند.

فرداشب همه به فرودگاه رفتند. شهرزاد و تارا در خانه ماندند تا وقتی مهمان‌ها آمدند، اسپند و کندر بسوزانند و رسوم ایرانی را به مهمان خارجی نشان دهند. افروز به خواهرش گفته بود دوستش لئو عاشق فرهنگ ایرانی است. وقتی آنها آمدند، کار شهرزاد و تارا بیشتر شد. چای بیار و ببر، میوه، شیرینی، گذاشتن و برداشتن پیشدستی، چیدن میز شام و هزار کار دیگر. خودشان گرسنه و خسته بودند ولی باید تا آخر مهمانی صبر می کردند. و چه لحظه عزیزی بود آخر مهمانی: مزد می گرفتند و چند کیسه خوراکی و شام به خانه می‌بردند با چند دست لباس کهنه اما نو.

مادر و دختر پس از دو روز و دوشب کار سنگین، شکم را سیر کردند و خوابیدند تا نزدیک ظهر. اول تارا بیدار شد. شهرزاد هنوز تب و درد داشت. تارا از سوپ دیشب برایش گرم کرد. به گوشی او هم نگاهی انداخت. خانم مزینانی پیامی داده بود: "لئو میگه باید بیاد از بابت پذیرایی دیشب ازت تشکر کنه. آدم از کار این خارجیا تعجب می کنه. آدرست رو بده. عصری با افروز میان."

تارا خوشحال شد چون هیچوقت برای آنها مهمان نمی آمد اما شهرزاد خوشحال نشد:

"غیر از اینکه خونه‌مون مناسب اونا نیست، لیلا خانم و همسایه‌ها هزار جور حرف درمیارن. خودمم مریضم."... تارا آنقدر خواهش کرد تا شهرزاد مجبور شد آدرس بدهد. و خواهش کرد خانم مزینانی هم با آنها بیاید.

لئو با یک شاخه گل آمده بود. مثل بچه‌ها از دیدن شهرزاد و تارا خوشحال بود. چیزهایی به افروز می گفت و او را و خانم مزینانی را به خنده می‌انداخت. شهرزاد فکر کرد دارند مسخره‌اش می کنند. خانم مزینانی گفت: "خدا شانس بده! این لئو دامداری بزرگی داره که تو کشورشون از بهترین‌هاس. چهل سالشه. هنوز ازدواج نکرده چون دخترای آمریکا و اروپا به دلش ننشستن. حالا عاشقت شده و اومده خواستگاری. میگه هرشرایطی داشته باشی، قبول می کنه. میگه خیلی هم خوشحاله که بچه داری و اونو به محض ازدواج صاحب یه دختر هشت ساله می کنی."

اولین واکنش تارا نشان دادن علامت لایک بود به لئو. و به مادرش گفت: "ایول! اینه!"

شهرزاد گلگون شده بود و حرفی به ذهنش نمی‌رسید. افروز گفت: "تردید نکن و بگو قبول دارم. این دوست من از قیافه و نجابت و زحمتکشی و سادگی و وقارت خوشش اومده. میگه اگه با شغل و سنم مشکلی نداری، قبولم کن. میگه همین امروز عقد کنیم و خودش کارهای سفرت رو ردیف می کنه و با دخترت پرواز می کنین و میرین. چی میگی؟"

به سلامتی همه چیز ردیف شد. لئو در محضر اسلام آورد و شد شوهر شهرزاد و قباله را گرفتند. خانم مزینانی و شهرزاد و تارا رفتند دنبال گرفتن پاسپورت. کارشان گیر کرد. پاسپورت و اجازه خروج تارا دست پدرش بود...

این را دیگر کجای دلم بگذارم؟

***

قبل از اینکه شهرزاد دنبال **حسن**(شوهر سابق) برود، کلاغ‌ها او را خبر کردند. با غیرتی که معلوم نیست تا حالا کجا رفته بود، به خانه شهرزاد آمد و عروتیز کرد: "حالا که شوهر کردی، دخترمو ازت می گیرم. اجازه خروج هم نمیدم."

ده روز گذشته. حسن دنبال حکم قاضی است تا دخترش را از شهرزاد بگیرد. قرار بود چند روز پیش لئو به کشورش برگردد ولی نرفت تا شهرزاد و تارا را تنها نگذارد. افروز به آمریکا برگشت. لئو در هتل سوئیت گرفته و شهرزاد و تارا را پیش خودش برده. خانم مزینانی با هزینه لئو برای شهرزاد وکیل گرفته. هنوز نوبتشان نشده. آرزو کنیم حسن زودتر بگوید چقدر پول می‌خواهد تا رضایت بدهد. اگر هم پرونده آنها گیر قاضی کاردرستی بیفتد، بچه را به مادر زحمتکش و پاکدامن می‌دهد نه مردی معتاد که چند سال است دخترش را ول کرده و رفته.

*** جور دیگر:**

بس که زندگی شهرزاد قصه داشت، مطلب طولانی شد. خلاصه بنویسم: عاقبت به خیری شهرزاد به سالم زندگی کردن او ربط دارد.

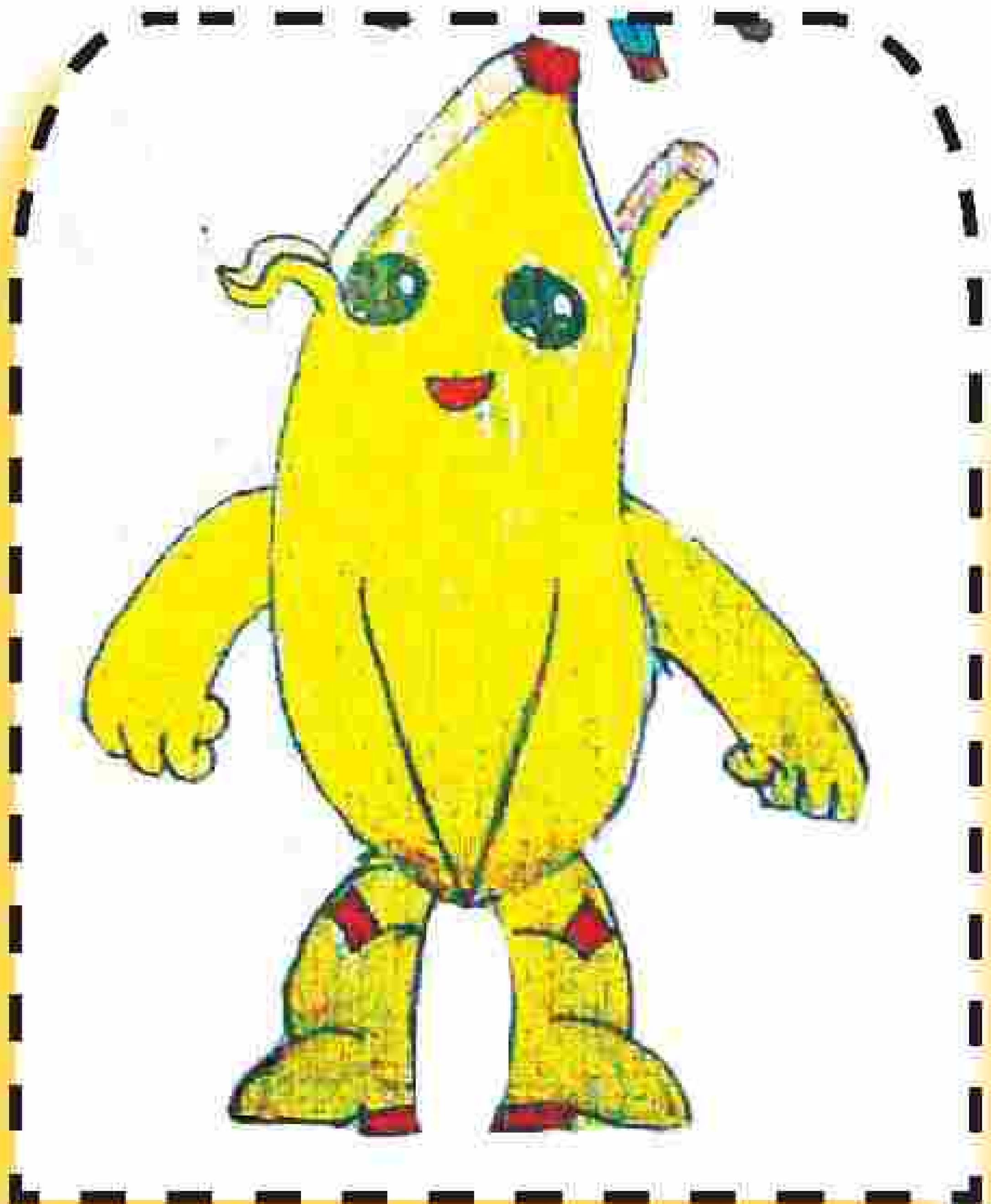


وقتی به داشته‌های خود فکر می کنیم خود را خوشبخت حس می کنیم • تناجیو

نقاشیهای شما



مه سیما اسماعیلی ۸ ساله - پردیس



دیانا پوراسماعیل ۶ ساله از آسیابر سیاهکل



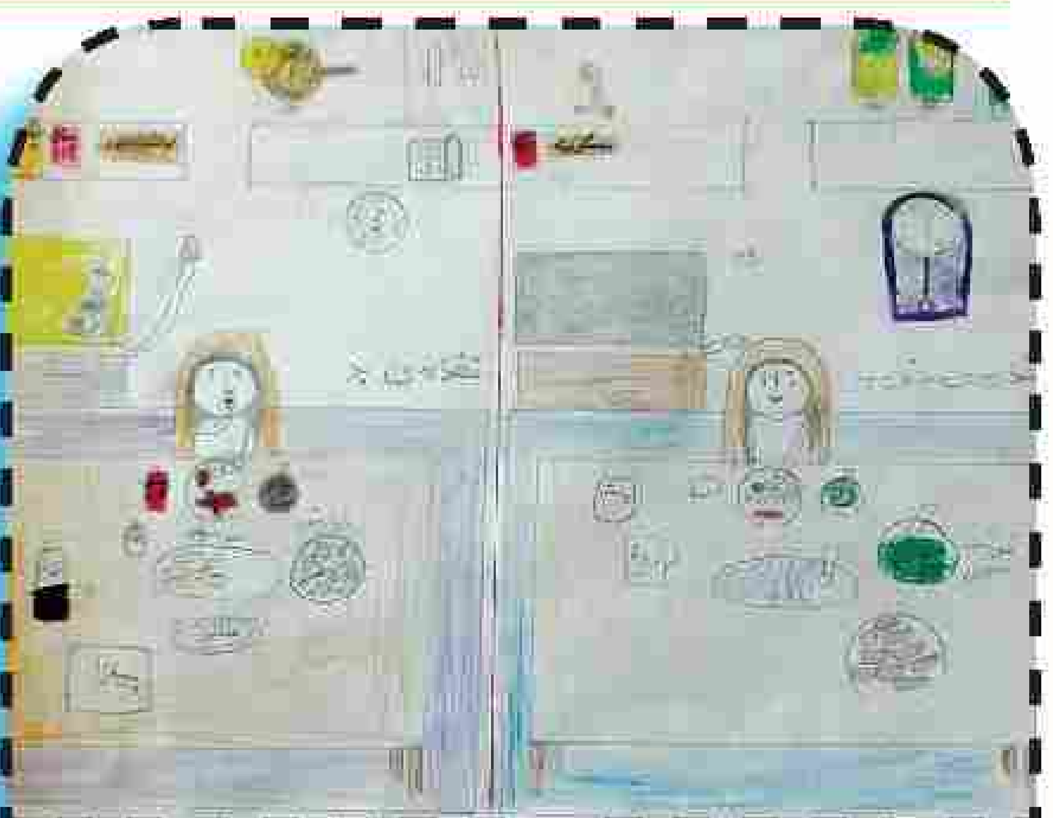
دانیال پوراسماعیل ۱۳ ساله - آسیابر سیاهکل



مرتضی اعلایی ۶ ساله



درسا سادات عمرانی زاده - تهران



غزل قربانی



النا اعرابی ۶ ساله - بومهن



پارسا حمدالهی - ۷ ساله



مهدیار اسماعیل پور ۱۰ ساله - تهران



بارانا حضرتی



پریسا سادات عمرانی زاده



درسا سادات عمرانی زاده



سیاوش عباسی



غزل قربانی



www.mci.ir
جوانیت رو کامل کن
فروش سیم کارت دائمی همراه اول ویژه جوانان ۱۸ تا ۲۵ ساله
با ۵۰٪ تخفیف و ۱۰ گیگابایت اینترنت یکماهه
دارای مجوز از سازمان تنظیم مقررات و ارتباطات رادیویی
شماره پروانه ۱۱۰۰/۱۰۰